

شماره ۳۹۰۰
چهارشنبه ۹ مهر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

همایونفال خواننده آی نسیم سحری:
حنّانه آوازم را که شنید اخمش باز شد



بهترین فرار سال
پایان یک کابوس!
سوال‌های بی‌پاسخ
چطور پرسش‌های جنسی را پاسخ بدهیم
اسم مرد دیگری در شناسنامه‌ام خط خورد

بسم الله الرحمن الرحیم

یادداشت هفته.. ۳
بیواسطه ـ نامه به سردبیر............................ ٤
باریکتر از مو.. ٥
در جهان سیاست... ٦
سه گانه ـ مکتوب هفته................................. ۸
دیدنی های ایران.. ۱۰
ماجرای واقعی خارجی.................................. ۱۲
داستان زندگی... ۱٤
هر دری سخنی... ۱٦
گفتگوی اختصاصی....................................... ۱۸
مشاوران مجله.. ۲۰
داستان کوتاه صد کلمه‌ای.............................. ۲۱
به رنگ اشتباه.. ۲۲
سوژه... ۲٤
۷۰ سال پیش در همین هفته............................ ۲٥
خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه...................... ۲٦
زبان شناسی.. ۲۸
راز سلامتی... ۲۹
داستان ایرانی.. ۳۰
آشپزی... ۳۲
خواندنی های تاریخی................................... ۳۳
گوشه و کنار جهان...................................... ۳٤
حادثه.. ۳٦
طنز.. ۳۷
جور دیگر باید دید....................................... ۳۸
گزارش خارجی... ٤۰
تماشاگه راز... ٤۲
نوشته های ناب... ٤٤
جدول.. ٤٥
هوش و سرگرمی... ٤۷
یک سرگذشت... ٤۸
هفت هنر.. ٥۰
یاد و خاطره... ٥٦
لطایف و ظرایف.. ٥۷
ورزشی.. ٥۸
پیام های مهربانی.. ٦۲
پیغام‌های روشنایی....................................... ٦۳
نگاه دیگر.. ٦٤
تعبیر خواب... ٦٥
نقاشی... ٦٦

عکس اختصاصی جلد: مصطفی تقاضایی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



مجلس در حد انتظار...؟

حدود چهار ماه از آغاز به کار مجلس جدید می گذرد. انتظار همگان این بود که نمایندگان که اکثراً با داعیه طرفداری از محرومان و مستضعفان و نجات کشور از شرایط سخت و مقابله با فساد و رانت از مردم رأی گرفتند، حرکت پرشتابی را در جهت رفع مشکلات جامعه آغاز کنند. اما در طول ماههای گذشته شاهد بودیم که حرکت قابل توجهی از پارلمان دیده نشد. با همه نقدی که برخی از چهره‌های نامدار راه یافته به مجلس از عملکرد دولت و بی‌تفاوتی او نسبت به مشکلات جامعه داشته‌اند اما وقتی خود به منصب رسیدند کارنامه چشمگیری ارائه ندادند. البته شاید باید گفت که مجلس هنوز در آغاز راه است و کارنامه چهار ساله را در چهار ماه نباید داوری کرد که حرف درستی است اما به مثابه سالی که نکوست از بهارش پیداست می‌شود حدس زد که برخلاف انتظار، این مجلس نیز وقتی با واقعیت‌های روز و نیز با مشکلات از نزدیک آشنا شده به این نتیجه رسیده که راه حل عاجل و فوری نمی‌توان حداقل در کوتاه مدت ارائه داد. آنها که دولت را مقصر تمام مشکلات کشور می‌دانند از یک نکته غفلت می کنند و آن اینکه چه این دولت و چه هر دولتی باید در حد انتظارات و اختیارات خویش مورد ارزیابی و داوری قرار گیرد. همه ما نقاط ضعف را می‌دانیم اما مهم این است که بدانیم دولت آیا به تنهایی می‌تواند تمام این مشکلات را برطرف کند؟ نگارنده قصد ندارد ضعفهای دولت یازدهم و به ویژه دولت دوازدهم را نادیده بگیرد اشتباهات و عملکردهای نادرست فراوانی را می‌توان فهرست کرد که در صورت عدم وقوع و یا عملکرد صحیح می‌توانست برآیند و نتیجه بسیار بهتری داشته باشد، اما بسیاری از مشکلاتی که جامعه با آن روبروست به ساختار معیوب اقتصاد کشور برمی گردد و نیز به برخی تندروی‌ها و بی‌انصافی‌ها که محصول قضاوتهای نادرست است. جالب اینکه بسیاری از این رویکردها در هر دولتی تکرار می‌شود. اما به هر حال باید یک نفر مسئولیت مشکلات و نارسایی‌ها را بر عهده بگیرد. همین نمایندگان فعلی مجلس در طول چهار ماه گذشته چه کرده‌اند؟ چه اقدام جهادی و انقلابی صورت دادند و چرا نتوانستند در شرایط سخت این روزها قوانین و مقرراتی را در دستور کار قرار دهند تا اوضاع اقتصادی بهبود پیدا کند؟ از جمله سرنوشت اخذ مالیات از خانه‌های خالی به کجا انجامید؟

بخش نظارتی مجلس در مورد معرفی رانت‌خواران و بدهکاران بزرگ بانکی چه شد و چه کارنامه‌ای در این زمینه به جای ماند!؟ یکی از مهمترین مشکلات کشور ساختار معیوب مالیاتی است. طرح مالیات بر عایدی سرمایه به کجا انجامید؟ اگر دولت همکاری نمی کند و یا چوب لای چرخ کار می گذارد چرا نمایندگان و رئیس مجلس به مردم اطلاع رسانی نمی کنند؟ نگوییم که چهار ماه زمان کمی است. اتفاقاً همین چند ماه برای نشان دادن اقتدار و سلامت مجلس زمان مناسبی بود تا اگر دولت متخلف است و قصد کار کردن ندارد و یا راه کج برگزیده است او را به راه راست بیاورند. من نمی گویم دعواهایی که بر سر وام مسکن یا حقوق نمایندگان و یا دریافت خودرو و یا توزیع واکسن این روزها نقل محافل شده همگی انتقادهای درست و بجایی هستند و ممکن نیست شیطنتی در کار بوده باشد تا مجلس را تضعیف کند اما به هر حال همین بهانه‌ها نباید به دست منتقدان می‌افتاد و مجلس انقلابی داعیه‌دار حرکت جهادی نباید دچار چنین مسائلی می‌شد. اگر می‌خواهیم که مردم دراین روزهای سخت تحمل بیشتری نشان دهند و یا اعتمادشان نسبت به نظام بیش از این آسیب نبیند همه مسئولان و کارگزاران باید از حرف درمانی دست بردارند. شعار ندهند و به عمل روی آورند. وقت تنگ است. اینکه همه مشکلات را به گردن آمریکا و تحریم بیندازیم برای مردم نان و آب نمی‌شود. بسیاری از بی‌تدبیری‌ها و بی‌عملی‌ها و سوءمدیریت‌های ماست که دشمن را جری‌تر می‌کند و او را به اهدافش می‌رساند. پس لطفاً همه آنها که دستی در کار دارند در همه قوای کشور و در همه ارکان حکومتی از قوه مجریه و مقننه و قضاییه گرفته تا سپاه و بسیج و ارتش و بنیادها و سازمانها و سایر ارگانهای وابسته به حکومت به این مهم دقت کنند که مردم همه مشکلات را از چشم حکومت و نظام می‌بینند، پس کاری نکنیم که اعتماد آنها بیش از این دچار آسیب بشود.

جدال مکن که ارزشت می رود ● امام حسن عسکری(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

سخنان عجیب از مشاهیر

❁ ناپلئون گفته است مردمان احمق همیشه از گذشته حرف می‌زنند عقلا در فکر حال هستند و دیوانگان از آینده سخن می‌رانند.
❁ هیتلر گفته است اگر مایلید مردم شما را دوست بدارند و نزدشان گرامی باشید برای آنها مثل من حرفهای احمقانه بزنید(به تجربه ثابت شده)
❁ سولون چه خوب گفته که قانون کمال شباهت زیادی به تار عنکبوت دارد زیرا ضعیف را شکار می‌کند و از قوی می‌گریزد.
❁ ناپلئون در اوایل کارش هنگام فتوحات به صاحب منصبانش می‌گفت خوب فتحی کردید اواسط می‌گفت خوب فتحی کردیم و اواخر می‌گفت خوب فتحی کردم.
❁ شیلر گفته است انسان آزاد خلق شده ولی در میان قیود به دنیا می‌آید.
❁ برتراند راسل گفته است ترس عامل عمده اسارت ملت‌هاست.

محمدرضا تهرانی

چرا اوضاع اینقده شیر توشیره؟!

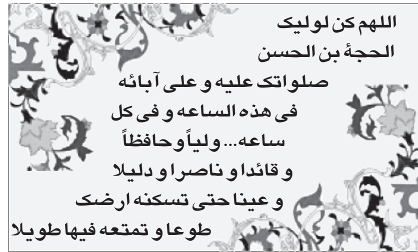
دولت در زمان کرونا اعلام کرد که فیش آب و برق و گاز تا سه ماه صادر نمی‌شه و بازپرداخت اقساط بانکی هم تا سه ماه به تعویق میفته. البته این به این معنیه که بعد از سه ماه همه آنها رو یکجا باید پرداخت کنیم... آیا بعد از اتمام دوران منحوس کرونا اوضاع کار و کاسبی خیلی بهتر شده؟ یا مثلاً درآمد مردم چند برابر شده؟ الان برای این سه ماه برای دیرکرد اقساط بانکی دو برابر یک قسط از مشتری بدبخت میگیرن و میگن دوران کرونا رو بیخیال! بیا اقساط رو پرداخت کن. به این هم کاری ندارن که شما مثلا ۳۰ میلیون وام گرفتی نه سه هزار میلیارد! (که البته در اون صورت هیچکس باهات کاری نداشت) جالب اینجاست که برخی ادارات و شرکتهای دولتی هم کلاهبردار هستن.(البته بلانسبت دزدان و کلاهبرداران گرامی) مثلا کسی که در کل سه ماه کرونا ۱۰۰۰۰۰ تومن گاز مصرف نکرده الان فعلا سه دوره براش بدهی قبلی ۱۰۰۰۰۰ تومنی اومده تا دوره‌های بعدی ببینیم بازم بدهی قبلی میاد یا نه؟ وقتی هم که به شرکت گاز مراجعه می‌کنین هیچ فیش کاغذی به شما ارائه نمیکنن که بفهمی واقعا چقدر گاز مصرف کردی. فقط همینجوری هرچقدر که دلشون بخواد برات قبض پیامک میکنن. آقا خداوکیلی چرا اینقدر وضعیت شیر توشیر شده آخه؟ بابا صدرحمت به احمدی‌نژاد!

آرمین سفیدیان - ارومیه

تسلیت به همکار داغدار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان آقای **جواد مقدسی** در غم از دست دادن مادر عزیز خویش سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیز برای روح آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی



پیش‌قاب یا بشقاب

تا اواخر قرن شانزدهم، انسان‌ها در یک بشقاب مشترک غذا می‌خوردند و برای اولین بار در قرن هفدهم فرانسوی‌ها بشقاب‌های یک‌نفره یا اصطلاحاً جداگانه را برای غذاخوردن ساختند.
در همان زمان در ایران هم، پلو یا چلو یا هر غذایی را در مجمع‌های بزرگ می‌کشیدند که به آن "قاپ" می‌گفتند و بین چند نفر مشترک بود!
تا زمانی که برای تقسیم عادلانه‌ی غذا بین افراد ایده"قاپ شخصی" به میان آمد. غذا را در قاپ هر کس می‌کشیدند و پیش روی او می‌گذاشتند .به همین دلیل ابتدا واژه "پیش‌قاپ" استفاده می‌شده است که به مرور به "پیش‌قاب" به معنی ظرف پیشِ رو و بعد هم "بشقاب" تغییر نام یافته .

عبدالامیر اسداله زاده شوشتر

طنز منظوم خوانندگان

کمد کارمندی

بنالم من ز شغل کارمندی/ که پیچیده به پایم چون کمندی... به یادم آید آن دوران ماضی/ که بودم فکر درس و مشق و بازی... گرفتم دیپلم و بیچاره گشتم/ به خدمت رفتم و آواره گشتم... قدم آهسته رفتم من دو سالی/ گرفت سربازی از مخلص چه حالی... شدم ترخیص چون مخلص زخدمت/ از آن پس گشته جیره خوار دولت... زد و عاشق شدم از بی‌خیالی/ شدم من چاکر صاحب جمالی... دو تا بودیم شدیم شش تا از آن پس/ خداوندا به فریاد دلم رس... حقوقم بعد از آن شد تکه پاره/ نشد پیدا برایم راه چاره... که تا من هستم و این جیره کم/ جدا از من نگردد غصه و غم

نجف امیرعضدی - کازرون

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **ناصر پوریوسف-آبادان**
مطلب ارسالی شما را خواندیم. به نکته درستی اشاره کرده اید. اینکه بهترین رابطه این نیست که تنها اشخاص بی‌عیب و نقص را گرد هم بیاوریم بلکه آن است که هر فرد بیاموزد با معایب دیگران کنار آید و در حد امکان با محبت در مسیر اصلاح آن قدم بردارد و محاسن دیگران را تحسین کند، به جای آنکه تنهایی و عزلت را برگزینند. بخشی از این مطلب را در نوبت چاپ قرار دارم. برای شما خواننده باوفا آرزوی سلامت و سعادت دارم.

❁ **غلامعلی چریکی-گچساران**
از حسن اعتماد و صمیمیت شما خواننده قدیمی و همراه باوفای مجله سپاسگزارم. در مورد کسانی که به ما نامه‌ای برای کمک‌رسانی می‌فرستند ما تنها به عنوان واسطه عمل می‌کنیم. بی‌تعارف بگویم که ما نیز فرد یا افرادی را برای تحقیق در اختیار نداریم و بیشتر بنا را بر اعتماد می‌گذاریم. البته در حد مقدور بررسی می‌کنیم تا اگر کمکی صورت می‌گیرد به نیازمند واقعی برسد و بعید می‌دانم آنها که نامه کمکی می‌فرستند قصد خلاف گویی و یا فریب داشته باشند. ان‌شاءالله که نیت همه خیر است و کمکهای عزیزان خواننده نیز به سرمنزل مقصود می‌رسد. موفق باشید.

❁ **امید شریفی-هورامان پاوه**
نامه شما را خواندم. در مورد خلاء چاپ سفرنامه‌های داخلی و خارجی حق با شماست. پیشنهاد شما را با دوستان در تحریریه در میان خواهم گذاشت. من هم قبول دارم که پاورقی در مجله کم داریم اما نویسنده پاورقی هم زیاد نداریم. ان‌شاءالله که بتوانیم در مسیر رشد کیفی مطالب مجله به توفیقات بیشتری دست پیدا کنیم.

❁ **صفر مدانلو**
از لطف فراوان شما نسبت به مجله سپاسگزارم. همکاران متقابلاً به شما سلام می‌رسانند. صفحات ورزشی و هنری مجله هم خوانندگان خودش را دارد. دو هفتگی شدن مسابقه داستان نویسی نیز با پیشنهاد خود آقای شیرزادی بوده است. از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته است. خوشحالم. برای شما آرزوی توفیق دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

حکمت

روزی حضرت موسی به خداوند عرض کرد :
ای خدای دانا وتوانا! حکمت این کار چیست که موجودات را می‌آفرینی و باز همه را خراب می کنی؟ چرا موجودات نر و ماده زیبا و جذاب می‌آفرینی و بعد همه را نابود می کنی؟... خداوند فرمود:
ای موسی! من می‌دانم که این سوال تو از روی نادانی و انکار نیست و گرنه تو را ادب می کردم و به خاطر این پرسش تو را گوشمالی می‌دادم. اما می‌دانم که تو می‌خواهی راز و حکمت افعال ما را بدانی و از سرّ تداوم آفرینش آگاه شوی و مردم را از آن آگاه کنی. تو پیامبری و جواب این سوال را می‌دانی.
این سوال از علم برمی‌خیزد. هم سوال از علم بر می‌خیزد هم جواب. هم گمراهی از علم ناشی می‌شود هم هدایت و نجات. همچنانکه دوستی و دشمنی از آشنایی برمی‌خیزد. آنگاه خداوند فرمود:ای موسی برای اینکه به جواب سوالت برسی، بذر گندم در زمین بکار. و صبر کن تا خوشه شود. موسی بذرها را کاشت و گندمهایش رسید و خوشه شد. داسی برداشت ومشغول درو کردن شد. ندایی از جانب خداوند رسید که‌ای موسی! تو که کاشتی و پرورش دادی پس چرا خوشه‌ها را می‌بری؟ موسی جواب داد: پروردگارا! در این خوشه‌ها، گندم سودمند و مفید پنهان است و درست نیست که دانه‌های گندم در میان کاه بماند، عقل سلیم حکم می کند که گندمها را از کاه باید جدا کنیم. خداوند فرمود: این دانش را از چه کسی آموختی که با آن یک خرمن گندم فراهم کردی؟ موسی گفت:ای خدای بزرگ! تو به من قدرت شناخت و درک عطا فرموده‌ای. خداوند فرمود: پس چگونه تو قوه شناخت داری و من ندارم؟ در تن خلایق روحهای پاک هست، روحهای تیره و سیاه هم هست. هماطور که باید گندم را از کاه جدا کرد باید نیکان را از بدان جدا کرد. خلایق جهان را برای آن می آفرینم که گنج حکمتهای نهان الهی آشکار شود.خداوند گوهر پنهان خود را با آفرینش انسان و جهان آشکار کرد... پس‌ای انسان تو هم گوهر پنهان جان خود را نمایان کن.

مثنوی معنوی



بعضی آدمها دنیا رو زیبا می‌کنند

آدمایی که هروقت ازشون بپرسی چطوری؟ میگن خوبم. وقتی بهشون زنگ می‌زنی و بیدارشون می کنی! میگن بیدار بودم!! یا میگن خوب شد زنگ زدی. وقتی می‌بینن یه گنجشک داره روی زمین غذا می‌خوره راهشون رو کج می کنن که نپره. اگه یخ هم بزنن، دستتو ول نمی کنه که بزارن تو جیبشون. آدمهایی که با صد تا غصه تو دلشون بازم صبورانه پای درد دلات می‌نشینن! همینها هستن که دنیا رو جای بهتری می کنن؛ مثل اون راننده تاکسی‌ای که حتی اگه در ماشینش رو محکم ببندی بلند میگه: روز خوبی داشته باشی...
آدمهایی که در اتوبوس وقتی تصادفی چشم در چشمشان می‌شوی، رو برنمی گردانند لبخند می‌زنند و هنوز نگاه می کنند. دوستهایی که بدون مناسبت کادو می‌خرند و می گویند این شال پشت ویترین انگار مال توبود.یا گاهی دفتر یادداشتی، کتابی...آدمهایی که از سر چهارراه، نرگس نوبرانه می‌خرند و با گل می‌روند خانه "کسانیکه غم هیچکس را تاب نمی‌آورند و تو را به خاطر خودت می‌خواهند و خلاصه در یک کلام، بامعرفتند.
ای کاش می‌شد این آدمها را قاب کرد و به در و دیوار شهر زد.

ناصر پوریوسف

پیشگویی



روزی پیشگوی پادشاهی به او گفت که در روز و ساعت مشخصی بلای عظیمی برای پادشاه اتفاق خواهد افتاد. پادشاه از شنیدن این پیشگویی خوشحال شد. چرا که می‌توانست پیش از وقوع حادثه کاری بکند. پادشاه به سرعت به بهترین معماران کشورش دستور داد هر چه زودتر محکم‌ترین قلعه را برایش بسازند. معماران بی‌درنگ بی آن که هیچ سهل انگاری و معطلی نشان بدهند، دست به کار شدند.
آنها از مکان‌های مختلف سنگهای محکم و بزرگ را به آنجا منتقل کردند و روز و شب به ساختن قلعه پرداختند. سرانجام یک روز پیش از روز مقرر قلعه آماده شد. پادشاه از قلعه راضی شد و با خوش قولی و شرافتمندانه به همه معماران جایزه داد. سپس ورزیده‌ترین پاسداران خود را در اطراف قلعه گماشت.پادشاه در آستانه روز وقوع حادثه به گفته پیشگو، وارد اتاق سرّی شد که از همه جا مخفی‌تر و ایمن‌تر بود. اما پیش از آن که کمی احساس راحتی کند، متوجه شد که حتی در این اتاق سرّی هم چند شعاع آفتاب دیده می‌شود. او فورا به زیر دستان خود دستور داد که هر چه زودتر همه شکاف‌های این اتاق سری را هم پر کنند تا از ورود حادثه و بلا از این راه‌ها هم جلوگیری شود. سرانجام پادشاه احساس کرد آسوده خاطر شده است. چرا که گمان کرد خود را کاملا از جهان خارج، حتی از نور و هوایش، جدا کرده است.معلوم است که پادشاه خیلی زود در اتاق بدون هوا خفه شد و مرد. پیشگویی منجم پادشاه به حقیقت پیوسته بود و سرنوشت شوم طبق گفته پیشگو رقم خورده بود!
نتیجه گیری: معنی این داستان را می‌توان به قلب انسانها از جمله خود ما تشبیه کرد. در دل ما هم قلعه بسیار محکمی وجود دارد. این قلعه با مواد مختلفی محکم‌تر از سنگ ساخته شده است. این مواد چیزی به جز خشم و نفرت، گله و شکایت، خوار شمردن و غرور و کبر، شتاب، تعصب و بدبینی و... نیستند. با این مواد واقعاً هم می‌توان قلعه دل را محکم و باز هم محکم‌تر کرد و دیگران را پشت درهای آن گذاشت. همان طور که این پادشاه عمل کرد. قلعه قلب ما هر چه محکم‌تر و کم منفذتر باشد، احساس خفگی ما هم شدیدتر خواهد بود.

معصومه نجار

انسانی که قادر به آفرینندگی نیست طالب نابودی است ●فروم

* رهبر انقلاب: جبهه عدل و حق به پیروزی‌های بزرگ دست خواهد یافت
* رئیس‌جمهوری: در صورت بروز موج جدید کرونا محدودیت‌ها اعمال خواهد شد
* جهانگیری معاون اول رئیس‌جمهوری: سر تعظیم در مقابل تاب آوری ملت فرود می‌آوریم
* دکتر زالی: تهران در وضع بحرانی کرونا قرار دارد
* وزیر کار: بازنگری در همسان‌سازی حقوق بازنشستگان مشاغل سخت ادامه دارد
* وزارت خارجه: بیانیه اتحادیه اروپا در شورای حقوق بشر غیرقابل قبول است
* آیت‌الله رئیسی: مردم باید امنیت و عدالت را در همه شئون زندگی تجربه کنند
* وزارت بهداشت: ۲۴ استان در وضعیت قرمز کرونا قرار دارند
* وزیر نیرو: ذخایر آبی سدهای کشور به نیمه رسید
* مرکز آمار نرخ تورم شهریور ماه را ۲۶ درصد اعلام کرد
* مهندس رزم حسینی به عنوان وزیر صمت به مجلس معرفی شد
* قیمت خرید تضمینی گندم ۴ هزار تومان تعیین شد
* قالیباف: کالاهای اساسی اقشار ضعیف با کارت الکترونیک تأمین می‌شود
* صالحی: حفظ برجام مسئولیت مشترک جامعه بین المللی است
* سازمان بدر عراق: مدیون ایرانی‌ها در مبارزه با تروریسم هستیم
* رئیس سازمان برنامه و بودجه: در بودجه سال آینده ارز ۴۲۰۰ تومانی برای کالاهای اساسی اختصاص یافت
* نماینده سروآباد مریوان در مجلس: در چند ماه آینده نان خشک هم از سفره مردم بیرون می‌رود، چرا ارز ۴۲۰۰تومانی را برای تأمین مواد غذایی قطع کردید؟
* حریرچی، معاون وزیر بهداشت: نانوایی‌ها و مدارس در صدر متخلفان پروتکل‌های بهداشتی هستند
* سخنگوی وزارت بهداشت: روندنزولی رعایت پروتکل‌های بهداشتی، صعود دوباره کرونا را در کشور در پی دارد
* ۲ مأمور مرزبانی کشور در درگیری با قاچاقچیان به شهادت رسیدند
* ترکیه آمادگی خود را برای توافق با مصر بر سر ترسیم مرزهای اقتصادی ویژه اعلام کرد
* نخست وزیر ژاپن آمادگی خود را برای دیدار با "اون"رهبر کره شمالی اعلام کرد
* مادورو رییس جمهور ونزویلا: همکاری‌های دفاعی با ایران را ادامه می‌دهیم

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

آمریکا، انتخابات و اولویت رأی دهندگان

چندی پیش نظرسنجی‌هایی در کشور آمریکا انجام وطی آن مشخص شد که تعداد زیادی از مردم رأی دهنده در این کشور همانقدر که کرونا را تهدید برای سلامت خود می‌دانند تغییرات اقلیمی را هم به عنوان یک تهدید درازمدت برای سلامت خود و خانواده‌شان به حساب می‌آورند و این موضوع کارشناسان هر دو حزب را در انتخابات آمریکا با حساسیت روبرو کرده است و...

نظرسنجی انجام شده توسط موسسه «**ایپسوس موری**» نشان داد که ۵۹ درصد آمریکایی‌ها موافقند که تغییر اقلیم در دراز مدت تهدیدی در ابعاد کرونا است و ۵۷ درصد از شرکت کنندگان در این نظرسنجی هم معتقد بودند که مهم است دولت در جهت بهبود اقتصادی در بحبوحه بحران کرونا، گرم شدن زمین را در اولویت قرار دهد.

البته نظرسنجی موسسه پیو هم نشان می‌داد که نگرانی عمومی در آمریکا درباره گرمایش زمین در حال افزایش است.براساس نظرسنجی این موسسه تفاوتی جدی میان هواداران دو حزب دمکرات و جمهوری‌خواه در این زمینه وجود دارد. درحالی که ۶۸ درصد کسانی که قصد دارند به جو بایدن رای دهند تغییر اقلیم را موضوع خیلی مهمی می‌دانند، ۱۱ درصد هواداران ترامپ چنین نظری دارند.این تفاوت خود را در برنامه رهبران دو حزب در انتخابات نشان می‌دهد.

ترامپ رئیس جمهور آمریکا حامی سرسخت سوخت‌های فسیلی است. در مقابل جو بایدن نامزد دمکرات‌ها برنامه بلندپروازانه‌ای را برای مقابله با گرم شدن زمین پیشنهاد کرده است.

***دونالد ترامپ**

اگر بخواهیم فقط براساس سخنان رئیس جمهور آمریکا قضاوت کنیم، به نتایج ضد و نقیض و سردرگم کننده‌ای می‌رسیم.او تغییر اقلیم را «افسانه» و «چیزی که وجود خارجی ندارد» یا «دروغی پرهزینه برای ترساندن» مردم توصیف کرده، در عین حال گاهی هم آن را یک «موضوع مهم» یا چیزی که «برای من خیلی مهم است» دانسته است.دولت او گامهای زیادی برای لغو تدابیری برداشته که هدفشان مقابله با گرمایش زمین بوده است، از جمله:

*تصمیم به خروج از توافق اقلیمی پاریس که آمریکا و ۱۸۷ کشور دیگر را متعهد می کند اجازه ندهند افزایش دما نسبت به دوران ماقبل صنعتی بیشتر از دو درجه سانتیگراد شود

*جایگزینی «طرح انرژی پاک» دولت باراک اوباما - که انتشار کربن از نیروگاه‌های زغال سنگی و گازی را محدود می کرد - با طرح «انرژی پاک ارزان» که مقررات ضعیف‌تری را اعمال می کند

*تلاش برای تعلیق بهینه‌سازی استانداردهای بازدهی خودرو که در دولت اوباما بر وسایل نقلیه جدید اعمال شده بود

در سال ۲۰۱۸ ترامپ حتی گزارش «ارزیابی ملی اقلیم» خود دولت آمریکا را زیر سوال برد. وقتی خبرنگاران از او درباره یافته‌های آن گزارش پرسیدند که می گفت تغییر اقلیم پیامدهای ویرانگری برای اقتصاد دارد، جواب داد: «باورم نمی‌شود.»با این حال او در ماه اوت «قانون فضای

پاکستان، فساد و منطقه ممنوعه

اگر به پوشش رسانه‌های پاکستانی از اتهامات فساد علیه خانواده عاصم باجوه، سپهبد بازنشسته و از شخصیت‌های پرنفوذ ارتش پاکستان نگاهی بیندازید، به این باور می‌رسید که موضوع چندان با اهمیتی نیست. واقعیت اما چیز دیگری است. به طور معمول، حتی کوچک ترین نشانه فساد در سیاستمداران غیرنظامی، مسئولان دولت و یا شخصیت‌های برجسته پاکستان هفته‌ها تیتر اصلی روزنامه‌ها و برنامه‌های خبری تلویزیون این کشور خواهد بود. اما وقتی پای ارتش قدرتمند کشور به میان می‌آید، رسانه‌های محلی محتاطانه عمل می‌کنند و در کشوری که آزادی رسانه‌ها در آن به شکل فزاینده‌ای رو به کاهش است، دست به خودسانسوری می‌زنند.

***ماجرای فساد از کجا آغاز شد؟**

احمد نورانی، در گزارشی مدارک مستندی در رابطه با امپراطوری تجاری متعلق به مقام پیشین ارتش و خانواده او ارائه داد.

در تیتر این گزارش آمده بود: «گسترش امپراطوری تجاری خانواده باجوه همزمان با ظهور **عاصم باجوه** در ارتش»...اما شاه محمود قریشی، وزیر امور خارجه پاکستان به سرعت اعتبار این گزارش خبری را زیر سوال برد.چند روز بعد، باجوه این اتهامات را رد کرد و گفت حاضر است مدارک مربوط به داراییهای خانواده خود را در دادگاه ارائه دهد.او در تکذیبیه مفصل خود گفت: از سمت خود به عنوان مشاور ویژه نخست‌وزیر در امور اطلاع‌رسانی استعفا می‌دهد اما همچنان ریاست دالان اقتصادی چین و پاکستان را برعهده خواهد داشت.روز بعد عمران خان، نخست‌وزیر



بـاز بزرگ آمریکا» را کـه با حمایت دو حزب در کنگره تصویب شـد امضا کرد. این مصوبه علاوه بـر تامین ۹.۵ میلیارد دلار بودجه برای « صندوق حفاظت از خشـکی و آب » در مدت پنج سـال،به کسـری بودجه در زمینه حفاظـت از زمین‌های فدرال هم رسیدگی می کند

***جو بایدن**

جو بایدن گفته اسـت «دیگـر وقتی برای تلف کردن در زمینه تغییر اقلیم نداریم» و این «چالشی است که آینده آمریکا را تعیین خواهد کرد.»

مقابله با گرمایـش یکی از اولویت‌های کارزار انتخاباتی اوست. طرح دو تریلیون دلاری او شامل سرمایه‌گذاری برای ایجاد زیرساخت انرژی‌های تجدیدپذیر و اشتغال در این صنعت است.این مبلغ که قرار اسـت ظرف چهار سال هزینه شود شامل ایجاد ۵۰۰ هزار ایستگاه شارژ خودروهای برقی و افزایش قابل توجه سـهم انرژی‌های تجدیدپذیر مثل خورشیدی و بادی در تولید برق است.

گسترش شبکه قطارهای سریع‌السیر و تشویق مردم به خرید خودروی برقی از دیگر بخش‌های این برنامه اسـت.طبق این طرح آمریکا تا سـال ۲۰۳۵ باید به استفاده از سوخت‌های فسیلی مثل زغـال و گاز برای تولید برق پایـان دهد و هدف نهایی آن به صفر رساندن تولید گازهای گلخانه‌ای تا سـال ۲۰۵۰ است.طرح تازه بایدن که ارائه شد خیلـی بلندپروازنه‌تر از برنامه‌ای اسـت که او در رقابت‌هـای درون‌حزبی مطرح کرده بود درحالی که معمـولا نامزدها وقتی نمایندگـی حزب را به دست می‌آورند مواضع خود را تعدیل می کنند.

در همیـن حـال بایـدن سـعی کـرده نگرانی دمکرات‌های سنتی را که در بخش انرژی فسیلی کار می کنند برطرف کند. او گفته اسـت که **«فرکینگ»** (شکست هیدرولیکی که زیر فشار سیالات باعث آزاد شدن سـوخت‌های فسیلی در سـنگ‌های زیرزمین می‌شـود) را ممنوع نخواهد کرد اما به درخواسـت جدید برای «فرکینـگ» در زمین‌های فدرال مجوز نخواهد داد.او قول داده اسـت مقـررات حفاظت از محیط زیسـت را کـه در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ لغو شـدند دوباره احیا کند و به توافق اقلیمی پاریس بازگردد.بایـدن می گوید بودجه این طرح تا حدی از لغو برنامه‌های کاهش مالیات ترامپ و افزایش مالیات شـرکت‌ها تامین خواهد شد. با این حال کارشناسـان می گویند او هنـوز جزئیات نحوه تامین مالی این برنامه را ارائه نکرده است.

***انتقادها از طرح بایدن**

جمهوری‌خواهان اسـتدلال می کنند که طرح بایـدن باعـث تضعیف بیشـتر اقتصـاد و حذف میلیون‌ها شغل می‌شود. ترامپ طرح او را «جنگ صلیبـی چپ افراطی علیه بخـش انرژی آمریکا» توصیف کرده: «او می‌خواهد بخش انرژی آمریکا را نابود کند. این طرح کاری برای محیط زیسـت نخواهـد کرد اما اقتصـاد آمریـکا را فلج خواهد کـرد.» به عـلاوه این طرح در میان کارشناسـان هم منتقدانی دارد. برای نمونه روزنامه واشـنگتن پست در سـرمقاله ای از اینکه طرح بایدن شامل مالیات بر کربن نیسـت انتقاد کرد، رویکردی که کارشناسـان اقتصادی از شـیوه های موثر ترک سوخت های فسیلی می دانند.

یکـی از انتقادها به طرح نامزد حزب دمکرات این اسـت که گامی در جهت کاهش اسـتفاده از خـودروی شـخصی برنمـی‌دارد. کارلتـون رید در نشـریه فوربز نوشـت که این طرح با شعاری ملی گرایانه،از نوع «اول آمریکا»ی ترامپ، فرهنگ اتکا به وسایل نقلیه شخصی را تقویت می کند.

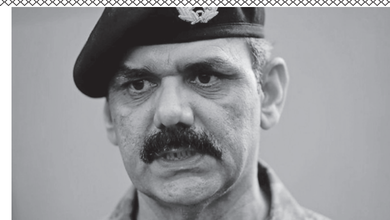
***انتقادها از ترامپ**

ترامـپ به خاطـر ارائه نکـردن طرحی برای مشـکل گرمایش با انتقاد گسـترده کارشناسان روبروست؛ انتقادهایی که اخیرا با آتش سوزی‌های وسیع در غرب آمریکا بالا گرفته است.ترامپ که برای مطلع شدن از پیامدهای این آتش سوزی به دیدار مقام‌های کالیفرنیا رفت، آتش‌سوزی‌ها را به سوءمدیریت در جنگلداری نسبت داد.

ویدکروفـوت رئیس سـازمان منابـع طبیعی کالیفرنیـا،در نشسـتی که رئیس جمهـور آمریکا بـا مقام‌های این ایالت داشـت ترامـپ را ترغیب کـرد «تغییر اقلیم و تبعـات آن برای جنگل‌ها را به رسمیت بشناسـد».او گفت: «اگر نتیجه‌گیری‌های علمی در این زمینه را نادیده بگیریم و سرمان را در برف فـرو کنیم و فکر کنیم که موضوع به مدیریت پوشش گیاهی مربوط می‌شود، در تلاش جمعی برای حفاظت از مردم کالیفرنیا موفق نخواهیم شد.»

ترامپ در پاسـخ گفت: «هوا شـروع به خنک شدن خواهد کرد، فقط صبر کنید.»

کروفوت در پاسـخ گفت: آرزو داشت که علم هم همین را می گفت. ترامپ در پاسخ گفت: «فکر نمی کنم علم واقعا بداند.»



پاکستان استعفای باجوه را رد کرد و گفت مدارک و توضیحاتی که این ژنرال بازنشسـته ارائه کرده، برای او کافی اسـت.همزمان، کمیسـیون حقوق بشـر پاکسـتان و اتحادیه فدرال روزنامه‌نگاران این کشـور تهدیدهای مرگ علیـه احمد نورانی، نویسنده این گزارش را محکوم کردند.

***این ماجرا به چه معناست؟**

این ماجرا دسـت کم سـه نکته را در رابطه با پاکستان روشن می کند. اول این که ارتش همچنان حوزه‌ای ممنوع به حساب می‌آید و نمی‌توان آن را زیر سـوال برد. دوم این که وقتی بحث پاسخ گویی به میان می‌آید، دولت غیرنظامی کشور، گزینشی برخورد می کند و سـوم این که رسانه‌ها از بیان هر دوی این موارد واهمه دارند.

بحث را از ارتش شـروع کنیـم؛ باجوه تصمیم می‌گیرد از سـمت مشاور ویژه نخست‌وزیر استعفا دهد اما همچنان رییس سی‌پی‌ئی‌سـی باقی بماند، آنهم در بحبوحه گزارش‌های رسانه‌های بین‌المللی کـه به اتهامات فسـاد گسـترده در ارتش اشـاره دارنـد. موضوعی که در پاکسـتان چنـدان به آن پرداخته نشده‌اسـت اما از سـوی دیگر دولت غیر نظامی به رهبری حزب تحریک انصاف پاکسـتان که نخسـت‌وزیر در رأس آن قـرار دارد، در حالی به قدرت رسـید که وعده پاسـخگویی و اقدامات سـختگیرانه علیه فساد را به مردم داده بود.اما این دولت از زمان شروع به کار خود در ۲۰۱۸ متهم بوده مخالفان سیاسی از جمله نوازشریف، نخست‌وزیر و علی زرداری، رییس جمهور سـابق کشور را هدف قرار داده اسـت. حزب حاکم پاکستان این اتهامات را رد کرده و گفته در اقدام علیه افرادی که در فساد دست دارند، مصمم است.اما تاکنون هیچ گزارشی در رابطه با واکنش دولت علیه شخصت‌های نظامی کشور منتشر نشده است.

***بی‌اهمیت جلوه دادن رسانه‌ها**

بخـش عمده رسـانه‌های جریان اصلی و محلی سـکوت اختیار کردند.نگاهی به روزنامه‌های مهم و برنامه‌هـای تلویزیونی پخش شـده در سـاعات پربیننده در روزهای بعد از آن نشان می‌هد اتهامات علیه مقام پیشـین ارتش کشور موضوعی بی‌اهمیت جلوه داده شـد.تلویزیون ملی در عوض ترجیح داد روی سایر اتفاقات از جمله بارش باران‌های بی‌سابقه و سـیل‌های شـدید که کراچی، بزرگ‌ترین شـهر پاکستان را با مشـکلات شهری روبرو کرد، تمرکز کند.حتی رسـانه‌های دولتی نظیر شبکه خبری اردو زبان پی‌تی‌وی هم به سایر موضوعات پرداخت.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

واشنگتن دی سی

در میان مردم و ناظران بازار اما هر لحظه توقع از رئیس‌جمهور به عنوان شخص اول اجرایی کشور بیشتر می‌شود که نسبت به این افزایش ادامه دار بهای ارز و قیمت‌ها واکنش نشان دهد اما...



افزایش قیمت دلار و به دنبال آن افزایش بهای کالاها در ایران، در سالهای گذشته نیز سابقه داشته و در تمام دوره‌هایی که روسای جمهور، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به صندلی ریاست جمهوری برای دومین مرتبه تکیه زده و انتخاب شده‌اند بهای دلار افزایش چشمگیری داشته و به دنبال آن افزایش عمومی نرخ‌ها به مصرف کنندگان تحمیل شده است.اما این نخستین بار است که در دومین دوره‌ای که دکتر روحانی به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شده، بهای دلار تنها حدود ۳ سال، نزدیک به ۹برابر جهش یافته و اندک اندک تمام کالاها نیز گرفتار چنین جهش سهمگینی می‌شوند.

در دوره‌های قبلی پرش قیمت دلار، به طور معمول، پس از مدتی که از افزایش ادامه دار قیمت دلار می‌گذشت، دولت و پلیس و قوه قضاییه به میدان می‌آمدند و با ابزار مختلف، موجب توقف این جهش یا حتی بازگشت قیمت به اعداد روزها و هفته‌های قبل می‌شدند. گاهی این ابزارها، وارد کردن مقادیر فراوانی دلار به بازار برای کاهش التهاب بود و گاهی وارد کردن تعداد زیادی پلیس و نیروی امنیتی برای جلوگیری از دلالی و خرید و فروش صوری ارز در کنار خیابان یا حتی بستن و توقف کار سایتها و درگاههای اینترنتی که روزانه مشغول اعلام نرخ‌های جدید ارز بودند. این بار اما هرچه افزایش بهای دلار در سال ۱۳۹۹ شتاب می‌گیرد، بانک مرکزی و دولت، گویی از انجام و تکرار اقدامات دفاعی گذشته، دورتر می‌شوند و هیچ واکنش خاصی به این صعود هفتگی قیمت ارز نشان نمی‌دهند و تنها گاهی رئیس بانک مرکزی با اصرار بر اینکه قصد ورود مستقیم به بازار برای کنترل ارز را ندارد، از اقدامات خاصی می‌گوید که در حال انجام است ولی از اینکه این اقدامات خاص برای کنترل بازار چه زمانی منتهی به کشیده شدن ترمز بهای دلار می‌شود،چیزی نمی‌گوید.

در میان مردم و ناظران بازار اما هر لحظه توقع از رئیس‌جمهور به عنوان شخص اول اجرایی کشور بیشتر می‌شود که نسبت به این افزایش ادامه دار بهای ارز و قیمت‌ها واکنش نشان دهد و این انتظار چند روز قبل به بیان سخنانی از رئیس‌جمهور انجامید که کمتر سابقه داشت.

راضی از قاضی



تصویر عمومی از رسیدگی‌های قضایی، نزد بسیاری از مراجعه کنندگان به دادگاه، طولانی شدن دادرسیها و پیچیده بودن روال دادرسی است که به طور طبیعی، باعث گلایه مراجعان و ناخرسندی ایشان از این عملکرد می‌شود. اخیراً اما در کنار تلاشهایی که قوه قضاییه از مدتها قبل برای بهبود روندهای دادرسی و جلب رضایت مراجعین آغاز کرده بود یک اتفاق بی‌سابقه در نظام رسیدگی به دادخواستها و شکایات مردم ایجاد شده که می‌تواند پس از سالها، خبر خوش و امیدوار کننده‌ای برای آنها که ناچارند روزی به دادگاه مراجعه کنند باشد. مدتی هست که با ایجاد سامانه ای، پس از پایان کار مراجعه کنندگان به نظام قضایی و دادگاه‌ها پیامی برای ایشان ارسال شده و از آنها سوال می‌شود که آیا از رسیدگی در دادگاه و به ویژه رفتار

غول مرحله آخر

از مافیای کنکور و ساز و کاری که ایجاد شده تا به بهانه کنکور، هزاران میلیارد تومان پول در سالهای اخیر جابجا شود و موسسات و بنگاههای اقتصادی، ثروت افسانه‌ای به چنگ آورند، بارها مردم و حتی برخی مسئولین، پس از کنار رفتن از مسئولیت گفته اند. شاید اما یک بخش دیگر از این ساز و کار ثروت آفرین، کمتر به چشم می‌آمد. زمانی که در طول سالها، خانواده‌ها، میلیون‌ها زمان برای کلاس کنکور و کنکور آزمایشی و شبیه آن پرداخت کرده‌اند و کنکور به پایان می‌رسد، ساز و کار درآمد زا همچنان کار می‌کند و فرایند به پایان نمی‌رسد، بلکه آخرین بخش آن، شروع به کار می‌کند و صدها هزار داوطلب که مجاز به انتخاب رشته شده‌اند حالا باید با توجه به امتیاز



دکتر روحانـی چند روز قبل اینطور گفت که علت تمام این فشـارهای اقتصادی و گرانیهای اخیر، دولت آمریکاست و اگر مردم قصد لعن و نفرین دارند، بایـد آن را نثار رئیس‌جمهور دولت ایالات متحده آمریکا کنند که با تحریمها و تروریسـم و جنگ اقتصادی که علیه ایران آغاز کرده و دنبال می کند، چنین شرایط سختی را ایجاد کرده است. از عده‌ای هم گلایه کرد کـه آدرس غلط به مردم درباره علت گرانیهـا می‌دهند و آدرس صحیح علت گرانیها را شهر واشنگتن دی سی در آمریکا و کاخ سفید دانست.

این جملات و اعلام این موضوع از سوی کسی انجام می‌شود که بیش از ۷ سال است بالاترین مقام اجرایی کشور را در اختیار دارد و ظاهراً دقیق‌ترین و کامل‌ترین اطلاعات از شـرایط کشور به ایشان می‌رسد و پیش از این نیز سالها دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران بوده و به جزییات موضوعات امنیتی و اسرار نظام اشراف دارد. اینکه شخصی با چنین موقعیت و سابقه‌ای، علت تمام این مشـکلات اخیر را که برای بسیاری از مردم، همراه با فشار طاقت فرسایی بوده، مربوط به تصمیمات کاخ سفید اعلام کند، بلافاصله این سوال را در ذهن شنوندگان و به ویژه شنوندگانی که سه سال است افزایش دنباله دار بهای کالا و خدمات را تحمل می کنند و اثرات ده برابر شدن بهای دلار را در سـفره روزانه خود به خوبی تماشـا می کنند، ایجاد می کند که تصمیم دولـت و راهکار رئیس‌جمهور برای مقابله با این علت اصلی و مشـکلات سنگین اقتصادی چیست؟

اگر قرار باشـد چنین تصمیمات و روشـی از سوی کاخ سفید همچنان ادامه یابد و اگر این رفتار توانسـته به اعتـراف رئیس‌جمهور ایران، علت اصلی تمام فشـارهای اقتصادی سـالهای اخیر باشد، جـز اعلام مقصر و انداختن بار مسئولیت گرانی به آدرس و دوش کاخ سفید، چه ابزار، اقدام، تصمیم یا سیاستی در دولت ایران برای توقف این روند وجود دارد؟

و عملکرد قاضی و دادرس، راضی بوده‌اند یا خیر؟

سـوالی که تا امسـال هیچ گاه از مراجعه کنندگان به دادگاه پرسـیده نمی‌شـد و شـاید چنـدان اهمیتـی بـرای جـواب آن وجود نداشت. امـروز امـا بسـیاری مراجعه کننـدگان بـه دادگاه، احسـاس می کنند که این سـوال نشـان دهنده یک تغییر اسـت و گذشـته از اینکه پاسخ مردم به این سـوال چقدر موجب اصـلاح رفتار کارمندان نظام قضایی یا حتی قضات خواهد شد.

همین که احسـاس شـود، رضایت مردم هنگام خروج از سـاختمان دادگسـتری، برای عده‌ای از مسـئولان، اهمیت داشـته و منتظر شنیدن پاسخ ایشان هستند، می‌تواند اندکی از بار دعوی و آمد و رفت به دادگاه و زحمتهای رنگارنگ آن بکاهد و جرعه‌ای امید در ذهن‌ها ایجاد کند.

خود انتخاب رشـته و شهر شـوند و آن مافیای رنگارنگ در این مرحله با ایجاد این استرس که اگر انتخاب رشته درست انجام نشود، تمام زحمات قبلی از کف می‌رود، وضعیتی را ایجاد می کند که بسیاری از داوطلبان خود را محتاج به مراجعه به موسسـات مشـاور برای انتخاب رشـته می‌بینند و در ایـن میان اگر تنها ۱۰ درصد از شـرکت کننـدگان کنکور به چنین تصمیمـی برسـند و به طور میانگیـن ۵۰۰ هزار تومان بـرای این مرحله پرداخت کنند، حدود ۵۰ تا ۶۰ میلیارد تومان دیگر هم از جیب داوطلبان خارج شـده در حالی که سازمان سـنجش می‌تواند به داوطلبان اطمینان دهـد کـه با عمل به چند توصیه سـاده هیچ نیازی به افتـادن در دام این موسسه‌ها نیست که نیست!

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ای ایـــران!

جنگ اصولا چیز بدی اسـت؛ مگر آن که از دل آن، ارزش‌های صلح و ثبات و سلام سر بیرون کشد.

در جنـگ تحمیلی عراق علیـه ایران، با همه‌ی سـختی‌ها و تنگناها و مصیبت‌هایی که با خود آورد، لااقل دو ارزش بنیادین نیز سر برآورد و آن، همبسـتگی بی‌نظیر ملی و رشادت‌های مثال‌زدنی کم‌نظیر از سوی کسانی بود که بی‌شـک اسـطوره‌های فداکاری و غیرت انسانی را جابه‌جا کردند و فصلـی نوین در دفتر جنگ‌های کلاسـیک دنیا افزودنـد. یادآوری آن روزهای یکپارچگی ملت در دفاع از ناموس و وطن و اعتقاد، هنوز رگ‌های غرور و افتخار را در جان آدمی به شور و شرر می‌فکنَد.

تاریخ را می‌توان تحریف کرد، اما نمی‌توان دروغش پنداشت. عزم ملی و اعتقاد راسـخ دینی در دفاع از ایران عزیز، راست‌ترین واقعیتی‌است، که اگر هم در پس غبار سی‌سـاله غرق در ابهام و تحریف شود، در سینه و دل هزاران هزار حاضرِ جبهه‌ها و میلیون‌ها ناظر پشـت جبهه‌ها باقی‌اسـت و اصل این بقا تحریف‌ناپذیر است.

سـرداران و فرماندهان شـهیدِ آن دوران و خیل کثیر اسیران دربند، نیـز رزمنـدگان باقی مانده از جنـگ، یکایک در حفـظ تمامیّت ارضی و خم‌نشـدن کمر غرور ملی و آزادگی این ملت سهیم‌اند وای کاش در غبار روزمرّگی‌های عادت‌شـده، خمودگی‌های تحمیل‌شـده و دنیازدگی‌های وسوسه‌شده به تاراج زوال حافظه نرود.

امـروز مردم ایـران، به سـبب ذائقه‌ی تلخـی که از جنـگ دارند و نیـز به خاطـر محافظـت از گوهرهای اسـتحصال شـده از میـان غبار جنـگ، بیـش از هر ملتـی طالب صلح‌انـد و دافع جنـگ و مدافع آب و خاک و اعتقادات خویش.

آغـاز دهه‌ی پنجم پس از شـروع جنگ تحمیلـی می‌تواند اوج بلوغ و پختگی ملت و حاکمیتی باشد، که دوران سخت جنگ تحمیلی را با پوست و گوشت خود زندگی کردند و نگذاشتند زندگی در این دیار بی‌رونق شود.

نسـل ما رونق نشاط در دوران جنگ را با پوست و گوشتش حس کرد؛ دریغ است که نسل بالنده‌ی امروز و فردا، از نشاط و رونق زندگی در پسِ جنگ و در دوران صلح بی‌بهره بماند.

هرکـس در هـر کجای وجـودش در این کشـور، باید نشـاط‌افزایی و رونق‌زایـی کنـد؛ در زورقِ بـه سـلامت هدایت‌شـده‌ی این کشـور به ساحل صلح.

ویرانی‌هـای جنـگ تحمیلی، برهـه در برهه و به اقتضـای امکانات و اسـتطاعت‌ها تا حدود زیادی ترمیم شـدند. چرا امروز به موازات ترمیم باقیمانده‌ها، به ترمیم و تصحیح دیگر ابعاد زندگی معنویمان همت نکنیم؟ ترمیم اخـلاق و ادبِ آداب زندگی، ترمیم عدالت‌ورزی و عدالت‌خواهی، تصحیـح روابـط بین‌فـردی و اجتماعـی، و نگاهی به همـه‌ی ارزش‌های فراموش‌شـده‌ای که در دل غریو و غرش ماشـین جنگ، در همان ایام هم نغمه‌هایی گوشنواز و جانبخش داشتند: همبستگی، غم همسایه، انصاف در کسب، رعایت حق‌الناس و ده‌ها و صدها فضلیت دیگر.

آری؛ دریغ‌اسـت ایران که ویران شـود؛ و دریغ‌تر آن که، گسستی به جان‌ها نمایان شود.

خرج زیاد از حد، بستر رنج را فراهم کند!



زیر نظر: محمود صفادار

روستای زوارم

روستای تماشایی زوارم در ۲۸ کیلومتری جنوب غربی شهرستان شیروان واقع شـده است. اسم روسـتا در لغت به معنی "دره بهشت" است. در منطقه ییلاقـی زوارم که در طـول ۲۵ کیلومتر از ابتدای دره زوارم تا کوه‌های تخت میرزا و شخری امتداد دارد، چشمه‌ها، آبشارها، حوضچه های سنگی، کوه‌های سر به فلک کشیده، باغ‌های میوه، رودخانهٔ پر آب، مراتع غنی و انواع گیاهان دارویی و خوراکی،منظره بسیار زیبایی از طبیعت را به نمایش درآورده اند.

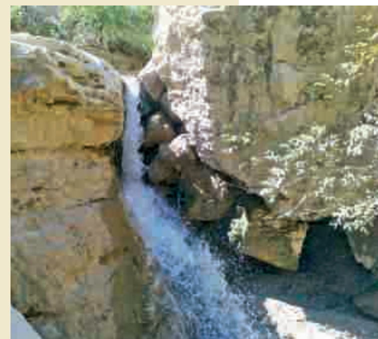
جاذبه‌های طبیعت این روسـتا تمامی ندارد. رودخانه زوارم که طراوت و زندگی به این منطقه بخشیده است، از کوه‌های جهان ارغیان موسوم به تخت میرزا سرچشمه می‌گیرد و در مسیر خود مزارع و باغ‌های روستاهای زوارم، شـیر آباد، ورقی، عبدآباد و توده را مشـروب می‌سـازد و به رودخانه اترک می‌پیوندد. سـواحل این رودخانه، اتراق گاه‌های مناسـبی برای گردشـگران دارد. از معـروف ترین مناطق دیدنی زوارم می‌توان به کوه یخدان و آبشـار روستا اشـاره کرد. این آبشار که آبشار شارشـاری هم معروف است ۵ متر ارتفاع دارد و از زیر کوه معروف یخدان می‌جوشـد که طبق آزمایش حاصله از آن یکی از بهترین آب‌های آشامیدنی ایران محسوب می‌شود و روبه روی همین چشمه در دامنه کوه چشمه کوچک دیگری به نام دامچی وجود دارد.

شخری یا شوخری، ییلاقی مردم زوارم است. در این منطقه انواع درختان و باغات بزرگ گردو به همراه چشـمه‌های پر آب به چشـم می‌خورد. مسیر ۱۵ کیلومتری شـخری با داشـتن گذرگاه‌های صعب العبور بسـیار باصفا و دیدنی اسـت. شخری دارای چندین چشـمه پر آب است که در سابق محل ییلاق خوانین بود و آثار برج وباروها و خانه‌های مخروبه بسـیاری به چشـم می‌خورد. در تابسـتان عده زیادی از مردم شیروان و دیگر شهرهای خراسان برای کوه پیمایی و اسـتفاده از آب و هوای ایـن ییلاق چند روزی را در آنجا استراحت می کنند.

دره میم لی یکی دیگر از دره‌های پر آب و سرسبز زوارم است که دارای باغ‌ها و چشـمه سـارهای متعدد می‌باشـد که اگر این دره را ادامه دهید به







روستای زرین دشت

روسـتای زرین دشـت یکی از مناطق بسیار سر سـبز و خوش آب و هوا در شـمال شرقی تهران می باشـد که از توابع شهرستان فیروز کوه محسوب می شـود. روسـتای زرین دشـت در فاصله ۱۲۰ کیلومتری از شهر تهران، در فاصله ۷۴ کیلومتری از شـهر دماوند و در فاصله ۴۲ کیلومتری از شـهر فیروزکوه قرار دارد. این روسـتا در دشـت‌های میانکوهی البرز به کمک آب رودخانـه ی حبله رود ایجاد گردیده اسـت. این منطقـه دارای آب و هوای کوهستانی، زمستان‌های سرد و تابستان‌های خنک و ملایم می باشد. میانگین بارش سـالانه حدود ۶۰۰ میلی متر می باشـد که سبب سرسبزی مناطق و ارتفاعات خواهد شد.

این روسـتا به دلیـل برخورداری از موقعیت ویـژه اقلیمی و در برگرفتن باغات، کوهستان و چشمه‌های زیبا، مقصد بسیاری از گردشگران به ویژه در بهار اسـت. این روستا به دلیل زیبایی خاصی که در مناظر طبیعی خود دارد، در فصول بهار و تابسـتان که هوا گرم است مورد استقبال طبیعت دوستان و گردشـگران قرار می گیرد و مطمئن باشـید که از سفر به این روستا خاطراتی خوب و تکرار ناشدنی برای شما به جا خواهد ماند.

کشاورزی در روستای پر آب زرین دشت، رونق زیادی دارد. در سر تا سر روستا باغ‌های میوه چون آلبالو، گیلاس، توت و... به چشم می‌خورد. همچنین روستای زرین دشـت پر از درختان گردو است. قدم زدن در کوچه باغ‌های زیبا، تنفس در هوای دلپذیر، سـکوت لذت بخش روسـتا، صدای گوشـنواز رودخانـه حبله رود، وجود چشـمه‌های آب معدنی و... تنها بخش کوچکی از دلایل سفر به زرین دشت اسـت. چشمه‌های آب معدنی یکی از جاذبه‌های گردشـگری زرین دشت محسـوب می‌شوند. چشـمه آب معدنی خمده از چشمه‌های معروف زرین دشت است. آب زلالی که از دل کوه خارج می‌شود در استخری طبیعی جمع شده و به چشمه آب معدنی خمده تبدیل شده است. بومیان منطقه معتقدند آب این چشـمه، درمانی برای بیماری‌های مفصلی و







زلزله خانه و چقرالنگ و بالاخره تخت میرزا در کوه‌های شاه جهان می‌رسد. چقرالنگ منطقه ای با آب و هوای مطبوع است و دارای مرتعی است که دو چشمه معروف قاینار چشمه و قرمز چشمه در آن قرار دارد.

جاذبه دیگر زوارم، عزیز چنار است. عزیز چنار در واقع درخت چناری کهنسال است که در کنار یک چشمه قرار دارد. برخی از مردم روستا پارچه‌هایی برای نذر به شاخه‌های این درخت می‌بندند.باداملر، آمریان،قورّه دره، داش آتر، گوی سویت، غارعقیل، باغ خان، باغ چهار حوض، قوتور چشمه از دیگر جاذبه‌های طبیعی پیرامون این روستا است. یکی دیگر از دلایل شهرت روستای زوارم تولید خیار شورهای محلی بسیار ترد و خوشمزه است که تولید، فروش و صادرات این محصول یکی از راه‌های درامد زایی مردم این منطقه است.

اصلی ترین محصولات باغات روستا شامل گردو، گیلاس و سیب است. در کنار انواع گیاهان دارویی، چوب سپیدار و گردو از دیگر صادرات این روستا هستند.

پوستی است. برای بازدید از چشمه باید خود را به روستای خمده برسانید. خمده در فاصله ۱۶ کیلومتری از زرین دشت واقع شده است. بهترین زمان سفر و استفاده از چشمه آب معدنی خمده فصل بهار و تابستان است. از دیگر دیدنی‌های این منطقه، چشمه آب دریابک است. این چشمه در روستای آتشان و در فاصله ۸ کیلومتری از زرین دشت واقع شده است. چشمه دریابک در دل کوه است. در اطراف چشمه باغ‌های زیبا و طبیعت بکر و بی نظیری وجود دارد و البته همین باغ‌ها توسط آب چشمه آبیاری می‌شوند. آب چشمه دریابک بسیار خنک است. این چشمه آب معدنی نیز دارای خواص درمانی زیادی است. برای سفر به روستای زرین دشت، اگر از تهران به سمت زرین دشت حرکت می کنید از شرق تهران به سمت پردیس و رودهن و دماوند ادامه مسیر دهید. بعد از گذر از جابان و سربندان در جاده فیروزکوه با توجه به تابلو راهنما از مسیر فرعی وارد جاده زرین دشت شوید.

روستای کنگ

روستای پلکانی کنگ در دامنه کوه‌های بینالود و در ۱۹ کیلومتری غرب طرقبه و ۲۹ کیلومتری مشهد واقع شده است. این روستای تاریخی با قدمتی بیش از هزار سال و با معماری پلکانی به عنوان مقصدی برای گردشگران ایرانی و خارجی محسوب می‌شود. معماری و سبک ساخت خانه‌ها در این روستا، دقیقا همانند معماری روستای ماسوله گیلان، به شکل پلکانی است. پشت بام هر خانه، حیاط خانه دیگری است. شغل رایج مردمان روستا، باغداری و دامداری است و در کنار آن فرش بافی و کشاورزی نیز رونق دارد. روستای پلکانی کنگ، با معماری پلکانی و بافت تاریخی، آب و هوایی معتدل و مطلوب، دره‌ها و باغ‌هایی سرسبز و مردمان خونگرم و زحمتکش، از پتانسیل‌های مطرح برای توسعه گردشگری در شمال غرب کشور محصوب می‌شود.

قدمت این روستا به قرن‌ها قبل و حتی به قبل از اسلام برمی گردد. این روستا محلی برای توقف کاروانیان و استراحت آنان در مسیر طوس به نیشابور بوده است. این روستای باستانی در گذشته‌های دور به قدری شهرت داشته است که نام آن در کتب تاریخی بسیاری از جمله متون دوره ساسانی و همچنین شاهنامه فردوسی به چشم می‌خورد. روستای کنگ با دره‌های سرسبز و آب وهوایی مطلوب و قرار گرفتن خانه‌ها بر روی کوهپایه، وجود گورستان قدیمی، مسجد و تکیه، همگی سبب محبوبیت و جذابیت بیشتر این روستا شده اند. دره‌هایی سرسبز، باغ‌های گیلاس فراوان، کوچه باغ‌هایی با صفا و کوه‌هایی سر به فلک کشیده، زیبایی‌های این روستا را دوچندان کرده است. قله بینالود، با ارتفاع ۳۲۱۱ متر، معروف ترین کوه استان خراسان است که روستای کنگ در دامنه‌های این کوه قرار گرفته است. کوهپیمایی و کوهنوردی در دامنه‌های کوه بینالود و عکاسی از بافت قدیمی و مناظر طبیعی زیبای روستا از ارتفاعات تجربه ای لذت بخش خواهد بود.

از جمله جاذبه‌های تاریخی روستا، کاروانسرای شاه عباسی است که با حدود یک ساعت پیاده روی از روستا می‌توان به آن رسید. کاروانسرای شاه عباسی در دره ای مشرف به رودخانه زیبای کنگ قرار گرفته است. قلعه حصار که به دوران ساسانیان متعلق است و قلعه تیغ میان از دیگر آثار تاریخی روستا هستند.

کنگ نیز همچون دیگر روستاهای زیبای ایران محصولات بومی منطقه از جمله لبنیات محلی و صنایع دستی خود را دارد. زعفران و محصولات باغات آن از محبوب‌ترین سوغاتی‌های روستا هستند. اما روستای کنگ محصولات دیگری هم دارد و آن گیاهان دارویی بسیاری هستند که در کوه‌ها و تپه‌های اطراف روستا رشد می کنند که اگر کمی با این نوع از گیاهان آشنایی داشته باشید می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید.

خطر زندگی این است که آدمی هر سرنوشتی را بپذیرد

نیچه

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع مجله ریدرز دایجست چاپ شده در تاریخ ۶ آگوست ۲۰۲۰

بهترین فرار سال

یک ماجرای واقعی هیجان انگیز از فرار جانانه دو نوجوان از کوبا... از بهترین ماجراهای فراری که در مجله ریدرز دایجست به چاپ رسیده است

فرار بزرگ از کوبا...



موتور جت دی‌سی روی باند فرودگاه مارتی هاوانا روشن شد و به غرش در آمد. هواپیما به سمت محل تیک آف شروع به حرکت کرد و هر لحظه علف‌های کنار باند در نظر تندتر و تندتر می گذشتند. ماه‌ها بود که من و دوستم "**جورج بلانکو**" برنامه‌ریزی می کردیم تا یک جایی قاطی بارهای این پرواز شماره ۹۰۴ قایم شویم. این پرواز هفته‌ای یک بار بدون توقف از هاوانا بلند می‌شد و در اسپانیا فرود می آمد. حالا در واپسین لحظات عصر روز سوم ژوئن ۱۹۶۹ لحظه موعود فرا رسیده بود. ما خوب می‌دانستیم که برای دست زدن به چنین قمار بزرگی خیلی کم‌سن و بی‌تجربه هستیم ولی هر جفتمان مصمم بودیم که هر طوری شده از کوبا فرار کنیم و نقشه فرار را هم خیلی دقیق کشیده بودیم. هواپیما اصولا مسیر ۱۱۵۰۰ فوتی باند را طی می کرد و بعد از گردشی کوتاه روی باند تیک آف قرار می گرفت و بعد با تمام قوای موتور غرّش کنان از زمین بلند می‌شد و اوج می گرفت.

هر دوی ما کفش‌های تمام لاستیکی پوشیده بودیم تا در هنگام پریدن روی چرخ هواپیما لیز نخوریم و همچنین طنابی همراه داشتیم تا خودمان را داخل چرخ محکم ببندیم. حتی فکر صدای موتور هواپیما را هم کرده بودیم و یک گوشی صداگیر همراهمان داشتیم تا از پاره شدن پرده گوشمان جلوگیری کنیم. حالا هواپیما خرامان خرامان از جلوی چشممان در حال گذر بود و ما در حالیکه با ترس و استرس زیاد در علف‌ها پنهان شده بودیم، آماده حرکت بودیم.

بالاخره لحظه‌ای که منتظرش بودیم فرا رسید و من فریاد کشیدم: "بزن بریم جورج!". من و جورج با سرعت زیاد به سمت هواپیما دویدیم و وقتی به چرخ هواپیما رسیدیم من متوجه شدم که زیر محفظه چرخ به اندازه هر دوی ما جا برای پنهان شدن وجود ندارد. در همان لحظه فریاد کشیدم: "جورج من می‌روم آن طرف!" و تایر سمت راستی را گرفتم و زمانی که هواپیما می‌خواست به سمت چپ بپیچد روی محفظه بالای چرخ پریدم و دستم را در قطعاتش گره زدم تا به بیرون پرت نشوم.

صدای موتور جت به حدی بلند بود که هر لحظه امکان داشت هر دو گوشم کر بشود. هواپیما سرعتش را برای پرواز بیشتر کرد و هوای سوزاننده‌ای که از اصطکاک چرخ‌ها به زمین ایجاد شده بود مستقیم به داخل فضای زیر چرخ می آمد. دما همینطور بالا و بالاتر می‌رفت و در نهایت هواپیما از زمین کنده شد و من در حالیکه با باد شدید دست و پنجه نرم می کردم، محکم به قطعات داخل محفظه چسبیده بودم. چند دقیقه بعد چرخ‌های هواپیما با صدایی عجیب شروع به جمع شدن کرد.

چرخ هواپیما هر لحظه جمع و جمع‌تر می‌شد و من که از شدت ترس بر خودم می‌لرزیدم، سعی کردم با پاهایم کمی چرخ‌ها را به عقب فشار بدهم تا جای بیشتری داشته باشم ولی در لحظه آخر در کمال ناامیدی چرخ‌های هواپیما با زور و قدرت زیاد بسته شد و من را با قدرت زیادی به سقف جای محفظه چرخ چسباند.

در همان حالی که حس می کردم هر لحظه ممکن است از شدت فشار استخوان‌هایم خرد شود، چرخ‌ها در جای خودش ثابت شد و بلافاصله بعد از آن در محفظه چرخ بسته و همه جا مثل شب در تاریکی فرو رفت. سعی کردم تکانی بخورم تا بتوانم خودم را با طناب به جایی وصل کنم ولی جایی برای تکان خوردن نبود. هنوز نفسی تازه نکرده بودم که دوباره صدایی از اهرم چرخ‌ها بلند شد و سپس مجددا درهای مخزن چرخ باز شده و چرخ‌ها کم کم مجددا به حالت فرود باز شد. وحشت سراپای وجودم را گرفته بود. حتما خلبان متوجه حضور من شده بود و می خواست بعد از بازگشت به فرودگاه ما را تحویل پلیس بدهد.

آن دقایق کذایی نیز هر طوری که بود سپری شد و دوباره چرخ‌های هواپیما آرام آرام شروع به جمع شدن کرد. مثل اینکه بار اول چرخ‌ها در جای درست خودش قرار نگرفته بود و احتمالا خلبان با دیدن یک پیام خطا تصمیم گرفته بود چرخ‌ها را یک بار دیگر باز و بسته کند. حالا این باز و بسته شدن ناگهانی چرخ مانند معجزه‌ای به من کمک می کرد فضای بیشتری داشته باشم. هر چند از شدت ترس نفسم بالا نمی آمد ولی حداقل خیالم راحت شده بود که استخوان‌هایم به زودی زیر بار چرخ‌های هواپیما خورد نمی‌شود. چند دقیقه بعد به صورت اتفاقی یکی از لاستیک‌ها را المس کردم و متوجه شدم که دمای آنها پایین آمده و دیگر داغ و سوزاننده نیستند. قرص آسپرینی که در جیبم داشتم را بدون آب بلعیدم تا بتوانم سر و صدای زیاد و دیوانه کننده هواپیما را تحمل کنم و در همین حال آرزو می کردم‌ای کاش بجز آن تی شرت نازک و لباس کار سبزی که به تن داشتم، یک لباس گرمتر هم پوشیده بودم.



در کابین خلبان

بالا در کابین هواپیمای مسافربری دی سی-۸ کاپیتان "والنتین وارادل" ۴۴ ساله در حالیکه از هیچ چیزی خبر نداشت، در حال انجام کارهای روتین پروازهای طول شبش بود: "این پرواز هشت ساعت و بیست دقیقه طول می کشید. تیک آف پرواز کاملا نرمال بود. ما با صد و چهل و هفت مسافر و ده خدمه پرواز با سرعت ۱۷۰ هزار پایی از زمین بلند شدیم ولی درست چند لحظه بعد از پرواز یک اتفاق غیر معمول افتاد!". ماجرا از این قرار بود که در لحظه‌ای که من چرخ هواپیما را در هنگام جمع شدن با پا به عقب هل داده بودم، یکی از چراغ‌های پنل ابزار آلات هواپیما که عیب دنده فرود را نشان می‌دهد، روشن شده بود و این موضوع خلبان را بر این داشته بود تا با برج مراقبت تماس بگیرد.

برج مراقبت پرسید: "در حال حاضر مشکلی وجود دارد؟". خلبان پاسخ داد: "بله! تعجب می کنم با اینکه پروسه جمع کردن چرخ را دو بار انجام دادم باز هم چراغ هشدار درست بسته نشدن چرخ روشن شده است". برج مراقب پرسید: "برای حل مشکل کاری هم انجام دادید؟". خلبان با آرامش گفت دنده فرود را حرکت دادم و چراغ هشدار چرخ فعلا خاموش شده است".



کاپیتان که حالا برج مراقبت را نیز در جریان این مشکل قرار داده بود، با خیالی آسوده برای قرار گرفتن در ارتفاع مناسب برای تنظیم هواپیما روی حالت "خودران و اتوماتیک" بیشتر اوج گرفت. گیج دمای روی پنل نمایش درجه منفی ۴۱ را نشان می‌داد... آرماندو بی‌خبر از همه جا از شدت سرما بر خود می‌لرزید و نگران بود که جورج که روی چرخ کناری روسوار شده بود، اصلا زنده مانده است یا نه!

شروع یک کابوس

افکار پریشان از سرم با سرعت عبور می‌کرد. با خودم فکر می‌کردم چه بر من گذشت که این تصمیم سخت را عملی کردم؟ به خانواده‌ام فکر می‌کردم. تصویر مادرم از جلوی چشمانم کنار نمی‌رفت. چهره معصوم ماریا دختری که عاشقش بودم از جلوی نظرم می‌گذشت و با خودم فکر می‌کردم وقتی ماریا متوجه بشود که من برای همیشه او را ترک کرده‌ام چه حسی خواهد داشت. پدر من به عنوان لوله کش سیار کارگری می‌کرد و من پنج برادر و یک خواهر داشتم. ما هم مثل اغلب خانواده‌های کوبایی فقیر بودیم و به سختی گذران زندگی می‌کردیم. همه ما پنج برادر و یک خواهر به همراه پدر و مادرمان در یک اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کردیم و به جرات می‌توانم بگویم بیشتر ساعات روز برای اینکه کمی از شلوغی خانه دور باشیم وقتمان را در پارک ها سپری می‌کردیم. غذا در جاییکه ما زندگی می‌کردیم این اواخر به شدت نایاب شده بود و خیلی وقت بود به خاطر جیره‌بندی غذا به کم خوری عادت کرده بودیم. در روستایی که ما در آن زندگی می‌کردیم تفریح چندانی وجود نداشت. تنها کاری که برای انجام دادن از دست ما بر می‌آمد این بود که یک چوب دستی برداریم و بیسبال بازی کنیم. این اواخر تمام خیابان‌های شهر را آنقدر با دوستانم قدم زده بودم که دیگر طرح آجرهای خانه‌ها را هم از بر بودم.

دوران مدرسه هم خیلی خوب پیش نرفته بود. دولت به بهانه تقسیم دانش آموزان در بین مدارس پسران خانواده‌های فقیر را به شهرهای دیگر می‌فرستاد و وقتی مدرسه‌ها شروع می‌شد اغلب به جای فرستادن بچه‌ها سر کلاس درس آنها را برای برداشت نیشکر به سر زمین‌های کشاورزی می‌فرستادند و از آنها به عنوان نیروی کار رایگان استفاده می‌کردند. تمام این مشکلات باعث شده بود من نیز مانند خیلی دیگر از جوانان شهرم برای فرار از واقعیت زندگی به دنبال راه‌های حتی احمقانه هم بیفتم. دیگر نمی‌خواستم زندگی‌ام تحت کنترل دیگران باشد و در عالم جوانی آرزو می‌کردم بتوانم یک روز یک هنرمند معروف بشوم. هر چه زمان به لحظه عملی کردن تصمیم فرار نزدیک می‌شد بیشتر دچار شک و دودلی می‌شدم ولی دیگر برای پشیمانی خیلی دیر شده بود.

آشنایی با جورج و یک ایده عجیب



یک روز از همین روزها در یکی از بازی‌های بیس بال در زمین‌های خاکی اطراف خانه جورج را ملاقات کرده بودم. خیلی زود متوجه وجه اشتراک زیاد بین خودم و او شدم. جورج هم مثل من عاشق رویاپردازی بود. او نیز از سدی که مدام سر راهش می‌دید خسته شده بود. حتی خود جورج بود که اولین بار درباره پرواز دی سی - ۸ با من صحبت کرده بود. یک بار وقتی روی چمن‌های اطراف فرودگاه دراز کشیده بودیم هواپیمای دی سی که تازه از فرودگاه بلند شده بود، از بالای سرمان رد شد و چشمان من و جورج از دیدن محفظه‌های خالی زیر لاستیک‌هایش که همینطور که آرام آرام چرخ‌هایش را جمع می‌کرد حسابی به چشممان آمده بودند، برق زد. خوب به یاد دارم که جورج از من پرسید: "به نظرت برای قایم شدن ما زیر چرخ‌های این هواپیما جا هست؟". من که می‌توانستم فضای تاریک محفظه‌ها را ببینم با ذوق تمام به سوال عجیبش پاسخ مثبت دادم...

یک ساعت از شروع پرواز گذشته بود و سرما و فشار هواگیجی و حس مرگ را به من القا کرده بود. باورم نمی‌شد که همین دو ساعت قبل بود که با دوچرخه زیر باران‌ها وانا تمام جاده را رکاب زده بودیم و علف‌های زرد در دو طرف جاده چه طور برایمان رقص کنان جلوه نمایی می‌کردند. این‌ها آخرین افکاری بود که قبل از اینکه همه چیز در نظرم تیره و تار بشود، از ذهنم گذشته بود. خوب به یاد دارم چند ثانیه قبل از بیهوشی از شدت سرما آرزو می‌کردم زودتر تسلیم مرگ بشوم و در حالیکه با حالت هذیان با خودم تکرار می‌کردم پدر و مادرم چه می‌شوند و ماریا کجاست؟ به تاریکی فرو رفتم.

چند ساعت بعد

"خلبان با شما صحبت می‌کند. هم اکنون برای فرود در فرودگاه مادرید در حال کاهش ارتفاع هستیم و در ساعت هشت به وقت محلی در فرودگاه باراجاس به زمین خواهیم نشست. هوای بیرون آفتابی و درجه حرارت بیست و پنج درجه سانتی گراد می‌باشد". خیلی زود خلبان چرخ‌های هواپیما را برای فرود باز کرد و هواپیما بدون هیچ مشکلی با یک فرود آرام و بدون ضربه به زمین نشست. همه چیز خوب پیش می‌رفت. بعد از پیاده شدن مسافران خلبان و کادر پرواز در کنار هواپیما منتظر اتوبوس مخصوص حمل کارکنان پروازی ایستاده بودند.

در همین لحظه ناگهان جسمی شبیه یک تکه چوب خشک از بین محفظه چرخ‌ها به پایین پرت شد. یکی از محافظان پروازی اولین کسی بود که متوجه سقوط این جسم عجیب شد و وقتی نزدیک‌تر رفت متوجه شد که این جسم عجیب چیزی نیست جز بدن یک مرد جوان که از شدت یخ زدگی مانند سنگ سفت شده است. باور کردن چنین چیزی واقعا سخت بود. همه شوکه شده بودند که آنجا دقیقا چه اتفاقی افتاده است. آنطور که بعداً پلیس اعلام کرد، یخ از لب و بینی‌ام آویزان شده بود.

خلبان با دیدن این صحنه فریاد می‌کشید: "چنین چیزی امکان ندارد!". وقتی چشمانم را باز کردم بین مرگ و زندگی در بیمارستان محلی در مادرید بودم. البته خوب به یاد دارم که لحظه فرود نیز یک لحظه چشمانم را باز کرده بودم. پزشکان دمای بدنم را می‌گرفتند و با تعجب یکدیگر را نگاه می‌کردند. اولین سوالی که بعد از به هوش آمدن پرسیدم این بود که آیا واقعا به اسپانیا رسیده‌ام؟ در عالم خودم می‌ترسیدم بین راه جایی پایین افتاده باشم! جورج بیچاره اما همان لحظه اول موفق به پریدن روی چرخ نشده بود و مثل اینکه همانجا دستگیر شده و به زندانی در کوبا منتقل شده بود. فردای آن روز من در حالیکه به یاد دوستم جورج اندوهگین بودم در اداره پلیس برای ارائه شهادت نشسته بودم. پزشکان بعدا اعلام کردند که انسان به صورت طبیعی در آن دما و فشار فقط چند دقیقه زنده می‌ماند و زنده ماندن من فقط یک معجزه بوده است.

***

آرماندو سوکارز هم اکنون هفتاد سال دارد و در حالیکه از اداره راه و ترابری بازنشسته شده به همراه همسرش در آمریکا زندگی می‌کند. آرماندو و همسرش چهار فرزند و دوازده نوه دارند. این ماجرا در سال ۱۹۷۰ برای اولین بار در این مجله به چاپ رسید و حالا پس از پنجاه سال به عنوان یکی از جالب‌ترین ماجراهای فرار مجدداً به چاپ می‌رسد.

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
پری
به روایت ثریا

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

پنج هفته و هفده سال...

طبق قراری که با **عمه پری** داشتم باید ساعت ۴ عصر به خانه‌شان می‌رفتم و قبل از اینکه راه بیفتم، قرار بود به او تلفن بزنم. اما من به هیچ کدام از قرارها عمل نکردم و ساعت ۳ عصر و بدون تلفن زدن، زنگ خانه‌شان را فشار دادم. قصدم لجبازی نبود، اما علت این کارم همان چیزی بود که عمه می‌خواست اتفاق بیفتد، یعنی من با "**عمونگو**" رخ به رخ نشوم. در حالی که من واقعاً دلم می‌خواست حالا که قرار است همه چیز را در مورد این زن و شوهر بشنوم، پس از سالها که ندیده بودمشان، عمو را هم ببینم.

دو تا تک زنگ زدم و تقریباً سه دقیقه طول کشید تا در خانه باز شود. خود "عمو نگو" در را باز کرد، معلوم بود از اینکه طبق قرار عمل نکرده‌ام کمی دلخور است، این را از اخمش متوجه شدم. با این حال وقتی سلام کردم جواب داد و راه افتاد طرف ماشینش و من با خنده گفتم:

"از عکسهات خوش تیپ تری عمو"

عمو بالاخره لبخند زد و سر تکان داد و پشت فرمان نشست و از کوچه خارج شد. عمه پری روی پله‌های حیاط نشسته بود و نگاهم می‌کرد. نه او و نه شوهرش، عمه و عموی من نبودند، اما چون همه فامیل آنها را اینطوری صدا می‌کردند، من هم از بقیه تبعیت می‌کردم. اسم عمو "**ارسلان**" بود، اما چون بزرگان فامیل و حتی پدر و مادر خودم، اسم بردن از ارسلان را قدغن کرده بودند، بچه‌های نسل سوم فامیل او را با اسم "عمو نگو" صدا می‌کردند! من هم -از موقعی که یادم می‌آید- هر وقت در مهمانی‌ها و دورهمی‌های فامیلی اسمی از آنها می‌بردم (و مخصوصاً و از روی شیطنت) می‌پرسیدم: "از عمو ارسلان چه خبر؟" در کسری از ثانیه همه چپ چپ نگاهم می‌کردند و یکی دو نفرشان هم با عصبانیت و غیظ می‌گفتند: "نگو عمو... ما همچین نامرد بی‌غیرتی را در فامیل نداریم که تو بهش بگی عمو...، آن زنیکه هم از شوهرش بدتر...، پری و ارسلان در این فامیل مُردن!"

با همین افکار بود که وارد خانه‌شان شدم. حیاطی کوچک اما دلباز داشتند که پر بود از باغچه و گل و گلدان. داشتم یکی از گلها را بو می‌کردم که عمه پری با لبخندی که معلوم نبود دلخور است یا شوخی می‌کند گفت: "مگه قرار نبود ساعت ۴ اینجا باشی؟ و قرار نبود قبل از اینکه برسی جلوی خانه، تلفن بزنی؟"

همان شاخه گل را چیدم و عمه را بوسیدم و به دستش دادم:

-حق با شماست... می‌توانم بگم یادت رفت، اما واقعیت اینه که دلم می‌خواست عمو را هم ببینم!

این را که گفتم عمه پری لبخندی مهربان زد و سر تکان داد و گفت:وقتی این "سرتق بازی "ها رو ازت می‌بینم یاد جوانی خودم می‌افتم، درسته که اجازه ندارم هیچ کدامتان را ببینم، اما از همه فامیل و مخصوصاً از جوونا باخبرم، واسه همین خوب می‌دونم تخس فامیل تویی "**ثریا**"! فقط آرزو می‌کنم آنچه از این سرتق بازی‌ها نصیب من شد، نصیب تو نشه دختر...!

همراه عمه داخل خانه شدیم و او رفت تا میوه و چایی بیاورد و من به یاد حرفهای پدر و مادرم و بقیه اعضای فامیل افتادم که هر وقت یکی از دخترهای جوان "پررو‌بازی" درمی‌آورد، بدترین تمثیلی که برایش به کار می‌بردند این عبارت بود: "**خدا کنه این یکی نشه پری**"!

چیزهایی در مورد عمه پری و "عمونگو" به طور پراکنده و یک کلاغ و چهل کلاغ شنیده بودم، اما حالا آمده بودم تا از زبان خود عمه بشنوم که چرا او و شوهرش از فامیل طرد شده‌اند و چرا هر کس با آنها رابطه داشته باشد بایکوت می‌شود؟ البته به همین سادگی موفق به جلب رضایت عمه نشدم، تقریباً از ده ماه قبل، لااقل پنجاه بار تلفن زدم و آنقدر خواهش و التماس کردم تا عمه پری برخلاف میلش، قرار امروز را گذاشت!عمه با سینی میوه و چای آمد و همین که روی مبل نشست، آهی کشید و به عکس دو نفره خودش و ارسلان نگاه انداخت و شروع کرد به گفتن...

***

مادربزرگم همیشه می‌گفت: "زیبایی دختر خیلی خوبه، ولی از زیبایی مهمتر بخت و اقبالشه" حق با پیرزن بود، اما من که زیباترین دختر فامیل بودم، این باور را داشتم که با همین زیبایی می‌توان به بخت و اقبال خوب هم رسید و خوشبخت شد. شاید به همین دلیل بود که وقتی پسر ثروتمندترین خانواده شهر، در راه مدرسه جلویم را گرفت و شماره تلفنش را داد، هرچند کمی دچار شرمندگی و ترس شدم، اما آنقدر به خودم مطمئن بودم که فردای آن روز به "**رشید**" تلفن زدم و هنوز "سلام" را تمام نکرده بودم که او گفت: "اگر تا آخر شب تلفن نمی‌زدی، دقمرگ می‌شدم و خونم می‌افتاد به گردن تو!" همین جمله "رشید" کافی بود تا من در همان لحظه با دلم بیعت کنم که:

"**یا با رشید ازدواج می‌کنم یا با هیچکس**"!

البته منظورم این نیست که با شنیدن حرفهای عاشقانه او و در یک لحظه عاشقش شدم، چرا که قبلاً و در رویاهایم بارها خودم و رشید را در لباس و جشن عروسی دیده بودم، نه فقط من، که تقریباً اکثر دختران شهر کوچک ما آرزویشان این بود که با رشید ازدواج کنند! وقتی پسر ثروتمندترین و همچنین قدرتمندترین مرد شهر باشی، وقتی ماهی یک بار اتومبیلت را عوض کنی و ماشین‌هایی زیر پایت باشد که به تعداد انگشتان یک دست از آن مدل وارد کشور نشده، و لباسهایی را از معروفترین برندهای جهان تنت کنی، طبیعی است که هر دختری دلش بخواهد همسرت شود. پس حالا که مرد آرزوهایم خودش به من اظهار عشق می‌کرد، باید دیوانه می‌بودم که قبولش نکنم! اینطوری بود که تا چند ماه بعد و پس از پایان دبیرستانم، هر روز تلفنی با هم حرف می‌زدیم و هر چند که از فامیل متعصب و سختگیرم می‌ترسیدم، اما لااقل ماهی یک بار هم یکدیگر را ملاقات می‌کردیم تا آتش عشقم تیزتر شود.

شاید به همین خاطر هم بود که بعد از گرفتن دیپلم و با اینکه مدام برایم خواستگار می‌آمد، از



هر کدام ایرادی می‌گرفتم تا از سـرم بازشان کنم! تا بالاخـره صدای خانواده‌ام درآمد و علت رفتارم را پرسـیدند. من هم که دنبال چنین فرصتی بودم، همه چیز را گفتم و ... و هنوز حرفم تمام نشـده بود که اعتراض و فریادهای خانواده و فامیلم شـروع شـد: "می‌خوای با رشید ازدواج کنی که یازده سال از خـودت بزرگتره؟/ این پسـره اگر اهل زندگی بود که در عرض سـه سال، دو بار زن نمی‌گرفت و طلاق نمی‌داد/ می‌خوای با پسر یک دزد شارلاتان ازدواج کنی؟ بابای رشید از آن عوضیهای نمک به حرومه که دو سره بار می‌زنه، هم سرش توی آخور مقاماته و هم با استفاده از رانت و هزار کوفت و زهر مار دیگه داره دزدی می‌کنه/ خب پسر چنین دزد نامردی میشـه همین رشید که ماهی دو تا دوست دختر عوض می‌کنه/ و... و..."

پـدر و مادرم تصـور می‌کردند بـا گفتن این حرفها، عشق من نسـبت به رشید از بین می‌رود، ولی اشـتباه می‌کردند، چون من به عشق او نسبت به خودم ایمان داشـتم. از طـرف دیگر، پدرم که قسـم خورده بود جنازه مرا هم روی دوش رشـید نمی‌گذارد، ورود همه خواسـتگارها را به منزلمان آزاد اعلام کرد تا شاید من راضی شوم، اما مرغ من یک پا داشت تا اینکه ارسلان به خواستگاریم آمد. او کـه از اقوام دور پدرم بـود، موقعیت مالی بدی نداشـت . تهرانی بود و شغل و موقعیت اجتماعی خوبی داشت. به همین خاطر یک روز پدرم حرف آخرش را زد: "پری اگر نشسـتی سـر سفره عقد ارسـلان که خدا را شـکر، اما اگر بـازی دربیاری خودم می‌کشمت!"

مـن با اینکه می‌دانسـتم پدرم فقـط دارد مرا می‌ترسـاند، امـا چون یقیـن داشـتم از حرفش برنمی‌گردد بر سـر دو راهی مانده بودم و موقعی که از رشید مشورت گرفتم، او مثل همیشه بهترین پیشنهاد را داد:اتفاقاً خیلی خوبه پری جان، زن یارو بشـو و چند ماه بعد از اون طـلاق بگیر، آن وقت اختیارت دست خودته و خیلی راحت و بی‌دردسر با من ازدواج می‌کنی!

آن روز وقتی این حرف را از رشید شنیدم، فکر کردم چقدر راحت می‌توانم به آرزوهایم برسـم؟ ولی افتاد مشکل‌ها!

همانطـور که دو خانواده قرار گذاشـته بودند، مراسـم عقد در شهر کوچک ما، اما جشن عروسی در تهران برگزار شـد و من بـه خانه بخت رفتم! ولـی از همان شـب اول چنان رفتاری با ارسـلان کردم که بفهمد شـاید با او ازدواج کرده باشم،اما زنش نخواهم شد! ارسلان روزهای اول خیلی مدارا کرد، اما سـرانجام و پس از سه هفته که از عروسی مان گذشته بود، یک روز صبرش سر آمد و گفت: "خب اگر از من خوشـت نمی‌آمد چرا بله گفتی؟"

... تا دو روز هیچ حرفی نزد و روز سوم گفت: "باشه، اگر با رشید خوشبخت میشی من طلاقت می‌دم!" من که واقعاً شـوکه شده بودم و بالاخره سـخت‌ترین تقاضا را از او کـردم: "حالا که داری مردانگی می‌کنی، پس قبل از طلاق به خانواده‌ها هیچی نگو...

من هم مانند هنرپیشـه‌ای که قبلاً دیالوگ‌هایش را از حفظ کرده باشـد، همه چیز را در مورد خودم و رشـید برایـش گفتم و در آخر گفتـم: "من اهل خیانت نیسـتم ارسلان، اما جز رشید نمی‌تونم زن مرد دیگه‌ای بشـم، از ترس پدرم مجبور شـدم با تـو ازدواج کنم، اما تو کمکم کن که از ترس تو و و ناخواسـته به این زندگی ادامه ندهم...، منو طلاق بده تا من به آرزوهام برسم..."

چهـره آن روز ارسـلان را هرگـز فرامـوش نمی‌کنم،، بهتزده نگاهم کرد و تا دو روز هیچ حرفی نزد و روز سوم گفت: "باشه، اگر با رشید خوشبخت میشی من طلاقت می‌دم!" من که واقعاً شوکه شده بودم و بالاخره سـخت‌ترین تقاضـا را از او کردم: "حالا که داری مردانگی می‌کنی، پس قبل از طلاق بـه خانواده‌ها هیچی نگو، وقتی جدا شـدیم هرچی دلت خواست بهشون بگو ارسلان!"

هنوز هم بعد از هفده سـال باورم نمی‌شـود که ارسـلان تقاضایـم را پذیرفت و بدون سـر و صدا بـه محضر رفتیـم و در حقیقت پنـج هفته پس از ازدواجمان من و ارسـلان از هم جدا شدیم! آنچه در موردش اطمینان داشـتم این بود که نمی‌توانم نـزد خانواده‌ام برگـردم، چرا که آنهـا هرگز مرا نمی‌بخشـیدند. برایـم مهم هم نبـود، چرا که من "رشید" را داشـتم، اما فکرش را هم نمی‌کردم که خانواده‌ام آن رفتار را با ارسـلان انجام دهند. وقتی از جدایی ما باخبر شدند، پدر و برادرانم و چند تا از اقوام به تهران آمدند و از ارسـلان شکایت کردند و وقتی شکایتشـان به جایی نرسید، آبروی او را در محل کارش بردند و... و در آن روزها من کنار رشید در اوج خوشـبختی بودم اما... اما افسوس که زمان این خوشی فقط دو ماه بود! پدر و مادرم حق داشتند که بگویند "گرگزاده گرگ شـود" چرا که رشـید حتی از پدر نامردش هم گرگ‌تر بود! او فقط سـه ماه –آن هم در سفر دوبی- توانست مرا خوشحال کند و موقعی که به ایران برگشـتیم و از او خواستم طبق قولـی که داده بود "عقـد موقتمان را به عقد رسـمی تبدیل کند" فقط پوزخند زد و گفت: "مگه این رابطه آزادی که داریم چه اشـکالی داره...؟ از این گذشـته، از کجا معلوم که تـو همانطوری که به شـوهرت خیانت کردی، مـرا هم یک روز کنار بگذاری؟ پری جان من اهل ازدواج نیسـتم، اگر با این شـکل رابطه موافقی، من هستم، اما فکر این را نکن که من اسمت را بیارم توی شناسنامه!"

یـک مرتبـه و در یک پلک بر هـم زدن کاخ آرزوهایم بر سـر م خراب شـد، دلم نمی‌خواست باور کنم که رشـید دارد مرا مثل دستمال کاغذی دور می‌انـدازد! ولی او ایـن کار را کرد و حالا من به ته خط رسیده بودم! اشـتباه بزرگم این بود که همه ماجرای خودم و رشـید را به یکی از دوستانم گفتم و او هم شهر را از این خبر پر کرد تا خانواده‌ام چنان انگشـت نما شوند که چاره‌ای نداشته باشند غیر از اینکه آن شـهر را بگذارند و به تهران بیایند تا کسی آنها را نشناسـد! سرنوشت من که تلخ‌تر از همه بود، پـدر و برادرانمان پیغـام داده بودند که اگر مرا پیدا کنند قاتلم می‌شـوند جایی نداشتم و چهـار ماه در تهران و در مسـافرخانه‌ها زندگی کردم و سرانجام به تنها جایی که امیدوار بودم مرا بپذیرد رفتم؛ وقتی به سـراغ ارسـلان رفتم، او که از همه ماجرا باخبر بـود کمی نگاهم کرد و گفت: "می دانم اگر به دست خانواده ات بیفتی چه بلایی سـرت میاد، عیبی نداره که دیگران فکر کنند من بی‌غیرت هسـتم، می‌بخشمت، اما خواهی دید که هرگز فراموش نمی‌کنم!"

خودم نیز شرمنده این همه جوانمردی ارسلان بـودم. وقتی دوباره با هـم ازدواج کردیم، این بار خانـواده ارسـلان نیـز مانند پدر و مـادرم از هر دویمان متنفر شـدند و بعد از آن بود که هیچ یک از اعضـای دو فامیل، اجازه پیدا نکردند با ما رفت و آمد کنند و حتی اسـممان را بـه زبان بیاورند و ارسـلان شـد "عمونگو" و من هم تبدیل شدم به مایه ننگ خانـواده! ولی این پایان ماجرا نبود. چرا که ارسلان به آنچه گفته بود عمل کرد، یعنی مرا بخشـید، اما به بدترین شکل ممکن انتقامش را از من گرفت؛ در طول همه این هفده سـال ارسـلان همان رفتاری را با من کرد که من در آن پنج هفته بـا او انجـام دادم. ما فقط زیر یک سـقف زندگی می‌کنیم، درست مانند خواهر و برادر...!

***

حرفهای عمه پری که به اینجا رسـید بغضش شکست و ادامه داد: "من نمی‌دانم که ارسلان زن دیگه‌ای داره یا نه؟ نمی‌دونم اصلاً با کسـی رابطه داره یـا نه؟ حتی جرات نمی‌کنم از او سـوال کنم. سـهم من از زندگی با ارسلان فقط سلام و علیک است و بس! ولی من ناراضی نیستم، چون این تاوان تخلفات من بود! آره ثریا جان، تو خیلی شـبیه من هستی، اما خدا کنه عاقبتت مثل من نشه!

***

هنوز و پس از گذشـت یک سـال از شـنیدن حرفهای عمه پری، دارم تلاش می‌کنم که ارسلان او را ببخشـد، اما "عمونگـو" انگار بدجور دلش را شکسته!

• درایبیز

از هر دری سخنی

حذف هاشمی خطرناک است



مرحوم آیت الله هاشـمی رفسنجانی در دوران جنگ نقش برجسـته‌ای در هدایـت، فرماندهی و اداره آن در جبهه و پشـت جبهه، و در سنگر مجلس بر عهده داشـت. بارهـا در جبهه‌ها حضور یافـت و حتی یکی از فرزندانـش بـه افتخار جانبازی هـم نائل آمد اما متأسـفانه در برنامه‌های دفاع مقدس در رسانه ملی به عمد یا به سـهو اشـاره چندانی به نقش او صورت نگرفت و این نادیده گرفتن کاملاً مشـهود بود. مسیح مهاجری مدیرمسئول روزنامه جمهوری اسلامی هم ضمن اشـاره به این مطلب نوشـت: در دفاع مقدس مردم ایران در جریان جنگ تحمیلی ۸ سـاله، اقسام سـه گانه اول تا سـوم تحریف امکان وقـوع دارند و متأسـفانه واقع هم شـده اند. قسـم اول کوتاهی در تشـریح جامع وقایع و نقل ناقـص آمارها و اقدامات است. افسانه سازیها، تعریف و تمجیدهای اغراق آمیز و جا زدن افرادی که نقشـی در دفاع مقدس نداشتند بـه عنوان قهرمانان این واقعه از مصادیق قسـم دوم هسـتند. از اینها زشـت تر و خائنانه‌تـر، محو کردن نقش افـراد صاحب نقش و عملکردهـا و وقایع مهم است که از مصادیق بارز تحریف خطرناک محسوب می‌شـود. یک نمونه از این تحریف تلاش گسـترده جمعی از عناصر حاضر در جبهه‌ها و مطلع از جزییات وقایـع در مـورد پذیـرش قطعنامه اسـت که رهبر انقلاب در سـخنانش به درسـتی به آن پاسخ داده و پذیرش قطعنامه را مدبرانه خواندند. اما یکی از دیگر نمونه‌های این تحریف حذف کامل نام، تصویر، فیلم، سخن و اقدامات آیت الله هاشمی رفسنجانی است که در همین مراسـم تجلیل اخیر حتی یک عکس از آن مرحوم که فرمانده جنگ بود دیده نشـد. در گزارش رئیس ستاد کل نیروهای مسلح هم اشاره‌ای به او نشد ودر رسـانه ملی و دستگاههای رسـمی تدوین تاریخ دفـاع مقدس هم متاسـفانه همین روش نامناسـب سالهاسـت ادامـه دارد کـه از جمله ایـن تحریفات خطرناک به حساب می آید.

بیمارستانها پر شده اند. رعایت کنید



دکتـر مینو محـرز عضو کمیته علمی سـتاد ملی مقابله بـا کرونا با اشـاره به وضعیت موج سـوم کرونا در کشـور گفت: متأسفانه میزان بیمار زیاد شـده اسـت و بیمارستان‌ها پر شـده اند. حالا که فصل سـرد رفته رفته شـروع می‌شـود خطر هم افزایش می‌یابد. درحال حاضر نه واکسـنی برای کرونا داریم و نه تخت‌های بیشتری برای بستری بیماران. واکسـن آنفلوانزا هم به قدر کافی نداریم لذا بسیار باید مراقب بود. هنوز بسیاری هستند که از زدن یک ماسـک ساده هم خودداری می کنند و این بسیار بد است. همچنان بهترین روش شستن مداوم دستها، زدن ماسک و رعایت فاصله گذاری اجتماعی است. درحال حاضر کووید ۱۹ در کشور به اوج خود رسـیده و تقریباً همه جای کشور قرمز اسـت لذا رفتار اجتماعی مردم بسـیار مهم است زیرا نه واکسن داریم و نه دارو و درمان اختصاصی. خواهش ما این است که مردم رعایت کنند!

چقدر هواپیما داشتیم؟

وقتی جنگ ایران و عراق با حمله هواپیماهای عراقی به مراکز مهم و فرودگاههای کشـور در سی و یکم شهریور ۵۹ شروع شد، نیروی هوایی دارای امکانات قابل توجهی شامل صدها فروند فانتوم اف ۵ و اف ۴ و اف ۱۴ بـود که در سـالهای دهـه ۵۰ خریداری شـده بود اما همـه آنها برای پرواز آمـاده نبودند.



اخیراً الف به نقل از کتاب عقابهای سـرزمین ایران و وضعیت آمادگی رزمی هوایی کشور گزارشی در مورد تعداد ظرفیت نیروی هوایی منتشـر کرده که بد نیست بخشی از آن را بخوانید:

بر اساس گفته‌ها و اطلاعات سرتیپ ۲ فنی نصرالله زینلی، تعـداد جنگنده‌های اف ۱۴ کشـور در آغاز جنـگ، ۷۷ فروند بود که از این تعداد ۱۹ فروند به دلیل عدم وجود کارکنان فنی لازم در وضعیت انبار شده بود و ۵۸ فروند در اختیار پایگاهها بودند که از این تعداد هم ۲۲ فروند برای استفاده، آمادگی کامل داشتند و بقیه نیازمند قطعه و تعمیرات بودند.

تعـداد فانتومهای اف ۴ای دی و آر ۱۹۹ فروند بود که ۲۸ فروند در وضعیت اورهال و ۲۴ فروند در وضعیت تعمیـر بودنـد و ۱۴۱ فرونـد آماده پـرواز. در انواع هواپیماهای اف ۵ اما وضعیت بهتر بود و از ۱۸۸ فروند، ۱۶۰ فرونـد آمادگی پرواز داشـتند. به این ترتیب در آغاز جنگ از مجموع ۴۶۴ هواپیمای شـکاری و بمب افکن، حدود ۳۰۸ هواپیمای جنگی کشور قادر به انجام عملیات بودند. البته سرتیپ خلبان مسبوق این تعداد را تا ۳۶۰ فروند هم (قادر به عملیات کامل یا مشروط) دانسته اسـت. از یازده فروند بوئینگ ۷۴۷ هم تنها ۶ فروند آمادگی کامل داشـتند و از ۱۴ فروند ۷۰۷ هم ۱۲ فروند آماده بودند و از ۱۴۱ فروند یکصد و سی هم ۲۸ فروند آمادگی داشتند.

یادی از مشکاتیان



هفته گذشته ۳۰ شهریور مصادف بود با یازدهمین سالگرد درگذشت پرویز مشکاتیان. او یکی از بهترین موسیقیدانان کشور بود که نقش قابل توجهی هم در درخشش بیشتر آثار شجریان داشت.

حاصل ۱۶ سال همکاری این پدرزن و داماد چند آلبوم و سی‌دی ماندگار در موسیقی ایرانی است. از جمله نوار شـنیدنی دود عود که با تنظیم درخشان کامبیز روشن روان یکی از بهترین و زیباترین آثار موسـیقی ایران را تقدیم جامعه موسـیقی و عاشقان هنر اصیل ایران کرد. همکاری مشکاتیان و شجریان از سال ۵۸ شروع شد و تا سال ۷۴ ادامه یافت و با وجود جدایی مشکاتیان و دختر شجریان، گرچه مدتی به قهر شجریان انجامید اما پیوند عاطفـی بین این دو و احترامی که بـرای همدیگر قائل بودنـد حتی با وجود عدم همـکاری دیگری با یکدیگر برقرار بود. به شـکلی که هم مشکاتیان و هم شجریان با احترام از یکدیگر تجلیل کردند و شـجریان در مراسم تشـییع داماد سابق خود مرگ او را داغی بزرگ در دل خود دانست و جالب اینکه شجریان خود متولد اول مهر است یعنی دو روز بعد از تاریخ مرگ او و البته ۱۵ سال قبل از زمانی که مشکاتیان قدم به گیتی بگذارد.

مردم کمتر شیرینی می خرند

یکـی از بدیها و تبعات تـورم و گرانی و رکود، حذف برخی تفریحات و سـرگرمیها و نیز خرید تنقلات و خوراکیهای تشـریفاتی و جنبی از سبد هزینه خانوار اسـت که مستقیم با آرامش و شادی و نشاط جامعه ارتبـاط پیـدا می کند. از جمله ایـن روزها که مردم گرفتار مشـکلات اقتصادی هسـتند خرید تنقلات



و شـیرینی هـم هر روز کم و کمتر می‌شـود. رئیس اتحادیه صنف قنادان در گفت‌وگو با ایسنا می گوید: در وضعیـت بدی به سـر می‌بریم و ادامه فعالیت برای ما بسـیار سخت شده است. فروش شیرینی به دلیل شیوع کرونا و مشکلات اقتصادی جامعه با افت شدید روبرو شده به نحوی که نسبت به سال گذشـته ۷۰ درصد افت فروش داشـته‌ایم. از آن طرف هم قیمت مواد اولیه مورد نیاز این صنف هم افزایش شـدید دارد مثلا روغنی که تا یکی دو ماه پیش ۱۷۰ هزار تومان می‌خریدیم شده ۳۸۰ هزار تومان . یا پودر کاکائوی سـی چهـل هزار تومانی شـده صد هزار تومان و با اینکه قیمت شیرینی را خیلی بالا نبرده‌ایم باز هم فروش خوبی نداریم. به گفتـه او قیمت شـیرینی‌تر ۴۸، دانمارکی، زبان و پاپیونی ۳۸ و کیک یزدی ۲۹ هزار تومان است.

به فکر دیابتی‌ها باشیم

هفته گذشـته جمعی از پزشکان متخصص و فوق تخصـص که تعداد آنهـا بیش از صدنفـر بود با ارسـال نامه‌ای به رئیس‌جمهور نسبت به خطری که کمبود نوار اندازه گیری قند و نیز انسولین برای صدهـا هزار هموطن بیمار ایجاد می کند هشـدار دادند. در بخشـی از این نامه آمده است:در ایران بیش از ۵ میلیون نفر به دیابت مبتلا هستند که از این تعداد بیش از ششصد هزار نفر نیازمند تزریق روزانه انسولین و بیش از آن اندازه‌گیری قند خون با نوارهای تست قند در منزل و پیشگیری از شتاب بیماری هسـتند امـا متأسـفانه در ماههای اخیر بیماران در سراسر کشور با مشکلات عدیده‌ای هم در مورد تأمین انسولین و هم تهیه نوار تست گیری قند خون روبرو شـده‌اند لذا ضروری است نسبت به تأمین هر چه سـریعتر این دو کالای اساسـی با تخصیص ارز کافی اقدام عاجل به عمل آید.

کار درست وزیر کار

محمد شریعتمداری وزیر کار و تعاون هفته گذشته توئیت کرد: توسـعه نیازمند توزیع متوازن منابع عمومی و بانکی اسـت و بدون این توازن نمی‌توان در استانهای مرزی محرومیت‌زدایی کرد.

۵۲ درصـد از وامهای بانکـی در تهران پرداخت می‌شود به شـرکتهای تابعه در خوزستان دستور دادم ظرف ۳ ماه کلیه حسـابهای خود را به استان انتقال دهند...این حرف وزیر کار درست است اما کار و حرف درسـت‌تر این است که ایشان و بقیه ارکان دولت و حکومت حداقل به همه شـرکتهای دولتی و شـبه دولتـی که کارخانـه و محل کار و تولیدشـان در شهرستانهاست دستور دهند دفتر و دسـتکهای عریض و طویلشـان در تهران را نیز جمع کنند و بسـاط مدیریت‌هـای پروازی را هم برچینند تا همه چیـز در تهران و قم نخورد و همه هم در اینجا جمع نشوند و به توسعه متوازن کشور هم نیم نگاهی داشته باشند.

نماینده‌ها چقدر قسط می‌دهند

مجلس جدید در طـول چهار ماهی که از حیاتش می‌گـذرد که گرفتار حاشـیه نشـده ضمن اینکه مصوبـه یااقدام تأثیر گذاری هم نداشـته اسـت اول مسـاله حقـوق و مزایا و از جمله وام مسـکن نماینـدگان سـر و صدا کـرد و حالا هم مسـاله تخصیص خـودروی دناپلاس اتومـات و تحویل ۱۵۰۰ واکسن آنفلوانزا به مجلس به سوژه فضای مجازی و رسـانه‌ها بدل شد اما نکته جالب مطلبی بود که خبرگزاری تسنیم درباره میزان قسطی که نمایندگان باید بپردازد منتشر کرد:

... اگر یک نماینده مجلس وام ودیعه مسـکن، وام ضـروری و خودروی دنا پـلاس ۳۰۲ میلیونی را دریافت کرده باشد در مجموع ۸۰۲ میلیون تومان از مجلس تسـهیلات گرفته اسـت و اگر بخواهد ایـن مبلغ را بدون هیچ سـودی در عرض ۴۵ ماه برگردانـد باید ماهیانه نزدیـک ۱۸ میلیون و در صورت بازگشـت اعتبار در سـه سـال (۳۶ ماه) ۲۲ میلیون و سـیصد هزار تومان درهر ماه قسـط بدهد و این در حالی است که حقوق او کمتر از ۱۲ میلیـون و با در نظر گرفتـن بقیه مزایا مثل هزینه رفت و آمد، منشی، دفتر، اجاره دفتر و... حدود ۳۰ میلیون تومان اسـت که قاعدتاً اگـر بخواهد بالغ بر ۲۲ میلیون قسـط بدهد چطور می‌خواهد سایر هزینه‌ها، اجاره دفتر و منشـی و... را جدای هزینه خورد و خوراک خانواده بپردازد؟

حرب حساب اقتصاددان

دکتر فرشاد مومنی می گوید:

... اکنون شـما می‌بینید در شـرایطی که کشور با بحران حاد سـه گانه سقوط قیمت نفت، بازگشت تحریـم و ظهور کرونا روبرو بوده و ما میراث سـه دهه انباشـت بحرانها را داشـته‌ایم و گزارشهای رسـمی می گوینـد فقط از ناحیه کرونـا حدود دو میلیون و ۷۰۰هزار فرصت شـغلی تنها در سـایه شـوک کرونا مورد تهدید است، همچنان فرصت مفت خوارگی باز مانده اسـت و در این شرایط نه تنها بانکهای خصوصـی را مقیّد نمی کنید به جای دامـن زدن به تب سـوداگری و دلالـی و به هم ریختگی اقتصاد، عنایتی به تولید داشته باشند بلکه همچنان به آنها می گویند سودشـان را ببرند. خام فروشـان همچنان خام فروشـی‌های خود را انجام می‌دهنـد اما تولید به امان خدا رها باشـد. امکان ندارد در چنین شـرایطی کشـور بتواند از عهده اوضاع و احوال پیچیده برآید.

۸۶ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



۲-تأمین شرایط و امکان کار برای همه و قرار دادن وسایل و امکانات اشتغال در اختیار همه.

۳-تنظیـم برنامه اقتصادی کشـور به صورتی که شکل و محتوی و ساعت کار چنان باشد که هر فرد علاوه بر تلاش شـغلی، فرصت و توان کافی برای خودسـازی معنوی، سیاسـی و اجتماعی و شرکت فعال در رهبری کشـور و افزایش مهارت و ابتکار را داشته باشد.

مجبـورم خلف وعـده کرده و در مـورد این بند قـدری توضیح بدهم، سـپری کـردن اوقاتی از شـبانه روز در کنار خانـواده، افزایش مهارت و ابتکار و رسـیدن به نیازهای معنـوی و روحانی از واجبات حقوق شـهروندی اسـت که احادیث و روایات زیادی درباره آن وارد شـده اسـت، از مهمترین آنها فرمایـش امیرالمومنین علی(ع) در حکمت ۳۹۰ نهج البلاغه اسـت که به انسان بـا ایمان فرموده اسـت: اوقات شـبانه روز را به ۳ بخش تقسـیم کن، قسـمتی را صرف مناجات با پروردگار، قسـمت دیگر را برای امرار معاش وکسـب و کار و قسمت دیگر را برای بهره گیری از لذات حلال و دل پسـند که مهمترین آن بودن در کنار خانواده است که بدان خیلی سفارش شده است، متأسفانه امروز اوضاع اقتصادی جامعه به گونه‌ای شـده اسـت که اعضا خانواده‌ها را برای رسـیدن به قطار سریع السیر تورم و گرانی وادار به کار و درآمد مسـتمر می کند، جدای درصدی از مـردم که نیاز به تلاش فـراوان برای درآمد ندارنـد، اکثر مـردم، خصوصاً حقـوق بگیران ثابت و اخصّ آنها بازنشسـتگان که با تورم ۳۰۰ درصـدی بـازار مواجهند اما حقـوق آنها هرگز هماهنگی و تناسـبی با نرخ تورم، حتی به میزانی که بانک مرکزی اعـلام کرده و طبق قانون باید افزایش حقوق متناسـب با آن باشد ۱ ندارد. در این شرایط خانم خانه هم که اساس تربیت صحیح فرزندان و اسـتواری و قوام خانواده به آرامش و حضور مسـتمر او در خانه وابسـته است مجبور است برای جبران کسری به سر کار برود و با این محاسبات کجا این بند از اصل چهل و سوم قانون اساسـی عمل می‌شود؟ و کدام حقوق شهروندی در این اصل رعایت می گردد؟ هم اوضاع معنوی و اخلاقی خانواده‌ها و هم پیوستگی،انسجام و دوام خانواده‌ها مورد تهدید و از هم پاشـیدگی است، ایـن امر منجر به عدم رعایت بند ۴ نیز می گردد که آزادی در انتخاب شغل و عدم اجبار به انجام کاری معیـن و جلوگیـری از بهره کشـی از کار دیگری را تکلیف کرده است

ادامه دارد

فقط به ندای مهربانی درون خویش گوش بسپار • کریستیان بوبن

گپ و گفتی با حسن همایون‌فال، خواننده "آی نسیم سحری"

مرتضی حنّانه آوازم را که شنید اخمش باز شد

هومن ظریف

در روزهای پایانی تابستان بود که به رغم کرونا، دعوت مجله اطلاعات هفتگی را پذیرفت و چند ساعتی که در خدمتش بودیم، شاداب و امیدوار درباره خاطرات گذشته و راهی که به یاری خانواده و استادان پیموده است، سخن گفت.تصاویر خندانش با خوانش ترانه "آی نسیم سحری"، خاطرات شیرین تلویزیون دهه هفتاد و هشتاد را زنده می‌کند و هنوز هم در ۶۸ سالگی با تمرین و وسواس، صدایش رساست و در کرج مشغول تدریس آواز اصیل ایرانی است.گفتگوی مجله اطلاعات هفتگی با او را پذیرا باشید:

چرا نسیم سحری باید صبر می‌کرد و ما را با خود از کوچه‌ها می‌برد؟

آنگونه که من از شاعرش شنیده‌ام که برایم تعریف کرد، این برمی گردد به حس و حال انسان که دم صبح وقتی می‌خواهد، از منزل به اجتماع برسد، نیاز دارد یک نفسی تازه کند و با روحیه آماده از کوچه‌ها گذر کند.بالاخره از هر خانه‌ای که به اجتماع می‌پیوندیم، از مسیری و کوچه‌ای باید گذر کرد و چه خوب است انسان با حال خوب با مردم مواجه شود.

برخورد شما با مردم چگونه است؟

یادم می‌آید یکی از آن روزها که ترانه‌ای از من در تلویزیون پخش شد که با شعری از حضرت مولانا که مطلعش این است: "جان من است او/ هی نبریدش / آن من است او/ هی نزنیدش"، روزی در صف بانک بودم که پولی را واریز کنم. آن موقعی بود که اینترنت و کامپیوتری وجود نداشت و مجبور بودیم، شخصاً برای انتقال پول به بانک برویم.خلاصه در آن روز مردی از پشت روی شانه‌های من زد و گفت: "آقای همایون فال می‌توانم پرسشی را از شما بپرسم؟! من گفتم: بله بپرسید!گفت: مزاحم نیستم؟! گفتم: نه؟! چرا مزاحم؟ من اتفاقاً خوشحال می‌شوم نظر شما را بدانم. او با تعجب گفت: همین الان که در صف بانک هستید یا بعداً بپرسم؟!

یعنی واقعاً در هر شرایطی در کوچه و خیابان، جواب علاقه‌مندان خود را می‌دهید؟

بله، من از آن آدم‌هایی نیستم که خودشان را بگیرند. اتفاقاً برایم جالب بود بدانم، آن مرد چه نظری درباره کارم داشت. اتفاقاً به من گفت: آقا با من چه کردید وقتی این شعر مولانا را خواندید! پرسیدم: مگر خوشتان آمده است؟ گفت: بله، انگار دلم هری می‌ریزد پایین، وقتی آن را می‌شنوم. انگار جانم از تنم بیرون می‌رود.من به او داستان سرودن این شعر را از زبان "هادی منتظری" عرض کردم.

چرا آقای منتظری؟!

آن زمانی که ما داشتیم این ترانه را در رادیو ضبط می کردیم. آقای منتظری وقتی دید، من خیلی متاثر از آهنگ شدم، داستان این شعر را برایم اینگونه تعریف کرد؛ روزی حضرت مولانا از محلی گذر می کرده‌اند، که مردم بر سر پیرمردی ریخته و او را می‌زنند. جلوتر که رفت متوجه شد، شمس تبریزی را به خاطر تعالیمش به مولانا، کتک می‌زنند. مولانا، شمس را با سر و صورت خونین از مهلکه فراری داد و این شعر را زمزمه کرد و سرود. بعد که من داستان پشت این شعر را شنیدم، خیلی متفاوت‌تر اجرا می کردم یعنی به گونه‌ای که در هنگام تمرین، یک آن دیدم، پیرمردی در اتاق فرمان (رژی) استودیو من را نگاه می کند و اشک می‌ریزد. سعی کردم که استراحتی بکنم و گفتم اجازه بدهید از استودیو بیرون بروم، تا نفسی تازه کنم.هادی منتظری گفت: چه شده است؟ آیا من حرکت بدی کردم؟! گفتم: خیر بگذارید کمی استراحت کنم. بعد دیدم پیرمرد، جلو آمد و من را بوسید و گفت؛ چه کرده‌ای ای جوان. گفتم: ببخشید شما را ناراحت کردم. گفت: "نه، خیلی هم درست و بجا خواندی. بعد که پیرمرد رفت، از من پرسیدند: او را شناختی؟! گفتم: خیر! گفتند: آه، او محمود ذوالفنون بود! ایشان ویولون می‌زدند و برادر جلال ذوالفنون بودند که سه تار می‌نواختند.

> **فردی با عینک دسته مشکی و عبوس، به من نهیب زد: "شما چند ساله؟ مگر نمی‌دانستی زیر هجده سال نباید کسی ثبت نام کند؟!" گفتم: "اگر می‌خواهید برگردم؟"**

آیا نزدیکان و اعضای خانواده هم تقاضای خواندن از شما می‌کنند؟

بسیار و البته من خیلی در زمان‌هایی که حواسم نیست با خودم نجوا می کنم.

حتماً از این قضیه خاطره‌ای جالب دارید!

اتفاقاً یادم می‌آید در زمانی که ده ساله بودم، در حیاط مدرسه، یک روز زدم زیر آواز! آواز که می‌گویم یعنی ابیاتی را بلند می‌خواندم. همچنانکه می‌خواندم، حواسم به گوشه خلوتی از مدرسه بود. یک آن به خودم آمدم که دیدم خلوتی صحنه روبرو به خاطر شلوغی پشت سرم است! همه بچه‌ها و مدیر و معاون مدرسه، داشتند در سکوت، به صدای من گوش می‌دادند!

شاگرد چه کسی بودید در زمان کودکی؟!

همه ترانه‌ها را با خط ناخوش روی برگه‌های دفتری نوشته بودم! یعنی هر چه می‌شنیدم را در دفتری یادداشت می کردم و از بر می کردم، در واقع از رادیو هر چه می‌شنیدم، تمرین می کردم.

چگونه این ماجرا شروع شد؟!

روزی پدرم که تولیدی عرقیات و آبلیمو شمشاد را داشت، یک رادیو لامپی آورد خانه. برای ما آن روزها این وسیله یک چیز بسیار عجیبی بود. واقعاً انسان به واسطه اتفاقات به ظاهر





کوچکی، مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود. خلاصه رادیو را که گذاشت جلوی من، وقتی آن را روشن کرد، گفت: حسن جان! کمی منتظر باش چون رادیو باید گرم بشود تا روشن شود. تا اینکه رادیو روشن شد و این موسیقی، در ذهنم تا الان لانه کرد:"گل اومد بهار اومد، میرم به صحرا/ عاشق صحراییم بی‌نصیب و تنها" دلبر مه پیکر گردن بلورم/ عید اومد بهار اومد من از تو دورم"خلاصه این شد که من با همان صدای بانو پوران، نخستین چیزی که از رادیو شنیدم موسیقی بود و به تدریج سعی کردم همه ترانه‌ها را یاد بگیرم.

چه زمانی و چه اتفاقی باعث شد وارد رادیو و تلویزیون شوید؟!

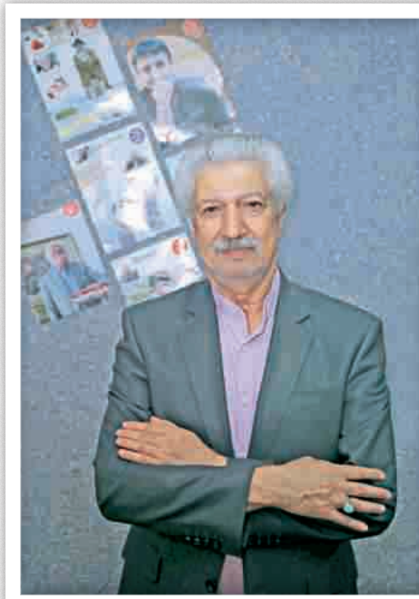
دوازده سالم بود که متوجه شدم که "رادیو تلویزیون"، آگهی جذب خواننده داده است. با اینکه حداقل سن را هجده سالگی اعلام کرده بودند دل، را به دریا زدم و رفتم. آن موقع محل رادیو تلویزون ملی ایران، بلوار ناهید بود و یک دشت لخت. دیدم سر صبح، انبوهی از جمعیت داخل صف ایستاده‌اند. اول جا خوردم که من اینجا چه می کنم؟! مگر ممکن است من را قبول کنند. یادم هست، مجله آن زمان تیتر زده بود که ۲ هزار بلبل رادیو و تلویزیون در صف انتظار!... خلاصه به ندای درونم گوش دادم که می گفت حتماً قبول می‌شوی و در صف منتظر ماندم. زمانی که به نفری رسیدم که متصدی ثبت نام بود، دیدم خیلی تحقیر آمیز گفت: "نام و نام خانوادگی ات رو بگو تا هفته بعد اعلام کنیم بیایی برای امتحان. "

یعنی آن روز خیلی‌ها را نپذیرفتند؟

بله ظاهراً همین طور بود. حالا چه شد که یک بچه‌ای را به حساب آوردند، نمی‌دانم. متصدی گفت: "تلفن منزل را هم بنویس. " گفتم: " تلفن پدرم را بنویسید. " خلاصه یک هفته بعد، روزی پدرم به منزل آمد و گفت: "هفته دیگر باید بروی برای آزمایش صدا. حالا چیزی امتحان کرده‌ای؟!"خلاصه در طول هفته من کلی تمرین کردم و آن روز که دوباره به سازمان رفتم، دیدم باز هم صف طولانی در انتظار ایستاده‌اند!وقتی نوبتم شد و وارد اتاق شدم، همه افراد ممتحن، مثل شادروان **فریدون مشیری** (مدرس رابطه شعر و موسیقی) و بانو ماه منیر شادنوش (مدرس سلفژ) و نصرالله زرینچه نشسته‌اند و فقط فردی با عینک دسته مشکی و عبوس، به من نهیب زد: "شما چند سالته؟ مگر نمی‌دانستی زیر هجده سال نباید کسی ثبت نام کند؟!" گفتم: "اگر می‌خواهید برگردم؟" آن فرد که بعداً متوجه شدم استاد بزرگ موسیقی، آقای **مرتضی حنانه** است گفت: "خیر! حالا که آمده‌ای و حتماً از خودت مطمئن هستی، یک چیزی بخوان. " من دیدم جای تردید نیست. آس‌ام را رو کردم و شروع کردم به خواندن: "من از روز ازل دیوانه بودم"

تا این را خواندم، زیر چشمی به هیأت ممتحن نگاه می کردم که برانداز شان کنم چه واکنشی به من دارند. دیدم، کم کم مرتضی حنانه نرم شد و گوشه لبش لبخندی با ترس و لرز، عرض اندام کرد. حنانه گفت: "می‌دانی این را در مخالف سه گاه خواندی؟!"گفتم: "نه. از رادیو شنیده بودم که غلامحسین بنان خوانده بود. " بعد من از روز ازل دیوانه بودم غلامحسین بنان را خواندم. حنانه گفت: "خب، حالا یک ضربی بخوان!

"تا شروع کردم ترانه از خوانندگان باصفای آن روزگار را خواندم، یک آن، در میان خواندن من گفت: "این ترانه‌های کوچه بازاری چیه می‌خونی؟ حیف نیست به جای آن ترانه‌های خوب، این چیزهای مبتذل را می‌خوانی؟!" خلاصه چند آزمایش ضرب هم روی میز گرفت و از من خواست روی میز صداها را با انگشت تقلید کنم و بعد قرار شد به من خبر بدهند.



یعنی اجراهای دهه چهل یا پنجاه شما باید در آرشیو تلویزیون باشد؟

در واقع نه، چون من به سربازی رفتم و آقایان و خانم‌های هم دوره‌ای من اجرا داشتند و من فقط یک اجرای سه نفره داشتم در تلویزیون.

ماجرای ترانه "کوچه‌ها" چه بود؟

من با آقای‌هادی منتظری، چند شعر دیگر هم خوانده‌ام که آقای محمدرضا احمدیان، آهنگسازی آن را انجام دادند و شعر را سهیل محمودی سرود. در این اثری که نام بردید، حسین ناهید، نی زده است و اردشیر کامکار، داماد داوود گنجه‌ای، کمانچه و آقای حبیبی، دف نواخته‌اند. این کار با ارکستر صدا و سیما ضبط شده بود. ما با همین تیم کارهای دیگری هم اجرا کردیم مثل "یک آسمان پرنده" که کمانچه آن را روانشاد سهیل ایوانی، که کرمانشاهی بود و زود فوت کرد، نواخت که بسیار بسیار، نوای کمانچه در آن کار نشست و شنونده را بدرقه می کرد و انگار کمانچه در این آلبوم دارد با شنونده حرف می‌زند!

> **الان که بازنشسته‌ام، اما باور کنید، خیلی مشاغل را تجربه کرده ام. روزی حساب کردم و دیدم نزدیک ۳۰ تا شغل داشته ام**

پس با این تعاریف شما کارمند صداو سیما بودید؟

والا الان که بازنشسته‌ام، اما باور کنید، خیلی مشاغل را تجربه کرده ام. روزی حساب کردم و دیدم نزدیک ۳۰ تا شغل داشته ام. از سال ۱۳۵۴ ده سال که در بانک ایران یا ملت فعلی بودم و چه شد که از بانک بیرون آمدم؟ این بود که روزی کیسه‌های زباله فله را بسته بندی کردم و مارکی روی آن چسباندم و بین مغازه‌ها پخش کردم. دیدم کارم گرفت. دوستانی هم به عنوان ویزیتور و پخش کننده به من کمک کردند. خلاصه یک تولیدی کوچک راه انداختم. زیرزمینی در خانه‌ام در منیریه، تبدیل شد به محصولات "ریحانه" به نام دخترم چون سال ۱۳۵۵ ازدواج کرده بودم. حتی عکس ریحانه را روی بسته‌های کیسه زباله زده بودم!ای کاش یکی از آن بسته‌ها را نگهداری می کردم! در ضمن دخترم نقاش خوبی است که طراح روی جلد نوار "مثل دریا" که هنوز منتشر نشده است را طراحی کرده است. نوه‌ام امیرسام نوازنده پیانو و عروسم همسر حمیدرضا، طراح و نقاش زبردستی است و نیز همسرم یار و یاوری مهربان و عاشق موسیقی است و دامادم مشوق و طرفدار موسیقی ناب است. خلاصه برگردیم به خاطرات گذشته، آبلیمو و رب انار و عرقیات را با مارک "ریحانه" یعنی به نام دخترم پخش می کردم. حتی یادم می‌آید یک دوره‌ای، سیم ظرفشویی‌ها را داخل سلفون بسته بندی می کردم و می‌فروختم.

گفتید که کارمند بانک هم بودید، به نظر شما وضع بد اقتصادی روی هنر مردم تأثیر می‌گذارد یا خیر؟

اگر دقت کنید، آنچه را که خوانندگان و دوستان امروز می‌خوانند را نمی‌توانیم، با موسیقی دهه چهل، پنجاه یا حتی هفتاد مقایسه کنیم. طبیعتاً این آشفتگی اقتصادی روی افراد مخصوصاً هنرمندان تأثیر می گذارد و بی‌حس و حال شدن آثار به خاطر همین وضع اقتصادی و نبود انگیزه در مردم است.

بقیه در صفحه ۵۴

چطور پرسش‌های جنسی را پاسخ بدهیم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام، خانم دکتر من پسری دارم ۱۰ ساله که مدتی است متوجه شدم در موبایل تصاویر مشکل‌دار جنسی می‌بیند، بسیار مضطرب شده و گوشی را از او گرفتم لطفا راهنمایی‌ام کنید چه کار باید بکنم؟ م ـ ر ـ تهران

پاسخ: سلام به شما مادر عزیز. وقتی چنین اتفاقاتی می‌افتد بیشتر مادران دو احساس را تجربه می کنند. یکی "احساس گناه و بی کفایتی "که این مادران با خود می گویند: من مادر خوبی نبودم و در قبال فرزندم کوتاهی کردم.و دیگری "احساس عدم کنترل " که احساس می کنند کنترل فرزندشان از دستشان خارج شده است. و این دو احساس منجر به یک حالت درماندگی و استیصال می‌شود و نمی‌دانند چه کار کنند. در خصوص احساس گناهی که به شما دست می‌دهد ابتدا باید بدانید که شما زمانی باید راجع به مسایل جنسی با او صحبت کنید که یک عاملی باعث شده است که کنجکاو شود. تا وقتی کنجکاو نشده نیاز نیست راجع به مسایل جنسی با او صحبت کنید هر چند یک کودک ۹تا ۱۳ ساله بهتر است قسمتهای خصوصی بدنش را بشناسد و از سو استفاده‌های جنسی و خطراتی که او را تهدید می کند اطلاعاتی داشته باشد. پس تا وقتی که نپرسیده است نیاز نیست راجع به مسایل جنسی با او صحبت کنید بنابراین نگران نباشید چون شما کوتاهی نکرده‌اید،اتفاقاً الان وقتش است که با او صحبت کنید. و در خصوص احساس عدم کنترل:آیا شما نگرانید که فرزندتان از کنترل شما خارج شود؟پس باید از خودتان بپرسید پشت این نگرانی شما کدام نگرانی بزرگتر قرار گرفته است؟ آیا نگرانید که مورد سو استفاده جنسی قرار گرفته باشد؟ یا نگرانی شما این است کودک شما دچار مشکلات جنسی شود؟ یا... دقیقاً نگرانی شما چیست؟

والد همجنس با فرزندتان صحبت کند

شما وقتی گوشی را از او می گیرید تنها نتیجه‌ای که دارد این است که طناب ارتباط خودتان را با فرزندتان هم قطع می کنید. در حالیکه تنها راهی که شما می توانید روی فرزندتان تأثیر بگذارید این است که طناب رابطه را حفظ کنید.طبق قانون کنترل: شما نمی توانید هیچ کسی را کنترل کنید مگر این که او خودش بخواهد و این در صورتی امکان دارد که رابطه خوبی با شما داشته باشد یک رابطه دوستانه صمیمی و قاطع.

والدین به سوالات فرزند خود چگونه پاسخ دهند؟

معمولا والدین یا اطلاعات نمی دهند و یا او را به خاطر پرسیدن سوالات جنسی سرزنش کرده و احساس گناه در او ایجاد می کنند. یا اطلاعات کم و غلط می دهند و به نوعی او را گول می زنند. یا اطلاعات بسیار زیاد می دهند و معتقدند باید همه چیز را از حالا بداند و گروه آخر آموزش صحیح و مناسب می دهند اما باید دانست که سوالات بچه‌ها در سنین مختلف باهم فرق می کند. پس باید بر اساس سن کودک به سوالات او پاسخ داد. کودک تا ۷ سالگی انتزاعی فکر نمی کند. یعنی فکر می کند پدر و مادر باید اراده کنند تا بچه ایجاد شود. کودک در ۳تا۶ سالگی به هویت جنسی می رسد.یعنی "من پسرم."پس اگر در ۲تا ۳ سالگی سوالاتی در باره جنسیت پرسید، مثلاً چرا من پسرم؟ شما می توانید تفاوتهای قابل دیدن را مطرح کنید مثل موی بلند یا حجاب در باره دختر ها و ریش و سبیل در مورد پسرها.

در ۴-۵ سالگی کم کم سوالاتی مثل من از کجا آمدم؟چطوری توی شکم تو بودم؟و... در ۶ سالگی کم کم از مفهوم ازدواج می پرسد؟

اما باید بدانید که سوالات هر سنی مخصوص همان سن است یعنی در ۶ سالگی سوال بچه ۳ ساله را نخواهد پرسید؟

آموزش صحیح و مناسب یعنی چه؟

زمانی که پسر شما می پرسد بچه چه جوری به وجود می آید؟ شما اول باید از او بپرسید: تو چی می دونی؟ این خیلی مهم است که ابتدا شما فرزند خود را تخلیه اطلاعاتی کنید و بفهمید که این سوال چطور در ذهن او بوجود آمده و چقدر می داند؟ سپس به او بگویید فردا به تو می گویم یعنی بلافاصله پاسخ ندهید.به ۲ دلیل اول اینکه ممکن است آماده نباشید و مضطرب باشید و دوم اینکه بهتر است از این گفت و گو خاطره‌ای در ذهن او بسازید و زمانی که کاملا شرایط برای گفت و گو فراهم بود صحبت را شروع کنید و داستان را از زمانی شروع کنید که وقتی دختر و پسر باهم آشنا می شوند. سپس با خانواده خود در میان می گذارند و خانواده پس از تحقیق و اطمینان، آن دو را به عقد همدیگر در می آورند و بعد از مراسم عروسی یک مراسم جشن می گیرند تا زن و شوهر شدنشان را به همه اعلام کنند و بعد صاحب فرزند می شوند. در این داستانی که تعریف می کنید شما می توانید آداب و رسوم قومی و خانوادگی خود را توضیح دهید.می توانید ویژگیهایی که دوست دارید همسر فرزندتان داشته باشد را به او بگویید و خلاصه هر آنچه که دوست دارید راجع به ازدواج به او بگویید در قالب داستان می گویید. زمانی که به مرحله عروسی رسید لازم نیست با جزییات بگویید بلکه فقط تا دانسته‌هایی که دارد پیش بروید.

اگر از تولید مثل پرسید چه بگوییم؟

شما ابتدا باید تصاویری از تولید مثل گیاهان و حیوانات از اینترنت آماده کنید و بعد تولید مثل گیاهان و حیوانات را با تصویر به او نشان دهید.

یادتان باشد اگر شما نشان ندهید او چون سوالاتی در ذهن دارد بالاخره به دنبال پاسخ سوالاتش خواهد رفت، پس بهتر است که شما اولین و مطمئن ترین منبع برای او باشید بعد کم کم تصاویری از دستگاه تولید مثل زن مثل رحم را به او نشان دهید که بچه در جایی در بدن مادر که به آن رحم می گویند رشد می کند و به دنیا می آید (مثلا از ناف).یادتان باشد باید بر اساس سن و میزان آگاهی های او جلو بروید. می توانید اطلاعات کامل به او ندهید، ولی اطلاعات غلط هم ندهید تا بعدها هم به شما اعتماد کند و سوالاتش را باز هم از شما بپرسد.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



گوشواره‌ها

داستان شما همواره گزارشی از جامعه است.سپاس

***

هـوا گـرگ و میش بود که مـرد از خانه خارج شـد. می رفـت دور میدان بسـیج،روی جدول کنار میدان می‌نشست در انتظار اینکه کاری به او بدهند یا بار ماشینی خالی کند.

سـاعت از ۱۰ هم گذشت ولی خبری از کار نبود. احساس کرد، معده‌اش دارد ضعف می رود. یادش آمد صبح فقط یک تکه نان با یک چای شـیرین خورده بود.خورشـید داشت به وسطای آسمون می رسـید که موبایلش زنگ خورد، گوشـی نوکیای سـاده‌اش را از جیبش دراورد و دکمه سبز را فشار داد. از آن طرف خط، صدای مردی با لحن نسـبتاً خشـن، خود را صاحبخانه‌اش معرفی کرد. گلایه می کرد که چرا ۱۰ روزی‌است که اجاره‌اش عقب افتاده،مرد کارگر احسـاس کرد، بیشتر گرسنه‌اش شده، شرجی سوزان تیرماه دهلران بدجوری بر پیکرش شـلاق می‌زد،قول داد به مـرد صاحبخانه که کرایه را جور می کند. تلفن را که قطع کرد احسـاس کرد تمام غم‌های دنیا مهمان دلش شد. خدایا با این وضعیت کار تو دهلران، چطور کرایه را آماده کنم؟با خود اندیشـید کاش حداقل وضعیت مسکن‌های مهر دهلران روبه راه می‌شد، آخر ۷سال بود ثبت نـام کرده بود ولی خبری از مهربانی مهرها نبود... عقربه‌های سـاعتش ۱۲ را نشـان می داد که ناامید به سـمت منزلش راه افتاد یادش آمد، سـر راه باید داروی (آسم)همسـرش را بگیرد. آسم، هدیه ۸سال جنگ تحمیلی رژیم بعث به همسـرش بود.داروها را گرفت و به سمت منزل اجاره ای‌اش راه افتاد.حالا دیگـر جز دو تـا پنج هزار تومنی و چن تا دو هـزاری چیزی توی جیبش نبود. طول مسیر را به مشکلاتش اندیشید، به عصبانیت مرد صاحبخانه، به اینکه به دخترش قول داده امشب او را به پارک ببرد، اما روز قبل فهمیده بود که پارک اناران تنها پارک شهر به بیابانی تبدیل شده،به بیماری آسم همسرش فکر کرد که اخیراً به دلیل پیشرفتش و نبود متخصص مربوطه و عدم امکانات پزشکی در تنها بیمارسـتان شهر (شـهدا) او را به شـهرهای اطراف ارجاع داده بودند. انقدر غرق در مشـکلات بود که نفهمید چگونه کوچه‌های پراز چاله چوله‌های دهلـران را طی کرده.بعد از صرف ناهار کـه مقداری (کته) بود، موضوع تلفن صاحبخانه را با همسـرش در میان گذاشـت. همسـرش دید چاره ای نیست پیشنهاد چند روز قبلش را تکرار کرد. آخر این اولین بار نبود که مرد صاحبخانه تماس می گرفت و کرایه می خواست. مرد با ناراحتی گفت من چطور دست به گوشـواره‌های دخترم بزنم؟ همه دلخوشی زهرا به این جفت گوشواره‌است!!و دوباره کوه مشکلات بود که احساس کرد برسرش در حال آوار است.عصر که شد همسرش با چشمانی گریان گوشواره‌ها را از گوش دخترش بیرون کشید و به طلا فروشی برد...آری،اینگونه بود که در آنسوی شهر مردی اجاره خانه‌اش را گرفت و در این سمت شهر،دختری بی گوشواره شد و پدری که همچنان در دریای عظیم مشکلات دست و پا می‌زد.

نسیم خوب آیند

تدبیر و امید

داستان خود را این بار مانند شعر نو یا سپید ننویسید. به قدر کافی، شاعرانگی دارد. سپاس

***

طناب رو از قلاب رد کرد و صندلی را گذاشت زیرش...

نداری و بیکاری و فرار از دسـت صابخونه کم بـود، این کرونای کوفتی هم، خبـر مرگش، معلوم نبود از کجا پیداش شـده بود. یـادش نمی‌اومد آخرین باری که آب خوش از گلوش پایین رفته بود، چه زمانی بود! دیگه به اینجاش رسیده بود!...

دست به دامن کامپیوتر، باشه بابا،همون رایانه شما شده بود!

_ راه‌های رسیدن به خدا ؟

با بی‌میلی جوابشو داده بود، به عدد آدم‌ها!

همین؟؟! نمیری یه وقت!

– راه‌های خود کشی؟

چند صفحه براش لیست اومد.

دنبال یه راه راحت و بی‌هزینه می گشت.

بابت آمپول هوا و قرص دیازپام با ناصر خسرو تماس گرفته بود و اونا هم پول خون پدرشونو ازش خواسته بودند!

"گاز" هـم گازهای قدیم! معلوم نبود چـی قاطیش کرده بودند که اصلاً افاقه نکرده بود !

رودخونه هم نزدیکاش نبود تا جیب‌هاشـو پر از سنگ کنه و خودشو بزنه به آب !... یـه دوره کتاب‌های صادق هدایت رو هم امانت گرفته بود و شـروع کرده بود به خوندن. نیم ساعت. یک ساعت .یک روز. دو روز هم صبر کرده بود و نه تنها حالت یأس و نا امیدی و مرگ وخود کشی بهش دست نداده بود بلکم سرشـو از پنجره کرده بود بیرون و داد زده بود: گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد !...یه نگاهی به سـقف انداخت. خونه قدیمی و کلنگی بود ... رفت تو فکر. اگه نمیرم و خرابی به بار بیاد چی؟

سـر انگشـتی حسـاب کرد، با پول بنا و کارگر و یکی دو تا پاکت گچ و سه ماه اجاره عقب افتاده جمعاً می‌شه... منصرف شد.

رفت جلوی آیینه. چشم‌هاش هیچ اشتهایی به زندگی نداشت.

پرداخت وام یک میلیونی دولت به یارانه بگیران...

رفت جلوی تلویزیون دو زانو نشست .مگه می‌شه. مگه داریم. شروع کرد به ثبت نام ...ثبت نام با موفقیت انجام شد !... ذوق زده شد!

فریـاد زد مـن ثبت نام کردم، پس هسـتم!... بازم دولت "تدبیـر و امید" با تدبیری که به خرج داد، امید رو به خونه‌ها برده بود!

صفر علی هراتی اصل

مریم کوچولو

داستان کوتاه و زیبای شما، ما را به یاد سربازان وطن و مجاهدت آنان انداخت و لطفاً باز هم داستان بفرستید.

***

مریم کوچولو، از مادرش پرسـید مامان راسـتی وقتی من توی امامزاده گم شدم، اون آقاهه چه جوری خونمون رو پیدا کرد؟

مامانش دسـتی به موهای مریم کوچولو کشید و گفت: خوب معلومه عزیزم با آدرسی که توجیب لباست گذاشته بودم.

مریم کوچولو، با یه بغضی نگاهی به لباسای خاک گرفته سربازی باباش کرد و گفت کاش...کاش بابام هم توی جیب لباساش آدرسی داشت!

و بعد سرشو روی شونه مادرش گذاشت و های‌های گریه کرد.

امید سبزعلیها–رادیو فرهنگ

یادداشت: اعصابی قوی مالک همه چیز هستید ●گوته

مسیر اشتباه و عاقبت سیاه

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

چادرش را کشیده بود روی صورتش تا اشکهایش را نبینم. از همان لحظه که از در سالن ملاقات وارد شدم، صورتش را پوشـاند. قلبم داشت از جا کنده می‌شد. نزدیک به چهار ماه می‌شد که ندیده بودمش. بغض سـنگینی راه گلویم را بسـته بـود. آب دهانم را هم نمی‌توانستم قورت بدهم. دلم می‌خواست اسمش را صدا کنم. شادی... شادی... کاش می‌توانستم بگویم تـو را به خدا گریه نکن. خب لعنتی! من که نمی‌توانم مثل تو اینجا وسـط سالن ملاقات زار زار گریه کنم. تو اشـک‌هایت را زیر چادرت پنهان کردی، من چه کنم که اگر اینها گریه‌های مرا ببینند، برایم دسـت می‌گیرند، تا مدتها سوژه خنده همه آنها می‌شوم. دلم می‌خواسـت می‌توانستم مثل فیلمها مشتم را محکم بکوبم روی میـز و فریاد بزنم: لعنتی گریه نکن... اما نمی‌توانستم. فکر کنم حدود پنج، شایدم ده دقیقه‌ای گذشـت تا بالاخره شادی آرام شـد، سرش را بلند کـرد و گردی صورتـش را از میان قـاب پارچه‌ای چـادرش بیرون آورد. لبخند کمرنگی روی لب‌های صورتی‌اش نشست. با صدایی که به سختی از گلویم بیـرون می‌آمد، گفتم: خوبی؟! لبهایش لرزید و کمی کج شد. به صدایی که به سختی شنیده می‌شد گفت: تو خوبی؟! می‌دانسـتم یعنی تو خوبـی تا من خوب باشـم! سرم را تکان دادم و بعد پچ پچ‌هایمان شروع شد... دستم را دراز کردم و از آن طرف میز، دستهای سرد و لرزانش را در دستم گرفت. به اندازه چهار ماه حرف داشتیم، شادی گاهی ریز ریز می‌خندید. دلم به خنده‌هایش گرم می‌شد. حرفهایش بوی امید می‌داد آن هم برای من که امیدی نداشتم. می‌دانستم طناب دار بالای سـرم رقص می‌کند. شادی، تنها بهانه‌ای بود که در آن روزهای سـیاه می‌توانستم، به آن دل ببنـدم، حتی رویای زندگی دوباره با او مرا به زندگی امیدوار می‌کرد.

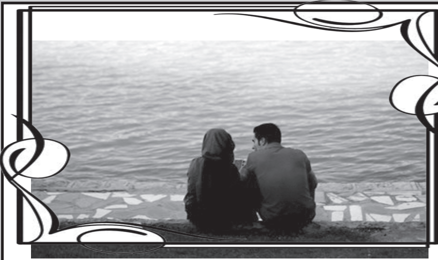
ساعت ملاقات آنقدر زود گذشت که حتی فرصت نکردیـم جز خودمان از کس دیگری حرف بزنیم، شادی که بلند شد تا از سالن برود، دلم لرزید. انگار چیزی از ته قلبم کنده شد... آنقدر آنجا ماندم تا او از در بیرون رفت و آن وقت به سلولم برگشتم.

***

من بچه ماقبـل آخر خانواده بودم. مـا پنج برادر بودیم و من چهارمین پسـر خانـواده بودم. پدرم شـغل مهمی داشت و مهندس یک شرکت بزرگ بود. برادرهایم همگی درس خوانده و تحصیلکرده بودند. من هم دانشـگاه رفتم، البته رشته من با بقیه آنها متفاوت بود. من هتلداری خوانده بودم. چون واقعـاً به این موضـوع علاقه‌مند بودم. همیشـه دوست داشـتم جشـن‌ها و مهمانی‌ها را مدیریت کنم، خیلی خـوب هم از عهده این کار برمی‌آمدم. درسم که تمام شـد، در یک شرکت برگزار کننده جش‌ها و مهمانی‌ها، مشـغول به کار شـدم و خیلی زود مدیریت قسمت تشریفات را بر عهده گرفتم. مـن آدم موفقی بودم، این را خـودم نمی‌گویم، بلکه همه اطرافیانم هم تأیید می‌کردند. شاید دلیلش این بود که من دقیقاً می‌دانستم به چه کاری علاقه دارم و در چه زمینه‌ای استعداد دارم، برای همین هم بدون آنکه از این شـاخه به آن شاخه بپرم صاف و مستقیم به سـراغش رفتم. برادرهایم هـم کم و بیش در کار و زندگی‌شـان موفق بودنـد. آنها هم هر کدام بعد از گرفتن دیپلم، روانه دانشگاه شدند. یکی از برادرهایم بعد از تحصیل به ساخت و ساز مشغول شد و سه برادر دیگرم در همان زمینه تحصیلی خودشان مشغول به کار شـدند و بعد هم به صورت سنتی ازدواج کردند. یعنی مادرم دختری را برایشان در نظر گرفت و بعد هم مراسـم خواستگاری و همان روال همیشگی برای از سـر گرفتن این نوع وصلت‌ها طی می‌شـد. برادر کوچکـم قبل از من ازدواج کـرد، چون من به مادرم گفته بودم که دنبال زن برای من نباشـد. نوع شغلی که انتخاب کرده بودم به من این فرصت را نمی‌داد تا مثل برادرهای دیگرم بلافاصله بعد از فارغ التحصیل شـدن ازدواج کنم. برعکس من برادر کوچکم حتی تا فارغ التحصیل شـدنش هم صبر نکـرد و با اولین گزینه‌ای که مادرم پیشنهاد داد، ازدواج کرد.

داستان من اما کمی پیچیده‌تر از بقیه شد.

راسـتش من وقتی زندگی چهار برادرم را دیدم، دلم نمی‌خواست مثل آنها باشم. اصلاً منظورم این نیست که همسرانشـان خوب نبودند، یا زندگی متشـنجی داشـتند و یا انتخاب‌های مادرم خوب و شایسـته و مناسب نبود، نه اصلا منظورم این نیست. من فقط آن مدل و آن سبک از زندگی مشترک را نمی‌پسندیدم. ترجیح می‌دادم خودم فرد موردنظرم را انتخاب کنم، حتی مدتی با او حشر و نشر داشته باشم و وقتی کاملاً او را شناختم و زیر و بم‌های اخلاقی و روحی‌اش را به دست آوردم بعد ازدواج کنم. همین طرز فکر سبب شـد تا برادر کوچکم هـم زودتر از من ازدواج کند تا من خودم گزینه مناسب خودم را پیدا کنم. البته فکر نکنید این موضوع به همین سادگی که گفتم از طرف مادرم پذیرفته شد که اصلاً اینطور نبود. مادرم روزی نبود که مرا سرزنش نکند و یا در مورد اینکه بی‌دلیل خـودم را از زندگی عقب انداخته‌ام سـرم غُر نزند.



همین که یکی از برادرهایم به خانه ما می‌آمد، همین که یکی از پسران یا دختران فامیل ازدواج می‌کردند، داغ دل مادرم تازه می‌شد. خلاصه که او همه تلاشش را می‌کرد تا من زودتر ازدواج کنم و من همه تلاشم را می‌کـردم تا او را قانع کنم که روش من برای انتخاب همسر با برادرهایم فرق دارد....

تا اینکه سر و کله شادی پیدا شد.

شـادی دختر جوانی بود که برای کارهای تزئینات و سـفره آرایی به جمع ما وارد شد. تحصیلات خاصی نداشـت. اما این دوره‌هـا را به صورت خصوصی و از یکی از بستگان نزدیکش یاد گرفته بود. آنطور که در رزومه‌اش خواندم، خاله او آموزشگاه آموزش آشپزی و کیک و سـفره آرایی داشت و شادی هنرجویی بود که از دوره نوجوانی تحت نظارت ایشـان، این هنرها را آموخته بود. کارش را دوسـت داشتم، آمیخته‌ای از آموزش و سـلیقه شـخصی خودش بود. مدرن و متفاوت. همیشه سـعی می‌کرد تنوع چشمگیری در کارهایش باشـد. می‌دیدم کـه خیلی جدی‌تر از یک شـغل به کارش نگاه می‌کند. بعـد از مدتی به راحتی می‌شـد امضای کارهایش را دید. یعنی با دیدن میز چیده شده، می‌فهمید طراحی تزئینات را شادی انجام داده یا بقیه بچه‌های گروه. احساس کردم شادی همان گزینه مورد نظر من می‌تواند باشـد. مدتی او را تحت نظـر گرفتم. رفت و آمدهایش را، لباس پوشـیدن و حرف زدن و حتی نوع آرایشش را. خوب مطلق نبود، اما در مجموع دختری بود که می‌پسندیدم. نه خیلی فعـال و پرجنب و جوش و نه خیلـی به قول معروف کند و آرام. می‌شـد فهمید خانواده‌اش توانسـته‌اند دخترشـان را خوب تربیت کننـد. برایم مهم بود که او حـد و مرزها و حدود و حریم‌ها را می‌شناسـد. در جمعـی که ما بودیم بچه‌ها به خاطر اینکه گاهی حتی چنـد روزی با هم برای کار به سـفر می‌رفتیم، خیلی صمیمی و نزدیکتر از همکار بودند.

مدیریت دخترها و پسرهای جوانی که گاهی فراموش می‌کردند کجاهستند و چرا آنجا هستند، سخت بود، اما شادی حتی در سفرها هم همان شادی تهران بود. در نشست‌های غیر کاری کمتر شرکت می‌کرد. اگر

با خوبی می توان سعادت آفرید

● زنون

شرکت می‌کرد رفتارش بسیار کنترل شده بود و اجازه نمی‌داد کسی حریم شخصی‌اش را خدشه دار کند.بیشتر از هشت ماه شادی را زیر نظر داشتم تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتم با او صحبت کنم. روزی که او را به اتاق خودم خواستم تا پیشنهادم را مطرح کنم می‌دانستم حتی ممکن است او را برای همیشه از دست بدهم، اما نمی‌توانستم بیشتر از این صبر کنم. بنابراین با در نظر داشتن این ریسک، او را به اتاق مدیریت خواستم.

خیلی با احتیاط و با نهایت دقت کلماتم را انتخاب کردم. در تمام مدتی که من صحبت می‌کردم، شادی سکوت کرده بود. وقتی حرفهایم تمام شد، سرش را بلند کرد و بدون آنکه به چشمهایم نگاه کند گفت باید موضوع را ابتدا با خانواده‌اش مطرح کند. یعنی در همان ابتدا به من فهماند که پیشنهاد من باید در خانواده‌اش مطرح می‌شد. برایش توضیح دادم که فقط می‌خواهم مدتی با هم بیشتر در ارتباط باشیم.

شادی حرفی نزد و از جا بلند شد و به سمت در رفت، اما قبل از بیرون رفتن برگشت و به من گفت: "آقای فلانی من بزرگتر دارم، اینجور تربیت نشدم که خودم هر کاری را انجام بدهم، شما بهتر است این موضوع را با خانواده من در میان بگذارید!"

کمی طول کشید تا از این شوک بیرون بیایم، احساس کردم شادی تصور کرده من از مقام مدیریتم سوءاستفاده کردم و می‌خواهم او را به بهانه ازدواج فریب بدهم... همین برخورد شادی برایم کافی بود تا آخر هفته مادرم به عنوان مهمان افتخاری در جشنی که داشتیم شرکت کند. البته تنها دلیلش هم این بود که شادی را از نزدیک ببینند. مطمئن بودم او هم شادی را می‌پسندد. شب وقتی به خانه برمی گشتیم، مادرم گفت دختر خوبی به نظر می‌رسد، اما عزیز من! تو تا با کسی زیر یک سقف نرفتی، نمی‌توانی بفهمی خوب است یا نه! ولی من برای دل تو، هر کاری می‌کنم.

قرار خواستگاری را مادرم خودش ترتیب داد. حدسم درست بود. خانواده شادی، خانواده بسیار محترمی بودند. مادرش معلم بود و پدرش مترجم، البته او سالها قبل پدرش را از دست داده بود و شادی حاصل تربیت مادرش بود. او و تنها خواهرش شقایق که از شادی چند سالی کوچکتر بود. مادر شادی اجازه داد تا ما مدتی با هم تحت نظارت او، رفت و آمد کنیم و بعد از اینکه هر دو موافق بودیم، قرارهای بعدی گذاشته شود. شادی هم شرط گذاشت که در محل کارمان کسی از این موضوع تا بعد از مراسم رسمی، باخبر نشود.

دو ماه بعد خواستگاری رسمی انجام شد و بالاخره شش ماه بعد ما عقد کردیم. همه چیز خوب و درست پیش رفت. هیچ مشکل و مساله‌ای نداشتیم جز یک معضل بزرگ و آن چیزی نبود جز حضور پسرخاله شادی...

شادی همان روزهای اول به من گفت سالهاست خاله او اصرار دارد که شادی و شقایق با دو پسر دوقلوی او ازدواج کنند در حالی که هیچ تناسبی بین آنها نیست و بعد برایم توضیح داد که پسرهای خاله‌اش، بسیار بی‌بند و بار و بی‌ربط هستندوبا نوع تربیت سفت و سخت مادر آنها هیچ همخوانی ندارند. او گفت که امکان دارد همین پسرخاله‌ها در آینده برایمان دردسر درست کنند. خصوصاً آنکه شادی هر چه را یاد گرفته از آموزشهای خاله‌اش بوده، اگرچه مادر شادی هزینه کلاسها را پرداخت کرده ولی خاله شادی به هر حال برای خواهرزاده‌ای که انتظار داشته، عروس آینده‌اش هم باشد امتیازات ویژه‌ای قائل شده ما به خاطر همین موضوع حتی مراسم عقدمان را بسیار خصوصی برگزار کردیم و جز افراد خانواده دو طرف کسی را دعوت نکردیم تا همه چیز در سکوت و بی‌خبری انجام شود. اما به هر حال ازدواج چیزی نیست که بتوان تا همیشه پنهان کرد. طولی نکشید که خانواده خاله شادی باخبر شدند و از همان موقع داستان ما شروع شد. موضوع با مزاحمت‌های گاه و بیگاه خاله شادی شروع شد. اینکه به سراغ من آمد و گفت باید پایم را از این ماجرا بیرون بکشم. اما من قرار نبود جا بزنم. خوشحال بودم که همه اینها را شادی و بعد مادرش همان روزهای اول به من گفته بودند. این باعث شد تا من سینه ستبر کنم و در مقابل آنها بایستم.

قرار عروسی ما یک سال بعد از عقد بود، اما وقتی رفتارهای خانواده خاله شادی را دیدم، تاریخ عروسی را با توافق خانواده‌ها جلوتر انداختیم. برای اینکه هیچ تشنجی پیش نیاید، قید مراسم عروسی را زدیم، مهمانی کوچکی برگزار کردیم با حضور فامیل من و مادر و خواهر شادی و بعد بدون سر و صدا یک ماه به سفر رفتیم و بعد هم زندگی مشترکمان را شروع کردیم، درحالی که خانواده خاله شادی از همه اینها بی‌خبر بودند.

چند ماهی بعد از عروسی‌مان بود که آنها متوجه شدند. ماجرا شکل دیگری به خود گرفت. حالا دیگر هر روز به نوعی برایمان دردسر درست می‌کردند. ناچار شدیم شماره‌های تلفن همراهمان را عوض کنیم. شماره کاری‌مان را تغییر بدهیم. اما باز آنها دست بردار نبودند.

یا مزاحم ما بودند یا مزاحم مادر و خواهر شادی. نمی‌توانستم درک کنم یک خواهر چطور می‌تواند اینطور بی‌رحمانه خواهر دیگرش را اذیت کند. شادی پیشنهاد داد از آنها شکایت کنیم. من خودم به این موضوع فکر کرده بودم، اما نگران بودم در پی شکایت ما، برای شقایق مشکلی پیش بیاورند. می‌توانستم مادر شادی را در خانه خودمان مهمان کنم تا شکایتمان به نتیجه برسد، اما شقایق دانشگاه می‌رفت، دختر کله شقی بود، می‌گفت خودش از پس آنها برمی‌آید. به هر حال ترجیح دادم شکایت نکنیم. حدود یک سال و نیم این ماجرا ادامه داشت. آنها هر روز به شکلی برایمان دردسر درست می‌کردند. بعد از یک سال و نیم احساس کردم تهدید خاله شادی واقعیت پیدا کرده، او به من گفت اجازه نمی‌دهم آب خوش از گلویتان پایین برود. وحالا یک سال و نیم بود که ما دائم احساس نگرانی داشتیم. اینکه نکند آنها بلایی سر خانواده شادی بیاورند یا درمحل کارمان مساله‌ای به وجود بیاورند. یک روز تصمیم گرفتم با آنها صحبت کنم و شاید مشکل برای همیشه تمام شود.با پسرخاله شادی قرار گذاشتیم همدیگر را ببینیم. در یک پارک قرار گذاشته بودیم. صحبت‌ها دوستانه شروع نشد. متوجه شدم او حالت عادی ندارد. خواستم خداحافظی کنم، او دستم را گرفت و گفت باید امروز تمام شود. گفتم نمی‌فهمم؟! گفت یا شادی را طلاق می‌دهی یا یکی از ما زنده از اینجا بیرون می‌رود. خنده‌ام گرفت گفتم، اگر تو زنده بمانی مطمئنی شادی با تو ازدواج می‌کند؟

گفت بله! شادی داخل اتومبیل بود به او زنگ زدم و آمد، گفتم بپرس وقتی او حرفش را تکرار کرد شادی بدون یک لحظه مکث گفت اگر مویی از سر شوهرم کم شود خودم تو را می‌کشم!

تأکید شادی روی کلمه شوهرم پسرخاله‌اش را

ادامه در صفحه ۵۷

آن روی سکه

کوروش و شادی دو فردی که در موردشان خواندیم، در بسیاری از موارد بسیار عاقلانه و دوراندیشانه با مسائل برخورد داشتند. اما متأسفانه در مواجهه با این مشکل درست و اصولی برخورد نکردند. شاید اگر از همان ابتدای ماجرا ازدواجشان را به شکلی عادی برگزار می‌کردند، این باور غلط را به خانواده خاله شادی انتقال نمی‌دادند که ما از شما واهمه داریم، چون حق شما را پنهانی تصاحب کرده ایم، پس شما هم این حق برایتان محفوظ است که بخواهید آن را به روش خودتان پس بگیرید. شاید اگر آنها از همان ابتدا مراسم عقد و عروسی برگزار می‌کردند و از آنها هم مثل بقیه مهمانها دعوت به عمل می‌آوردند، هرگز این مسائل اتفاق نمی‌افتاد. اینکه دختری نخواهد با پسری -چه غریبه، چه فامیل- ازدواج کند حق مسلم اوست. او حق انتخاب دارد. خواستگار فقط یک گزینه انتخابی است که می‌تواند پاسخ مثبت یا منفی بگیرد. هیچ نسبت فامیلی، هیچ دختر و پسری را ناچار به ازدواج با هم نمی‌کند. اما در مرحله بعد اشتباه دیگر آنها این بود که مدام تسلیم ترس‌هایشان شدند، درحالی که مراجع قانونی با شدت با مساله مزاحمت با نوامیس برخورد می‌کنند. قطعاً یک برخورد قانونی به دور از هر گونه خشونت و تنش فردی و فیزیکی می‌توانست جلوی این فاجعه را بگیرد.

الان یک نفر کشته شده یک نفر زیر چوبه دار است، سرنوشت دو نفر نامعلوم است، فقط چون آنها یک جا مسیر را درست نرفته‌اند و عاقبت کار را به شر رساندند.

سوال‌های بی‌پاسخ

کیانا نصرت زاده



سزاوار این همه تحقیر نبودم. فقط به صرف این که مادرم همسر صیغه‌ای پدرم بود، همه مرا به چشم دیگری نگاه می کردند. مادرم با مردی ازدواج کرده بود که زن و بچه داشت. می گفتند دوست همسر اول پدرم بوده و از همین طریق با پدرم آشنا می‌شود و مخفیانه به عقد او درمی آید. بعد از دوسال صاحب بچه شده بود و پدرم که با او شرط کرده بود هرگز بچه دار نشود از این بابت هیچ وقت خوشحال نبود و مرا به چشم یک دردسر نگاه می کرد. تا یاد دارم پدرم کم و کمتر به ما سر می‌زد. مادر همیشه دنبال این بود که از او خرجی بیشتری بگیرد. پول مدرسه و کلاس‌های متفرقه من را به هر شکلی بود از او می‌گرفت. اما ما هیچ وقت یک خانواده نبودیم. هر سه با هم به سفر نمی‌رفتیم، به مهمانی نمی‌رفتیم و حتی یک روز کامل را با هم نمی گذراندیم.

مادر همیشه نگران بود که اگر پدرم فوت کند من هیچ پشتوانه‌ای نخواهم داشت ولی روزگار داستان دیگری را برای من رقم زد. مادرم در اثر یک بیماری لا علاج فوت کرد در حالی که من فقط چهارده سال داشتم. پدرم دست مرا گرفت و برد خانه همسر اولش... آنها سال‌ها بود که متوجه زندگی دوم پدرم شده بودند ولی حالا مجبور بودند با واقعیت واضح آن مواجه شوند.

در خانه پدرم همه نگاه‌ها سنگین بود. هرچند سعی می کردند رفتار انسانی با من داشته باشند. همسر اول پدرم کمتر با من حرف می‌زد ولی حواسش به خورد و خوراک و درس و مشق من بود. برادرهایم مثل غریبه‌ها رفتار می کردند و خواهرهایم هر کدام رفتار مختلفی داشتند. بعضی از آنها ازدواج کرده بودند و بعضی هم هنوز در خانه بودند. پدرم هم کاری به کار من نداشت. فقط به من گفته بود هر طور شده هرچه که شنیدم و دیدم باید صبور باشم و چند سالی را در این خانه سر کنم تا کم کم بتوانم زندگی خودم را داشته باشم.

با گذشت زمان یخ‌ها آب می‌شد. یک وقت‌هایی خواهرم مریم سوال‌هایی در مورد مادرم از من می کرد. می گفت مادرم زندگی آنها را به هم ریخت، می گفت آن زن به دوستش خیانت کرد... این حرف‌ها برای من مفهومی نداشت من فقط یک مادر داشتم که خیلی دوستش داشتم و او هم مادر مهربانی بود. نمی‌توانستم قضاوت کنم که چرا این کار را کرده بود و عمرش قد نداد که برای من توضیحی داشته باشد.

زندگی‌ام سخت بود. و سعی می کردم کمتر جلوی چشم بقیه باشم. سرم را می کردم توی کتاب و دفترم و گوشه یک اتاق می‌نشستم. زود می‌خوابیدم و صبح خیلی زود از خانه بیرون می‌زدم. با کسی حرف نمی‌زدم. به چیزی اعتراض نمی کردم و فقط می‌خواستم از نگاه‌ها دور باشم. انگار من ثمره یک خیانت و بی‌وفایی بودم و این‌ها بار کمی نبود.

کنکور که دادم علی رغم رتبه خوبم دانشگاه تبریز را انتخاب کردم تا از خانه دور شوم. مهندسی برق می‌خواندم و خیلی هم دلم نمی‌خواست در هر تعطیلاتی به خانه برگردم. تابستان‌ها کاری برای خودم دست و پا می کردم و در تبریز می‌ماندم. در طول چهار سالی که آنجا درس خواندم فقط دوبار خانه آمدم. همه این اتفاقات از من یک مرد صبور و ساکت و گوشه نشین ساخت.

وقتی به سر کار رفتم هویت تازه‌ای پیدا کرده بودم. همسر پدرم هرچه پیرتر می‌شد با من مهربان‌تر می‌شد. یک روز به من گفت تو مادر نداری ولی من هستم و هر وقت دختری را انتخاب کردی به من بگو تا به خواستگاری‌اش بروم. این اولین جمله محبت آمیزی بود که شنیدم. آن زن برای من مادری کرد و برای ازدواجم سنگ تمام گذاشت. خواهر و برادرها هم کم کم مرا پذیرفتند و زمان گذشت و گذشت.

حالا پدرم حسابی پیر شده است. همسرش از دنیا رفته و داستان‌های قدیمی را همه فراموش کرده‌اند اما من در تنهایی و خلوت خودم هنوز دنبال سوال‌های بی‌جواب هستم. دلتنگ مادرم که می‌شوم ناگهان هجومی از سوال‌های بی‌پاسخ به ذهنم می‌رسد. کاش بود تا به این سوال‌ها پاسخ می‌داد. اما دیگر برای این کاش‌ها و اگرها دیر است.

شکوفه‌های زندگی


هلما شعبانی


فاطمه شعبانی

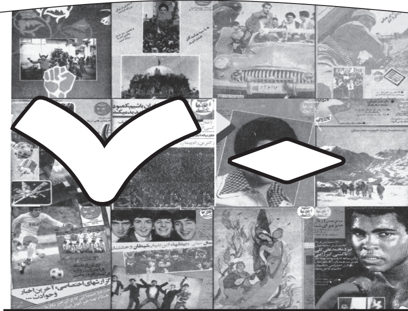

علیسان حسن زاده


ایهان تخمه چی



آرش امینی

هفتاد سال پیش در همین هفته



پرچم ایران بر فراز مون بلان (صفحه ۲)



آقای محمد کاظم گیلان پور اسکی باز و کوهنورد معروف ایرانی که در فرانسه برای دیدن کلاس اسکی و کوهنوردی اقامت دارند، اخیراً به موفقیت بزرگی نایل شده و در رأس عده‌ای از کوهنوردان فرانسوی به بلندترین و مرتفع‌ترین قلل جبال آلپ یعنی مون بلان صعود کرده و در آنجا پرچم ایران را به اهتزاز درآورده و افتخاری برای میهن کسب کرده است.

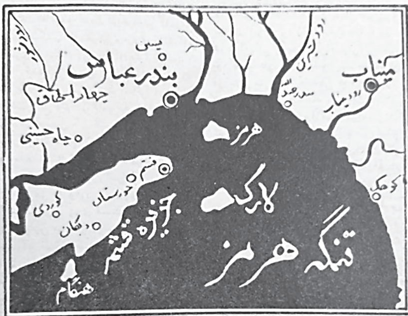
حقه باز است یا مار زده؟ (صفحه ۵)

روز دوشنبه از صبح زود در کانون کار و آموزش شاهنشاهی فعالیت و جنب و جوش زیادی برپا بود. چرا که قرار بود عصر آن روز شاهنشاه برای افتتاح کانون کار و آموزش برود. ساکنین کانون از گدایان



باسابقه شهر ند تا یکی دو سال پیش در خیابانها مشغول گدایی و فریب مردم بودند. برخی از این گداها واقعا در کارشان استاد بودند برای به رحم آوردن دل مردم کارهایی می کردند که به عقل جن هم نمی رسید. مثلا یکی غش می کرد همین طور که داشت شانه به شانه شما می آمد یک دفعه به زمین می خورد و دست و پایش می لرزید و سرش را به زمین می کوبید انگشتانش را در دهانش می کرد و گاز می گرفت. دهانش پر از کف می شد و خلاصه دل آدم که از سنگ نیست، شما هم با دیدن این بچه غشی دلتان می سوخت و پولی به او می دادید. روز دوشنبه یکی از متخصصین غش جلوی شاهنشاه هنر خود را نمایش داد می خواستند به یکی از اتاقها بروند که ناگهان پسر بچه‌ای جلوی پایشان به زمین افتاد و شروع به لرزیدن کرد همه در قیافه شاه آثار نگرانی دیدند آنقدر طبیعی غش کرده بود که شاه هم باور کرده بود. در همین لحظه یکی از همراهان گفت که غش او مصنوعی است. تا دو سال پیش پشت قورخانه مردی می نشست که یک پایش را از پایین تا بالا باندپیچ کرده بود. آن قسمتها که از باند بیرون بود پر از زخم بود آدم راستی راستی دلش ریش می شد. جلوی پایش روی زمین عکس یک مار بزرگ کشیده شده و زیر آن با خط درشت نوشته بود پای مرا مار زده از یک چشم و دست عاجز گشتم. یکی از چشمهای او هم کور بود. مردم که دورش جمع می شدند حتما چیزی به او می دادند. خودش به دوستانش می گفت کسب و کارم بد نیست. روزی ده پانزده تومان کار می کنم. شبها هم باندها را باز می کنم و زخمهایی را که با مغز حرام و مرکور کروم روی پایم درست کرده‌ام پاک می کنم. چشمم هم که سالم است. می روم خوشی. فردا صبح دوباره برمیگردم... این مرد مارگزیده هم روز افتتاح دبستان بساط خودش را سر راه شاه پهن کرده بود. شاه مدتی پاهای زخمی و چشم کور او را تماشا کرد و گفت حالا پایت را باز کن... او اطاعت کرد و بعد هم زخم پایش را تمیز کرد و چشمش هم باز شد. شاه و همراهان هم گفتند که حیف از این هوش و استعداد که به هدر رفته... چند قدم بالاتر یک مرد جلو آمد ظاهراً عیبی نداشت و همه منتظر بودند که او مثلا غش کرده یا از هر دو چشم کور شود اما هیچ کدام از این کارها را نکرد آهسته دست به جیب برد چند سکه ده شاهی و یک ریالی و دوریالی بیرون آورد. باز همه خیال کردند می خواهد چشم بندی کند اما او چشم بندی هم نکرد. دو طرف سکه را با دست گرفت و به آسانی از وسط پاره کرد. یکی از حاضرین فکر می کرد که سکه‌ها تقلبی است فورا از جیبش یک سکه دیگر درآورد و به دست او داد آن را هم پاره کرد مرد گفت اگر میله هم بدهید آنرا پاره می کنم.

جزیره لارک (صفحه ۱۲)



جزیره لارک که شکل آن تقریبا بیضی است. یازده کیلومتر طول و ۷/۵ کیلومتر عرض دارد و محیط آن تقریبا ۲۶ کیلومتر می باشد. این جزیره در خاور قشم، جنوب باختری هرمز، و جنوب بندرعباس واقع است. ۱۲ کیلومتر با جزیره قشم ۲۰ کیلومتر با جزیره هرمز و ۴۰ کیلومتر با بندرعباس فاصله دارد. در این جزیره ساختمانهای قلعه ای است که هنوز گلوله‌های توپ در برجهای آن دیده می‌شود. جزیره لارک در حقیقت ارتفاعات بریده‌هایی است که از آب بیرون مانده بنابراین تمام سطح آن کوهستانی و فقط در ناحیه شمال و شمال خاوری آن در حاشیه باریکی زمین مسطح و با شیب ملایمی قرار دارد. تقریبا ۱۱۰۰ نفر در این جزیره زندگی می کنند. هیچ گونه زراعتی در آن صورت نمی گیرد. کسب و کار اهالی صید ماهی است. آب مصرفی اهالی در ۵ ماه از سال از چهار بر که موجود در جزیره تأمین می شود که نیمه خراب است اما ده چاه هم وجود دارد که آب آن کمی شور است. در جزیره حدود ۸۰۰ رأس بز و گوسفند وجود دارد که اهالی از شیر آنها استفاده می کنند. دو معدن نمک هم در این جزیره موجود است.

حیوان عجیب (صفحه ۲۵)

محققاً در مدرسه از حیوانی که پدرش شیر و مادرش ببر باشد با شما صحبت نشده است. زیرا اولین باری که این حیوان به دنیا آمده در باغ وحش سالت لیک سیتی در آمریکا بوده... در باغ وحش نیویورک هم حیوانی است که مادرش شیر و پدرش ببر است.



کسی که به خود اطمینان دارد، به تأیید احتیاج ندارد
• گوستاو لوبون

خواستگاری

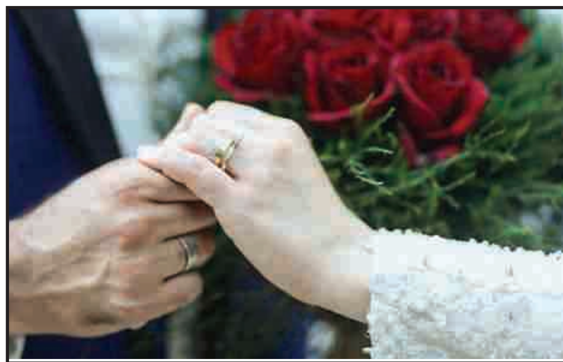
به مادرم اطمینان داد که من را ندزدیده

کورش کاشانی

به او اطمینان داده بودم که هرگز ازدواج نمی‌کنم ولی باورش نمی‌شد. صبح قبل از این که سرکار بروم برایش نان داغ می‌خریدم و به گلها آب می‌دادم و ...

مـادرم به جد ایسـتاده بـود روی حرفش و نمی‌خواست من ازدواج کنم. می‌گفت هر کدام از بچه‌هایم که ازدواج کردند رفتند پی زندگی‌شان و مـرا کاملاً از یاد بردند و ایـن آخرین بچه‌ام را می‌خواهم برای پیری و کوری‌ام نگه دارم.

بـه نظر خیلی‌ها این حرف عجیب بود ولی من مادرم را خیلی خوب می‌شـناختم و می‌دانسـتم چقـدر به این حرفی که می‌زند ایمان دارد. به نظر او بچه‌هایی که ازدواج کرده بودند نامهربان شده بودند و زن یا شوهرشـان را به او ترجیح می‌دادند



بـرای همین از بچگی توی گوش من می‌خواند که تا زنده است نباید زن بگیرم...

اختلاف سن من با خواهر و برادرهایم زیاد بود. به قول مادرم مرا بـرای پیری‌اش به دنیا آورد تا تنها نماند. مادرم سه ماه بعد از تولد من شوهرش را از دسـت داده بود و به شدت احساس بی‌پناهی می‌کرد. الان که به تاریخچه زندگی او فکر می‌کنم بـه او حـق می‌دهم کـه اینقدر احسـاس ناامنی می‌کرد. در یازده سـالگی پدرش فوت کرده بود و او را به خانه عموها فرسـتاده بودند. هر یکی دو سال، خانه یکی از آنها می‌ماند. هیچ وقت خانه‌ای امن نداشت. شوهرش دادند به مردی که بیست سـال از خودش بزرگ‌تر بود و پدرم همه دوران بازنشسـتگی‌اش را پـای منقل گذرانـد تا از دنیا رفت. مادر همه چشـم امیدش به بچه‌هایش بود. خواهر و برادرهایم هر کدام کـه ازدواج کردند برای حفظ آرامش زندگی‌شان از مادرم فاصلـه گرفتند. تـوی زندگی آنها دخالت می‌کرد. می‌خواسـت برای همه در اولویت باشد وقتی می‌دید برادرهایم به همسرهایشان بیشتر از او توجه می‌کنند دادش می‌رفت هوا و از خواهرهایم انتظار داشـت مرتـب از او مراقبت کننـد و هیچ کمکی را دریغ نکننـد. از وقتـی یـاد دارم با عـروس و دامادها نمی‌سـاخت و ماجراها را طوری می‌دید که انگار مـورد ظلم قرار گرفته...من هم به او حق می‌دادم. تنها مونس تنهایی‌هایش بـودم و در تمام دوران نوجوانـی‌ام فکر می‌کـردم نامهربان‌ترین خواهر و برادرهـای دنیا را دارم. حتـی گاهی جلوی آنها می‌ایسـتادم و از مادر دفاع می‌کردم و وقتی برق نـگاه مادر را می‌دیـدم انگار دنیا را بـه من داده بودند. باور کرده بودم که زن‌ها شوهرهایشـان را از مادرها می‌دزدند و هیچ عروسـی با مادر شوهر مهربان نخواهد بود.

زمان می‌گذشت، مادر پیرتر و پیرتر می‌شد و من به سی سـالگی نزدیک می‌شدم. مادر مراقب همـه رفت و آمدها و تغییر حال و هوای من بود تا مبادا زنی بیاید در زندگی‌ام و مرا از او بگیرد. به او اطمینـان داده بودم که هرگز ازدواج نخواهم کرد ولی باورش نمی‌شـد. صبح قبل از این که سر کار بروم برایـش نان داغ می‌خریـدم و به گلها آب می‌دادم و می‌رفتم. بعد از ظهر مسـتقیم از سر کار می‌آمـدم خانـه و در خدمت او بـودم. یک روز وقت دکتر داشت یک روز می‌خواست به زیارت برود یـک روز خرید داشـت و خلاصه همه بعد از ظهرهایمـان پر می‌شـد. زندگی دو نفره آرامی

در پیچ و خم دادگاه

اسم مرد دیگری در شناسنامه‌ام خط خورد

راشین مختاری

هرچـه در آن سـال‌ها دایی‌هـا و خاله‌هـا برای مـن جمـع کردند خرج اشتباهات نادر شد. دیگر خسته شده بودم از این که یک بند اشتباه می‌کرد

به هیچ کـس نگفتم که دارم از همسـرم جدا می‌شـوم. بالاخره همه می‌فهمند ولی هرچه دیرتر بهتـر. حقیقتش روی گفتنش را ندارم. اگر دایی‌ها و خاله‌هایم بفهمند حسابی از من ناامید می‌شوند. آنها در زندگی من نقش زیادی داشـتند. هر کاری کردند تا آینده خوبی داشته باشم. آنها آینده خوب را در انتخاب همسر و زندگی مشترک می‌دانستند. تا یاد دارم خاله اشرف مدام توی گوشم می‌خواند که یک زن کدبانو باید چطور باشد و یا باید چگونه شوهرداری کند. از این حرف‌ها خسته بودم. دایی جوادم مـدام از مال و ثروتـی می‌گفت که به من می‌رسد و باید حواسم باشد مردی را انتخاب کنم که طمع به این ثروت نداشته باشد.

در ده سـالگی پدر و مادر و برادر سه ساله‌ام را در یک حادثه رانندگی از دسـت دادم و خاله‌ها و دایی‌ها مسئول مراقبت از من شدند. آنها با جان و دل مرا بزرگ کردند. حقوق پدرم و اجاره مغازه و خانه‌ای که از پدرم به من رسـیده بود همگی جمع می‌شـد و یکی از دایی‌هایم حسـاب و کتاب‌های آن را نگه می‌داشـت. با وجود این که همه خانواده زندگی معمولی و سـاده‌ای داشـتند ولی در تمام مدتـی که من با آنهـا زندگی می‌کـردم حتی به یک ریـال از آن پول دسـت نزدند و همه را برای آینده من جمـع کردند. تا بالاخره ۱۹ سـاله شـدم و با یکی از خواستگارهایم ازدواج کردم. دلم می‌خواست هرچه زودتر تشـکیل خانـواده بدهم و زندگی مسـتقل خودم را داشـته باشم. اما آن ازدواج بعد از شش ماه به طلاق انجامید. شوهرم معتاد بود و به محض این که متوجه این موضوع شـدم طلاقم را گرفتم. بعد از طلاق دایی بزرگم از من خواسـت با او زندگی کنم و همه رفـت و آمدهای مرا کنترل می‌کرد تا مبادا مردم حرفی پشـت سر من بزنند. سـه سـال بعد با یکی از پسـرهای فامیل ازدواج کـردم. هیچ کس با این وصلـت موافق نبود. نادر تنها پسر خانواده بود و مادر و پدرش با این وصلت موافق نبودند. آنها دلشـان نمی‌خواست پسرشان با یک زن مطلقـه ازدواج کند. آن هم دختری که



داشــتیم. اما توی محل کارم دوستانی داشتم که اصولاً شــب و روز نگران مجرد ماندن من بودند. مــدام به من ایــن دختر و آن دختر را پیشــنهاد می‌دادنــد و من بهانه مــی‌آوردم و رد می‌کردم. مســخره‌ام می‌کردند که ترسو هستم و مثل بچه ننه‌ها نمی‌خواهم از مادرم جدا شــوم.حق داشتند ولی سرنوشت هرچه باشد اتفاق می‌افتد.

یک روز بر حسب تصادف با خانمی آشنا شدم که به تازگی اســتخدام داروخانه ســر کوچه‌مان شــده بود. هر وقت می‌رفتم داروهــای مادرم را بگیرم سلام و احوال پرسی می‌کردیم. حال مادرم را می‌پرســید و گاهی هم بهــم توصیه می‌کرد که کــدام دارو را نباید با آن یکی مصرف کرد. بعضی وقت‌ها هم می‌گفت مــادرت را بیاور داروخانه تا فشار خونش را بگیرم.

همین مکالمات کوتاه کم کم منجر به آشنایی من و **طوبی** شــد. از او خوشم می‌آمد دختر ساده و خــوش برخوردی بــود. کم ادعا بود و بســیار پرتلاش. بعــد از مدتی حس کردم به او علاقمند شــده‌ام و دلم می‌خواســت به او پیشنهاد ازدواج بدهــم ولــی از مادرم می‌ترســیدم. می‌دانســتم غوغایــی به پا می‌کند. بــرای همین به تنهایی و به دور از اطلاع مادرم به خواســتگاری طوبی رفتم. پدرش اصرار داشت با چند تا از بزرگ‌های فامیل بروم خواستگاری. من هم به خواهر و برادرها گفتم و آنها همراهم آمدند.

مراسم خواســتگاری به خوبی پیش رفت ولی نمی‌شد این ماجرا را تا ابد از مادرم دور نگه دارم. ماجرایی شده بود. پدر و مادر طوبی اصرار داشتند دیر یا زود به مادر اطلاع بدهم که طوبی را نامزد کــرده‌ام. اما جرات این کار را نداشــتم. تا این که یک روز وقتی از ســر کار آمدم خانه دیدم طوبی همراه مادرش در مهمانخانه نشسته‌اند و دارند با مادر صحبت می‌کنند. صــورت برافروخته مادر را که دیــدم فهمیدم همه چیــز را فهمیده. وقتی طوبی و مادرش رفتند مادر صدایش را بلند کرد و گفــت باید از خانه‌اش بروم بیرون. گفت من هم مثل بقیــه خواهر برادرها بی‌معرفتــم و او را تنها می‌گذارم.خلاصه ســه ماه طول کشید تا توانستم بــه این وصلت راضی‌اش کنم. از طوبی خواســتم اول زندگــی مان با مادر باشــیم تا تمام شــک و بدگمانی‌هایش از بین برود.

سه سال طوبی بدزبانی‌ها و گوشت تلخی‌های مــادر را تحمل کرد و بالاخره مادر عمرش به این دنیا نبود و ما را تنها گذاشــت اما در روزهای آخر از من و طوبی سپاسگزار بود که او را تنها نگذاشتیم و در آرامش از این دنیا رفت.

همین بــرای من کافی بود. یــک عمر مدیون همسرم شدم که بالاخره به مادرم این اطمینان را داد که پسرش را از او ندزدیده است.

حالا ســی و پنج ســال از ازدواج مــن و طوبی می‌گــذرد. خودمان هم صاحب عــروس و داماد شده‌ایم و شــاید در این روزها دغدغه‌های مادرم را بهتر درک می‌کنیم.

نه پدر داشــت و نه مادر. خانواده‌ام می‌گفتند این وصلت به ســرانجام نمی‌رسد و من در آن خانواده هرگز احترام و اعتبار نخواهم داشت. ولی من پایم را توی یک کفش کردم و با نادر ازدواج کردم.

خانواده نادر هیچ کمک مالی به ما نکردند. من هم دســتی به خانه پدری‌ام کشیدم و رفتیم همان جا ســاکن شدیم. مغازه پدرم را هم سپردم به نادر که یک کاسبی ساده در آن راه بیاندازد.

نادر اما برای کار و زندگی تجربه کافی نداشت. دست به هر معامله‌ای که می‌زد با شکست و ضرر روبــه رو می‌شــد. هرچه در آن ســال‌ها دایی‌ها و خاله‌ها برای من جمع کردند خرج اشتباهات نادر شد. دیگر خسته شده بودم از این که یک بند اشتباه می‌کــرد و از عهده هیچ کاری بــر نمی‌آمد. همین موضوع باعث شده بود که بگو و مگوهایمان بیشتر شــود. کار به جایی رسید که حرمت همدیگر را هم دیگر نگه نمی‌داشــتیم و نادر مدام مطلّقه بودن من در قبــل از ازدواج را به رخم می‌کشــید و می‌گفت اگر با من ازدواج نکرده بود می‌توانست در شرکت پدرش راحت و آسوده کار کند ولی من مجبورش کرده بودم در یک مغازه کوچک ســاده کار کند.او می‌گفت و من جواب می‌دادم و در این بگو و مگوها خیلی حرف‌های بدی رد و بدل می‌شد. این که من بی‌پدر و مادر بودم شده بود ورد زبان نادر و من هم مدام یادآوری‌اش می‌کردم که سه سال است دارم خرجش را می‌دهــم و در خانه من زندگی می‌کند در مغازه من کار می‌کند و تازه بدهی‌ها و چک‌های برگشتی‌اش را من پاس می‌کنم.

این راه درســتی نبود. دیگر می‌دانستم که این زندگی بــه درد نمی‌خورد ولی روی برگشــتن به ســوی خانواده‌ام را هم نداشــتم. نمی‌دانســتم به خاله‌ها و دایی‌ها چه بگویم. شرمنده آنها شده بودم و شــاید برای همیــن آن زندگی را حفظ می‌کردم تا ایــن که بالاخره یک روز به ایــن فکر کردم که باید تمامــش کنم. گفتم طــلاق می‌خواهم و نادر هم خیلی راحت قبول کرد. به کســی نگفتم که این عشق آتشین در انتها به یک طلاق ساده ختم شد و برای همین حالا نمی‌دانم به چه زبانی به خانواده‌ام بگویم که باز اشــتباه کردم و این بار هم اســم یک مرد دیگر در شناسنامه‌ام خط خورده است.

شکوفه های زندگی


محمدکسری قدرتی — سید دانیال سرکشیک زاده


خدیجه و طهورا زهرا کرامت منش


آراد محمد زاده — سپهر محمد زاده


یسنا محمدپور — فراهیم نصیری جوزانی


مهدیه مهماندوست وثمیناقهرمان

می‌شود شادی را از آتشدان پر اشک، بیرون کشید

● سیلنه



گشت و گذار طنزی درفضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

ماه مهر است و ز من آن ماه مهر خود بتافت

گشـایش اقتصادی: شیش ماه پیش یه آقایی ۵۰۰یورو خرید به مبلغ هشت و نیـم میلیون. یه پست گذاشت که این چه وضعیه و از این حرفا. چند روز پیش پست گذاشته که همون ۵۰۰یورو امروز شده شونزده میلیون تومن. این یعنی اگه شیش ماه پیش دو میلیون حقوق می گرفتی، حالا شـده یک میلیون. آه ای ریال چطو شد که ایطو شد؟

عجایب شـهر: رئیس یکی از مراکز ناباروری گفتـه، "با توجه به افزایش سـن ازدواج، خانم‌های ایرانی حتماً برای فریز کردن تخمک‌های خود اقدام کنند چون در سـنین بالا کیفیت و کمیت تخمک‌ها کم می‌شـود." دولت به جای اینکه تسهیلاتی واسه ازدواج قائل بشه، توصیه می کنه تخمک فریز کنین تااگه بر فرض محال در چهل سالگی ازدواج کردین، از تخمک‌های دوران جوونی اسـتفاده کنین. با این حسـاب حتی ممکنه بعد از صد سال که به رحمت حق رفت و نتونسـت ازدواج کنه، می‌تونه امیدوار باشه پس از سفر آخرتش صاحب بچه میشه. گریه داره. نخنـد. تصور کن یه روزی رو که از یه بچه ده سـاله بپرسن مامانت چند سالشه؟ بگه وقتی متولد شدم بیست سال بود که مامانم فوت کرده بود!/ در ۳۰سال آینده نرخ سـالمندی در ایران از ۹درصد فعلی به ۲۵درصد می‌رسـه و برای اولین بار در دنیا تعداد سـالمندها از بچه‌ها بیشتر میشه. تا چند سال دیگه به سـالخوردگی زنانه دچار می‌شـیم/ عضو هیأت رئیسـه شورای اسلامی مشهد اعلام کرد که یه دختر ۱۴سـاله زباله گرد باردار شـده تا بچه رو بفروشـه. نرخ بچه تو مشـهد بین ۲۰ تا ۳۰میلیونه. در آینـده نزدیک خواهیم دید که دختران نوجوان تولید کننده و فروشنده نوزاد میشن.

■ سـلام بر مهرماه. قبلا فکر می کردیم زیبایی و عزیزی مهرماه مال اینه که مدرسـه‌ها باز میشن. امسـال فهمیدیـم ماه مهر خود به‌خـود عزیزه. در مهرماه نسیم خنکی که از خوارزم دل دوست میاد، التهاب بخارای دل ما رو تلطیف می کنه. کاش کرونا نبود و ساعتی زیر پاییز قدم می‌زدیم بی‌ماسک.

زنـگ تفریح: یه آقایی این علائم رو داشـت: تنگی نفس، احساس ضعف، سردرد، عرق سرد، تب، دل‌دردهای آنی... و وقتی ازش چیزی می‌پرسیدن به سرفه‌های بیجا و خشک دچار می‌شد. به نظر شما کرونا داره؟ نه! زنش پسورد گوشی‌شو پیدا کرده و داره اونو چک می کنه.

موهبتـی که خـدا به کوالا داده این نیسـت که می‌تونه روزی هیجده ساعت بخوابه. اونو که برخی نماینده‌هـای مجلس هم بلـدن. موهبت کوالا اینه که کسی نیسـت که بیدارش کنه بگه باشو برو سر کار... فکر کنـم این موهبت رو هم برخی نماینده‌ها دارن چون نه بیدار و هوشیار میشن نه کار می کنن. چه کشفی کردم! میگن ممکنه رئیس‌جمهور ایران زن باشـه... حالا تصور کن که شوهرش بهش اجازه خروج از کشور نده!

با شـلوارک رفته بودم سـر کار. منکراتی ما رو گرفت گفت این چه وضعیه بی‌غیرت. گفتم داستان داره. دمپای شـلوارم پاره شـده بود. دیشب به زنم گفتم شـلوارمو ده سـانت کوتاه کن. زنم گفت کار دارم. به دخترم گفتم بیا شـلوارم رو ده سانت کوتاه کن. گفـت درس دارم. خودم رفتـم اون اتاق و ده سـانت کوتاهش کردم. زنم آخر شـب با خودش میگه برم شوار شوهرم رو کوتاه کنم. ده سانت ازش برمیداره. سـر صبح دخترم هم دلش می‌سـوزه و شلوارم رو ده سـانت کوتاه می کنه و شلوارم میشه شلوارک. منکراتی گفت تو به مجازات نیاز نداری. روزگار مجازاتت کرده.

دنبال کشـوری واسـه مهاجرت می گردم که مردمش خیلی سریع بتونن فارسی رو یاد بگیرن.

■ با افسـوس دربـاره بچه‌ها خبرهـای خوبی نداریم. یه بچه شـیش سـاله رو زن‌عموش اونقدر کتـک میزنه تا جون میـده. هفت بچـه نازنین تو کرمونشـاه از کرونا رفتن اون دنیا. سه بچه عزیز و خوشـگل هم تو آستانه اشرفیه با مسمومیت قرص برنج پر کشیدن و رفتن. هر سه شون همسایه بودن. میگن داشـتن تو حیاط بازی می کردن قرص برنج پیـدا می کنن تـو آب حل می کنـن و می‌خورن. یه جوراییی باور کردنی نیست/ معاون درمان دانشگاه علـوم پزشـکی اصفهان گفت در چنـد روز اخیر ۱۶۳دانش‌آموز در استان اصفهان کرونا گرفته‌اند. دوهـزار و ۸۶۳دانش‌آموز هم داریـم که حداقل یکی از اعضای خانواده آنها ویروسی شده‌اند/ دکتر طبرسـی رئیس بخـش بیماریهای عفونی مسـیح دانشـوری: "اگر با همیـن روال پیش برویم ممکن است آمار فوتی‌ها در روز به ششصد نفر برسد. این روزها بارها معلم و دانش‌آموز کرونایی داشته‌ایم.

■ **خود حقیقـت نقد حال ماسـت آن**: راننده اسـنپ ماسک زده بود. خواسـتم بشینم جلو. گفت پروتکل و اشـاره کرد عقب بشـینم. نشسـتم. در مقصد یه پنجاهی بهش دادم. وقتی خواسـت بقیه پولو بده، ماسکشو زد پایین، انگشتاشو زد به زبونش و پولو شمرد داد دستم

از خونواده پدریم فقط با بابام رفت و آمد داریم.

هنری: تو سـریالهای تلـه‌وزوزون میلی وقتی آدمـای بد قـراره تاوان پس بدن، بـه یه مریضی سـخت دچار میشـن. درحقیقت تاوان پس دادن اونا قوز بالا قوز میشه یعنی یه عده باید وقت بذارن که از اون آدم بده مراقبت کنن. راستی سریال دل رو دیدین؟ آقای سعید راد که بهش ارادت دارم، رفته بود تو کما. یهو بلند شـد و لوله موله‌ها و سیم میم‌ها رو از دسـتش کشید و رفت سراغ دخترش. بعد دید خواسـتگار دومیه خواسـتگار قبلیه رو با چاقو زده. آقای راد به جای اینکه کمکش کنه، واسه خواسـتگار قبلیه که خونین و مالین بوده، شـروع می کنه به خاطره تعریف کردن. شـنیدم آقای راد از اینکه تو سریال دل بازی کرده ناراضیه.

■ مدیر مسـؤول سـابق کیهان تو شبکه چهار گفت: "بر اسـاس آمار وزارت ارشاد هفتاد درصد مردم ایران مخالف الزام حجاب هسـتند. در قم و خراسان جنوبی نسبت مخالفان به موافقان حجاب اجباری گاهی بیشتر و گاهی مساوی است."

■ اقتصـاد ما خیلی تغییر کرده. قبلا دنبال نرخ لحظه‌ای دلار و طلا بودیم حالا دنبال نرخ لحظه‌ای تخم مرغیم. پیشـنهاد می کنـم هر کس دو تا تخم مـرغ ببنده زیر بغلش جوجه کشـی راه بندازه. شعارشم این باشه: جوجه کباب از زیر بغل تا روی منقل!

■ خبر خوش آقای روحانی این بود که ساعت کشور در یکشـنبه یک ساعت اومد عقب و مردم یک ساعت بیشتر خوابیدن.

■ **عمران خان نخست‌وزیر پاکستان**:

دسـتور دادیم از این پس کسانی را که به زنان و کـودکان تجـاوز می کنند، به جـای اعدام اخته کنند... چه شـود! یه عده اختـه عقده‌ای به جامعه اضافه میشـه/ قبل از انقلاب ژیگولوهایی رو که به دخترا متلک می گفتـن، می گرفتن و نصف موها و سیبیل‌شون رو می‌زدنه.

■ **خبر خانه‌خراب کن**: آقای روحانی فرمودند قیمتها منصفانه نیست. مهنـدس جهانگیری را مامور کنترل قیمتها و کاهش تورم کردیم.

این نارنجی خوشمزه‌ی پاییزی!



ادامه این متن را مطالعه کنید تا بیشتر در خصوص نارنگی با هم صحبت کنیم.

تأمین آب بدن بدن انسـان از میزان زیادی آب تشـکیل شده است. به طور که می‌توانید آن را یک دریاچه سـیار تصور کنید. بنابراین نباید اجازه داد که آب آن کم شـود. نارنگی از ۸۶ درصد آب تشـکیل شـده است و یک میوه آبدار محسـوب می‌شـود که عطش را از بین برده و راهی برای حفظ آب بـدن اسـت. البته این میوه صرفاً تأمین کننده آب نیسـت بلکـه در کنار آن میزان زیادی ویتامین C و A و کاروتنوئید به بدن می‌رسـاند که برای مقابله با بیماری‌های مختلف لازم و ضروری هستند.

یـک میوه کم کالری نارنگی کم کالری اسـت به طـوری که هر یک عـدد از این میـوه حدود ۳۴ کیلو کالری دارد. بنابرایـن می‌توانید از آن برای رفع گرسـنگی بین روز استفاده کنید بدون اینکه نگران بالا رفتن میزان کالری دریافتی روزانه‌تان باشید.

بمب ویتامین C نارنگی منبع ویتامین C اسـت به طوری که مصرف دو عـدد از این میوه نیاز روزانه به ویتامین C را تأمین می کند. اگر می‌خواهید سیسـتم ایمنی بدنتان تقویت شود و از بیماری‌های فصل سرما در امان بمانید نارنگی بیشـتری میل کنید. علاوه بر این باید بدانید که نارنگی سرشار از مواد معدنی مختلف از جمله کلسیم، پتاسیم، فسفر، منیزیم، آهن و مس است.

مقابله با کلسترول خون نارنگی سرشار از ترکیبی به نام "سینفرین" است که مانع از تولید کلسـترول شده و مازاد آن را کنترل می کند. آنتی اکسیدان‌های موجود در این میوه به طور مستقیم با کلسترول بد موجود در رگ‌ها مقابله می کنند. جالب اسـت که این آنتی اکسیدان‌ها میزان کلسترول خوب خون را حفظ کرده و متعادل نگاه می‌دارند. بنابراین اگر به سـلامت رگ‌ها و در پی آن قلبتان اهمیت می‌دهید بیش از پیش از این میوه خوشمزه استفاده کنید.

مقابله با سـرطان می‌دانید که کبد یک ارگان حیاتی و مهم اسـت و متأسـفانه این روزها مشـکلی به نام کبد چرب بلای جان خیلی‌ها شده است. و می‌دانید که سـرطان کبد نیز در حال شـیوع در سرتاسر جهان است و خیلی از بیمـاران مدت زمان طولانی اسـت که با این نوع سـرطان در حال مبارزه هسـتند. خوشبختانه نارنگی برای این بیماران نوعی سلاح است. به عقیده متخصصـان برخی از مرکبات و بخصوص نارنگی برای مقابله با برخی سـرطان‌ها مانند سرطان کبد بسیار مؤثر اسـت. آب نارنگی برای بیمارانی که به هپاتیت C مبتلا هسـتند می‌تواند خطر پیشـرفت سـرطان کبد را کاهش دهد چون این میوه حـاوی میزان قابل توجهـی "بتاکریپتوگزاانتین" اسـت. نارنگـی همچنین میزان زیادی "لیمونن" دارد که اثرات ضد سرطانی داشته و همچنین به پیشگیری از ابتلا به سـرطان سـینه کمک می کند. این میوه خوشـمزه نوعی مکمل برای درمان‌های سنتی سرطان محسوب می‌شود.

شـفاف کننده پوست پوسـت ویترین بدن و البته نمایان کننده سـلامت درونی اسـت. مواد مغذی موجود در نارنگی باعث بهبود رنگ پوسـت می‌شود. واقعیت این است که بین سـلامتی و زیبایی پوست ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. زمانـی که نام مراقبت از پوسـت و زیبایـی آن به میان می‌آید حتماً دو ترکیب مهم یعنی ویتامین C و E را به خاطر داشته باشید. این دو ویتامین باعث بهبود وضعیت پوسـت شده و به تولید کلاژن که ضامن نرمی، طراوت و جوانی پوسـت اسـت کمک می کنند. بنابراین اگر می‌خواهید پوستتان خوش آب و رنگ شود از مصرف نارنگی غافل نشوید.

مرهم زخم‌ها روغنی که در پوست نارنگی وجود دارد برای بهبود و تسکین زخم‌های پوسـتی که عمیق نیستند مؤثر اسـت. در واقع خواصی که در ترکیب شیمیایی روغن پوست نارنگی وجود دارد برای مقابله با زخم‌ها، ضدعفونی کردن و احیای سلول‌ها و بافت‌ها در جهت التیام و درمان زخم‌ها مؤثر است.

افزایش دریافت مواد مغذی نارنگی نیز مانند تمام میوه‌ها می‌تواند یکی از ترکیبات سـالادهایتان باشـد. افرادی که بدنشـان با کمبود ویتامین مواجه است و یا می‌خواهند میوه و سبزیجات بیشتری مصرف کنند می‌توانند نارنگی را به سالاد کاهو اضافه کرده و به همراه هویج یا گوجه‌فرنگی سالادشان را مغذی‌تـر کنند. این کار باعث جـذب پروتئین و مواد مغذی ضروری برای سلامتی می‌شود. یادتان باشد که کمبود ویتامین بدن با مصرف نارنگی بیشتر به سـرعت از بین می‌رود. همچنین توصیه می‌شـود از تهیه سالاد میوه غافل نشوید و نارنگی بیشتری به آن اضافه کنید.

کرونایی‌ها چای و قهوه نخورند!

- تغذیه مناسب از جمله روش‌های حفظ سلامتی است و از این طریق می‌توان از بسیاری از بیماری‌های عفونی پیشگیری و آن را مهار کرد.
- تامیـن نیاز به مایعات، الکترولیت‌ها، انـرژی، پروتئین و ریزمغذی‌ها جزو بهترین شیوه مقابله با بیماری کووید ۱۹ هستند.
- ارتقا و تقویت سیستم ایمنی نیز با رعایت تعادل، تنوع و استفاده از همه گروه‌های غذایی نیز از دیگر روش‌های مقابله با این بیماری است.
- مصـرف لبنیـات کم چرب به ویـژه پروبیوتیک‌ها در رفع مشـکل افراد مشکوک یا مبتلا به بیماری کووید ۱۹ موثر است.
- سیر، پیاز، زنجبیل تازه، زردچوبه، لیموترش و سیاه دانه جزو مواد غذایی افزایش دهنده سیستم ایمنی است و مصرف روزانه آن توصیه می‌شود.
- مصرف نوشـابه‌ها و نوشیدنی‌های شیرین به دلیل تضعیف سیستم ایمنی به هیچ عنوان توصیه نمی‌شود.
- مصرف غذاهای پر پروتئین نظیر پوره گوشت و آب گوشت به ویژه در افرادی که کاهش اشتها و در شرایط نقاهت بیماری قرار دارند، مفید و مناسب است.

انسیه وطن دوست - کارشناس ارشد تغذیه معاونت درمان دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی

چرا به‌من نگفته بودی

ترانه شکیبا

از مدتها پیش، "**اردشیر**" جواهرفروش معروف، به‌علت سکته مغزی نیمی از بدنش فلج شده بود و نمی‌توانست کار کند و همسرش "**فرخنده**" که زن ۴۵ ساله چاق و کوتاه‌قدی بود، جواهرفروشی را اداره می‌کرد.

فرخنده، که زنی فوق‌العاده حسابگر بود، با مدیریت بسیار خوبش و از آن‌جا که با شغل شوهرش آشنایی کامل داشت، به‌راحتی از عهده کارها برمی‌آمد. با این‌حال، لازم می‌دید از همکاری **کیارش** ۲۸ ساله هم، که قبلاً در جواهرفروشی کار می‌کرد و با مشتریان آشنا بود، استفاده کند. به‌این جهت نیز، از روزی که مدیریت جواهرفروشی را به‌عهده گرفت، دستمزد او را افزایش داد تا انگیزه بیشتری برای کار کردن داشته باشد. اما کیارش، آدم قانعی به نظر نمی‌آمد و با وجود دستمزد خوبی که می‌گرفت، همیشه به همسرش **ناهید**، که تازه با هم ازدواج کرده بودند، می‌گفت:

ــ روزگار عجیبی است. ما با وجودی که در ابتدای جاده زندگی هستیم و هزار امید و آرزوی برآورده نشده داریم، باید دلمان را به‌حقوق ناچیزی خوش کنیم که من می‌گیرم. در حالی که فرخنده و شوهر علیلش، با وجودی که پایشان لب گور است و فرزندی هم ندارند تا دارایی‌هایشان به‌او برسد، صاحب بزرگ‌ترین مغازه جواهرفروشی شهر هستند و آن‌قدر دارایی دارند که نمی‌دانند با پولشان چه کنند. معلوم نیست یک آدم از کارافتاده، چه نیازی به این‌همه پول دارد؟

هر وقت کیارش چنان حرف‌هایی می‌زد، ناهید لبخندی غمگین بر لب می‌آورد:

ــ چه می‌شود کرد؟ رسم زمانه همین است. تا بوده همین بوده.

تقریباً هر شب به‌شکلی این بحث بین زن و شوهر جوان تکرار می‌شد تا این که یک‌روز حدود ظهر، وقتی کیارش در مغازه نشسته و مشغول آماده ساختن سفارش یکی از مشتریان بود و فرخنده، طبق معمول، در گوشه دیگری از مغازه، پشت میز کارش به صورت‌حسابها رسیدگی می‌کرد، مردی جوان با سر و وضعی عجیب و غریب وارد مغازه شد و یک‌سره به‌سراغ کیارش رفت.



کیارش، با دیدن او سرش را بالا گرفت:

ــ فرمایشی دارید؟

تازه‌وارد که جثه‌یی ریز نقش، موهایی آشفته و ریشی بلند و نامرتب داشت و عینکی تیره و بزرگ به‌چشم زده بود، با لحنی که سعی داشت خشن و خشک به نظر بیاید، جواب داد:

ــ مایلم خانم فرخنده را ملاقات کنم.

صدای تازه‌وارد، مثل جثه‌اش ضعیف بود و حتی خشونتی که می‌کوشید به‌صدایش بدهد، چیزی از نازک بودن آن کم نمی‌کرد. کیارش گفت:هر امری دارید بفرمایید تا انجام بدهم.

ــ شما در حدی نیستی که بتوانی خواسته مرا برآورده کنی. من کاری دارم که انجامش فقط از عهده فرخنده خانم برمی‌آید.

کیارش، نگاه دیگری به ظاهر آشفته و عجیب تازه‌وارد انداخت و سپس فرخنده را که سخت به‌رسیدگی حساب و کتاب‌ها اشتغال داشت و حتی متوجه ورود آن‌شخص نشده بود، مخاطب قرار داد:

ــ خانم! ایشان با شما کار دارند.

تازه‌وارد، با قدم‌هایی شمرده، به‌طرف میز فرخنده رفت، روی یکی از صندلی‌های کنار میزش نشست و بی‌مقدمه گفت:

ــ من دست خالی به این‌جا آمده‌ام و همان‌طور که می‌بینید، مسلح نیستم و حضورم خطری را متوجه شما نمی‌سازد. فقط آمده‌ام به‌شما اطلاع بدهم که آقای اردشیر و پرستارش، در دست همکاران من اسیر هستند و همین الان که دارم با شما حرف می‌زنم، یک کلت آماده شلیک، روی شقیقه آقای اردشیر قرار دارد، اگر تا پنج دقیقه دیگر تلفن نکنم و دستور آزادی او را ندهم، مرد بیچاره با یک گلوله کشته خواهد شد. بنابراین، اگر شوهرتان را دوست دارید و نمی‌خواهید بیوه شوید، بدون هیچ واکنشی، تمام زیورآلات موجود را داخل این کیسه بریزید و به من تحویل بدهید.

بعد، کیسه پارچه‌یی کوچکی روی میز گذاشت و فرخنده که زنی هشیار و در عین‌حال دارای اعتماد به‌نفس زیادی بود، فقط سرش را تکان داد و خطاب به کیارش گفت:

ــ هر کاری ایشان می‌گوید انجام بده.

ــ خانم! این شخص بلوف می‌زند. گول حرفهایش را نخورید. من مطمئنم آقای اردشیر هم‌اکنون در منزل است و هیچ خطری تهدیدش نمی‌کند. برای این‌که دروغگویی این شخص به‌شما ثابت شود،

تا به‌حال، آدمی به حماقت شما ندیده بودم. ما آدم‌رباها با کسی شوخی نداریم. من به‌شما گفتم که برای نجات جان آقای اردشیر فقط پنج دقیقه وقت دارید و شما، در حال تلفن کردن در این فرصت کوتاه هستید؟

حاضرم همین الان شماره تلفن منزلتان را بگیرم تا با پرستار ایشان حرف بزنید .

کیارش، بدون این‌که منتظر اظهارنظر یا عکس‌العملی بماند، شماره تلفن خانه فرخنده را گرفت. تلفن چند باز زنگ خورد، اما قبل از آن که کسی گوشی را بردارد، فرخنده با لحنی تحکم‌آمیز گفت:

ـ کاری نکن که دردسر درست شود، گوشی را بگذار و کاری را که گفتم انجام بده .

کیارش، به‌علامت اطاعت، سرش را به‌سمت شانه‌اش خم کرد و گوشی را گذاشت.تازه وارد، پوزخندی زد و گفت:

ـ تا به‌حال، آدمی به حماقت شما ندیده بودم. ما آدم‌رباها با کسی شوخی نداریم. من به‌شما گفتم که برای نجات جان آقای اردشیر فقط پنج دقیقه وقت دارید و شما، در حال تلفن کردن این فرصت کوتاه هستید؟ وقت زیادی باقی نمانده و احتمال دارد اگر دیر تلفن کنم، همکارانم دستوری را که به آن‌ها داده شده، اجرا کنند. فقط یادتان باشد از آژیر خطر استفاده نکنید، سر و صدا راه نیندازید و به‌سرتان نزند پای پلیس به‌این قضیه کشیده شود. چون در آن‌صورت، فقط احتمال دارد من دستگیر شوم، که چون مسلح نیستم و هنوز مرتکب عمل خلافی هم نشده‌ام، خطری تهدیدم نمی‌کند. در حالی که آقای اردشیر بر اثر هر حرکت غلطی، به‌قتل می‌رسد .

کیارش، از وحشت می‌لرزید و نمی‌دانست چه کند. اما کلام قاطع فرخنده او را از بلاتکلیفی نجات داد:

ـ هر کاری می‌گوید بکن .

ـ ولی خانم ...

ـ مهم نیست. کلیه جواهرات در برابر سرقت بیمه است. خسارت وارده را از شرکت بیمه خواهم گرفت. در ثانی، جان شوهرم کم‌ارزش‌تر از این خرت و پرت‌ها نیست .

با شنیدن عبارت خرت و پرت، جرقه‌یی ذهن کیارش را روشن کرد. کیسه را برداشت، با دقت و سرعت زیورآلات را داخل آن ریخت و معلوم بود سعی دارد وقت را تلف کند تا شاید یک مشتری از راه برسد و ...

سارق که متوجه قصد و نیت کیارش شده بود، با خشونت کیسه را از دست او قاپید:دیگر بس است .

سپس با تلفن همراه خود، شماره‌یی گرفت:

ـ بازی تمام شد. هر چه سریع‌تر آقای اردشیر و پرستارش را رها کنید و از آن‌جا خارج شوید .

بعد، در حالی که عقب‌عقب به‌سمت در می‌رفت، از مغازه خارج شد. بعد از رفتن او، کیارش نفس راحتی کشید و در همان حال، فرخنده گفت:

ـ بهتر از این امکان نداشت. تو فروشنده فوق‌العاده هشیاری هستی. با وجودی که دست و پایت را گم کرده بودی، بسیار خوب عمل کردی .

ـ نمی‌خواهید موضوع را به پلیس اطلاع بدهید؟

ـ نه ضرورتی به این کار نمی‌بینم. به پلیس چه بگوییم؟ بگوییم که یک آدم غیر مسلح وارد جواهرفروشی شد و... نه... به‌پلیس فکر نکن. ضمنا هنوز وضعیت شوهرم مشخص نیست. اول باید از سلامت او مطمئن شوم .

فرخنده این را که گفت، از جایش بلند شد و ادامه داد:من باید بروم.

– نمی‌خواهید با آقا تماس بگیرید و جویای احوالش بشوید؟

– با تلفن دلم آرام نمی‌شود، باید بروم و خودش را ببینم.

– برمی‌گردید؟

– نه. شما هم تعطیل کن و برو.

کیارش، کاری را که فرخنده گفته بود، انجام داد و وقتی به خانه رسید، به محض آن که وارد شد، ناهید به استقبالش رفت و گفت:شنیده‌ام امروز جواهرفروشی مورد دستبرد قرار گرفته .

ـ تو از کجا می‌دانی؟

ـ این را هم می‌دانم که حسابی خودت را باخته و ترسیده بودی، اما چنان ماهرانه نقش بازی کردی که تصور نمی‌کنم فرخنده سر سوزنی به تو مظنون شود .

ـ چرا باید به‌من مظنون شود...

کیارش، یک‌دفعه چیزی به‌نظرش رسید، حرف خود را ناتمام گذاشت، با تردید، نگاهی به همسرش انداخت و بعد از مکثی کوتاه، با بدگمانی پرسید:

ـ نکند... آن شخصی که...

ـ آره عزیزم. حدست درست است. خودم بودم. شک نداشتم با آن ریخت و قیافه، و تغییر صدا، مرا نمی‌شناسی، حالا ما صاحب ثروت خیلی زیادی هستیم، این جواهرات صدها میلیون می‌ارزد و ...

کیارش، با درماندگی سرش را میان دست‌هایش گرفت. خود را روی یک صندلی انداخت و بریده بریده گفت:

ـ این چه کاری بود که کردی؟

ـ برای این‌که نمی‌خواستم تو آن‌همه زحمت بکشی و همیشه فقیر باشیم. خودت همیشه می‌گفتی ما در اول راه زندگی هستیم و نیاز به‌پول داریم. مگر تو نبودی که می‌گفتی آن‌همه ثروت به چه درد یک آدم علیل می‌خورد؟

ـ عجب کار بدی کردی...

– دست شما درد نکند. من جان خودم را به‌خطر انداختم تا زندگیمان متحول شود. نمی‌دانی چقدر اضطراب داشتم، با وجودی که حساب همه جای کار را کرده بودم، هر لحظه احتمال می‌دادم یک اشتباه کوچک بکنم و گیر بیفتم، آن‌وقت تو به‌جای تشکر کردن، ناراضی هستی و می گویی کار بدی کردم؟

– آره... کار بدی کردی...

فرخنده، همیشه احتمال می‌داد که روزی جواهرفروشی مورد دستبرد دزدان مسلح قرار بگیرد. به‌همین‌جهت، تمام موجودی مغازه را بیمه کرده بود.

ـ خب کرده باشد. این امر چیزی از ارزش جواهراتی که در اختیار ماست کم نمی‌کند.

ـ بله... ولی فرخنده، چون زن فوق‌العاده حسابگری است، به این هم کفایت نکرد. دستور داد مشابه بدلی زیورآلات ساخته و در ویترین‌ها گذاشته شود. زیورآلات اصلی را در گاوصندوق نگهداری می کنیم، تمام زیورآلاتی که به‌تو تحویل دادم، بدلی است.

رنگ از روی ناهید پرید. چشمهایش را روی هم گذاشت و زمزمه کرد:

ـ پس چرا قبلا در این باره چیزی به من نگفته بودی؟

بهاره پورعالی

سالاد ماکارونی خوشمزه

مواد لازم:

- ژامبون یا گوشت مرغ............... ۳۰۰ گرم
- ماکارونی فرمی........................ ۳۰۰ گرم
- خیارشور .... ۶ عدد متوسط
- نخودفرنگی........................... ۱۰۰ گرم
- ذرت .... ۱۰۰ گرم
- سس مایونز .... به اندازه دلخواه
- نمک و فلفل سیاه.................. به اندازه دلخواه

سالاد ماکارونی یکی از سالادهای پرطرفدار و مجلسی ایرانی است که بیشتر در مجالس و مهمانی‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. البته از این سالاد مانند سالاد الویه به دلیل وجود موادی مانند ژامبون، سس مایونز و انواع سبزیجات می‌توانید به عنوان یک غذای کامل استفاده کنید. سالاد ماکارونی نوعی سالاد بین المللی محسوب می‌شود چون تقریبا در تمام نقاط جهان با مواد متنوعی تهیه می‌شود.

طرز تهیه:

برای تهیه سالاد ماکارونی مخصوص، ابتدا یک قابلمه حاوی آب روی حرارت قرار دهید و اجازه دهید آب به جوش بیاید. سپس ۱ قاشق چایخوری روغن مایع به همراه مقداری نمک به آب جوش اضافه کنید. در ادامه ماکارونی‌های فرمی را داخل آب جوش قرار دهید. روغن باعث می‌شود هنگام جوش خوردن ماکارونی‌ها به هم نچسبند و خمیر نشوند. پس از گذشت ۷ تا ۱۰ دقیقه ماکارونی‌ها را داخل آبکشی بریزید و با آب سرد آبکشی کنید و کنار بگذارید تا آب اضافی‌شان خارج شود. نکته مهم در مورد ماکارونی سالاد ماکارونی این است که نباید خیلی نرم و له شود و باید حالت خود را حفظ کند، برای همین ۷ تا ۱۰ دقیقه بیشتر برای پخت ماکارونی زمان نمی گذاریم. (زمان پخت پشت بسته ماکارونی درج شده است)

در این مرحله ژامبون یا گوشت مرغ (گوشت مرغ را از قبل به همراه کمی زردچوبه و یک عدد پیاز به صورت آبپز بپزید) را به شکل دلخواه خرد کرده و در یک کاسه بزرگ و جادار بریزید. در ادامه خیارشور را نیز به صورت دلخواه خرد کنید و به کاسه حاوی ژامبون مرغ اضافه کنید.

در ادامه ماکارونی‌های فرمی را نیز به کاسه اضافه و در ادامه ذرت را به همراه نخود فرنگی به کاسه اضافه کنید. ذرت و نخود فرنگی را می‌توانید خودتان به صورت آبپز تهیه کنید یا اینکه به صورت کنسروی استفاده کنید. در این مرحله سس مایونز را داخل یک کاسه کوچک بریزید سپس مقداری نمک، فلفل سیاه و در صورت تمایل کمی شوید خشک و آب لیمو ترش به سس اضافه کنید و مواد سس را خوب مخلوط کنید تا کاملا یکدست شوند. در این مرحله سس سالاد را به مواد سالاد اضافه کنید و خیلی آرام مواد را از زیر و رو کنید تا علاوه بر اینکه مواد سالاد له نشوند، سس نیز به تمام نقاط سالاد برسد. باید مواد را آرام به هم بزنید تا خرد یا له نشوند زیرا ظاهر سالاد خراب می‌شود. پس از اینکه سالاد آماده شد آنرا به سلیقه خود تزیین کنید و حداقل یک ساعت قبل از سرو در یخچال قرار دهید تا جا بیفتد. اگر می‌خواهید سالاد را چندین ساعت بعد سرو کنید سس آن را یک ساعت قبل از سرو اضافه کنید تا تازگی خود را حفظ کند.

املت تن ماهی

املت تن ماهی یکی از انواع میان وعده‌های خوشمزه ایرانی است که معمولا برای صبحانه تهیه می‌شود

مواد لازم:

- تن ماهی .... ۱ عدد
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- قارچ.. ۲۰۰ گرم

طرز تهیه:

در ابتدا قوطی تن ماهی را در یک قابلمه کوچک قرار دهید، سپس یک پیمانه آب اضافه و روی حرارت زیاد قرار دهید و اجازه دهید تن ماهی به مدت ۱۵ دقیقه بجوشد. در این مرحله قارچ را به صورت ورقه ای خرد کنید و به همراه کمی روغن داخل یک تابه مناسب تفت دهید تا آب بیندازد. پس از اینکه قارچ آب انداخت چند دقیقه دیگر آن را تفت دهید تا سرخ شود و آب موجود در تابه کشیده شود. سپس تن ماهی را از قوطی خارج کنید و روغن اضافی آن را دور بریزید، سپس تن ماهی را به تابه اضافه و به همراه قارچ کمی تفت دهید تا با هم یکدست شوند، سپس تخم مرغ‌ها را داخل یک کاسه بشکنید و مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه به تخم مرغ‌ها اضافه و پس از مخلوط کردن به تابه اضافه کنید. حالا مواد را به خوبی ترکیب کنید تا یکدست شوند و تخم مرغ به طور کامل بپزد، سپس املت را به همراه نان تازه سرو کنید.



سالاد ماکارونی رژیمی: برای اینکه بخواهید این سالاد را به صورت رژیمی تهیه کنید می‌توانید به جای استفاده از ژامبون مرغ از گوشت سینه مرغ استفاده کنید و باید سس مایونز را هم از مواد سس حذف کنید. برای تهیه سس سالاد به صورت رژیمی می‌توانید به جای استفاده از سس مایونز از روغن زیتون به همراه فلفل سیاه و آب لیمو ترش استفاده کنید.

سالاد ماکارونی قالبی: برای اینکه بتوانید سالاد ماکارونی خود را به صورت قالبی درست کنید کافیست زمانی که سالاد اماده شد آنرا داخل قالب مورد نظرتان بریزید و کمی فشار دهید تا تمام قسمت‌های قالب را پر کند سپس در یخچال قرار دهید تا حالت خود را حفظ کند. برای اینکه مطمئن شوید سالاد به راحتی از قالب خارج خواهد شد می‌تواند داخل قالب یک لایه کیسه فریزر قرار دهید سپس سالاد را روی کیسه فریزر بریزید.

خشک شدن سالاد ماکارونی: مهم ترین دلیلی که سالاد ماکارونی پس از قرار گرفتن داخل یخچال خشک می‌شود این است که پاستا یا همان ماکارونی فرمی به شدت آب را جذب می کند و به همین دلیل پس از اینکه آن را داخل یخچال قرار می‌دهید ممکن است خشک شود. برای رفع این مشکل می‌توانید کمی روغن زیتون به ان اضافه کنید یا مقدار بیشتری سس به سالاد بزنید تا نرم و تازه باقی بماند.

سالاد ماکارونی با سوسیس: به طور معمول سالاد ماکارونی با گوشت مرغ یا کالباس تهیه می‌شود اما اگر شما دوست دارید از سوسیس استفاده کنید، کافیست کالباس یا گوشت مرغ را از مواد لازم حذف کنید سپس به اندازه ۳۰۰ گرم سوسیس اضافه کنید. سوسیس را می‌توانید به صورت خام، کبابی یا سرخ شده به سالاد ماکارونی اضافه کنید.

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



*احیای پیاده‌روی اربعین توسط شیخ میرزا حسین نوری

پیاده روی اربعین، در برهه‌ای از تاریخ دچار فراموشی شد، اما شیخ میرزا حسین نوری، اجازه نداد آن امر استمرار یابد. آن عالم بزرگوار اولین بار در عید قربان به پیاده‌روی از نجف تا کربلا اقدام کرد، سه روز در راه بود و ۳۰ نفر از دوستان و اطرافیانش وی را همراهی می کردند و از آن پس تصمیم گرفت، هر سال این کار را تکرار کند و آخرین بار در سال ۱۳۱۹ قمری پیاده به زیارت امام حسین (ع) رفت.

از آن پس، هر سال بسیاری از عاشقان اهل‌بیت و امام حسین و بعضی علما و حتی مراجع تقلید پیاده به کربلا سفر کردند.

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی یکی از مراجع عالیقدر جهان تشیع خود بارها پیاده از عتبه علویه، رهسپار عتبه حسینی شد و اعتقاد داشت بر مراقبه کننده لازم است بیستم صفر را برای خود روز حزن و ماتم قرار داده، بکوشد امام شهید را در مزار حضرتش زیارت کند، هر چند تنها یک بار در تمام عمرش باشد.



*خاطرات خواهر مظفرالدین‌شاه از هوس‌های شاهانه!

سال‌های سلطنت مظفرالدین‌شاه، یکی از ادوار سیاه تاریخ ایران است، چرا که به‌رغم اوضاع نابسامان کشور، وی زغوغای جهان فارغ، سرگرم عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌های خود بود و با وجود خالی بودن خزانه کشور، مرتب بیماری خود را بهانه می کرد تا به‌سفر فرنگستان برود و اطرافیانش که مانند خود او، به‌همه چیز جز ملت می‌اندیشیدند، در دامن زدن به هوس‌های عجیب و غریب او نقش ویژه داشتند.

مظفرالدین‌شاه مدعی بود سفرهایش به اروپا، افزون بر تأمین سلامت شخص او، فواید مختلفی برای رعیت دارد و رهاوردهای صنعتی و فرهنگی او از سفر فرنگ، می‌تواند روزگار ایرانیان را تغییر دهد. یکی از گزارش‌های مهم و در خور تأملی که درباره زندگی خصوصی مظفرالدین‌شاه وجود دارد، خاطرت خواهرش تاج السلطنه است. او که از زنان مشروطه‌خواه بود و در "**انجمن حریّت نسوان**" نیز عضویت داشت، در خاطراتش به‌برخی ویژگی‌های شخصیتی شاهِ بیمار اشاره کرده و درباره خرافاتی و ساده‌لوح بودن برادرش و عیاشی و خوشگذرانی‌هایش نوشته:

"این برادر عزیز من... چون تهیه برای ایران و ایرانیان دید و به‌یک سرعت فوق تصوری خرابی ایران را کمربست، هر روز با تیشه ریشه این ملت بیچاره را درآورده و انواع اقسام بدبختی را از مجراهای غلط به‌داخل کشور نفوذ می‌داد".

تاج‌السلطنه در جایی از خاطراتش به‌ماجرای آوردن پودر خارش‌آور توسط مظفرالدین‌شاه از سفر فرنگ اشاره کرده و توضیح داده برادرش از یک نمایشگاه در پاریس، که محصولات مورد نیاز برای پیشرفت صنعتی کشور نیز، در آن به‌فروش می‌رسید، پودری را خرید بود که وقتی در بستر کسی می‌ریختند، بدنش به‌خارش می‌افتاد و امانش را می‌برید.

تاج‌السلطنه در این باره توضیح داده: "پس از مراجعه شاه از فرنگستان، امورات خیلی درهم و برهم و بی‌پولی فوق‌العاده اسباب زحمت شده بود. یک دسته از اهالی دربار، بر ضد اتابک وزیر مستبد مظفرالدین‌شاه "آنتریک" (تحریک) می‌کردند که او را معزول کنند. مملکت ایران در آن‌موقع، صفحه شطرنج شده بود و حریفان، با کمال جدیت مشغول مبارزه بودند و هر کدام هر چه می‌توانستند می کردند. جیب‌ها و بغل‌های خود را مملو از طلا نموده و رعایا را در کمال سختی، فشرده و مملکت را دچار یک نوع خرابی غیرقابل آبادی می کردند. در شرایطی که هر کسی به‌فکر خود بود و به‌هر قسمی، قطعه قطعه مملکت را ویران می کرد، برادر تاجدار من مشغول کار خودش بود و شبانه‌روزش صرف حرکات بیهوده می‌شد و در خواب غفلتی عمیق غرق بود. از جمله، یک گردی از فرنگستان با خود آورده بود که اگر به‌قدر بال مگسی در بدن کسی یا رختخواب کسی می‌ریختند، تا صبح نمی‌خوابید و مجبور بود مدام بدن خودش را بخاراند. دو مَن (شش کیلو) از این گرد را آورد، دایم در رختخواب عمله‌خلوت (نوکران دربار) می‌ریخت، آن‌ها به‌حرکت آمده، حرکات مضحک می کردند و او می‌خندید!

*ماجرای واکسن آبله در ایران

حال که تمام دنیا به دنبال واکسن کرونا می گردد بد نیست به تاریخچه کشف واکسن آبله در جهان و چگونگی ورود آن به ایران اشاره کنیم.

واکسن آبله، بین سال‌های ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ خورشیدی، توسط "ادوارد جنر انگلیسی" کشف و تلقیح آن رایج شد. درزمستان سال ۱۲۲۸ خورشیدی، پزشکان انگلیسی مقیم سفارت درایران، تصمیم گرفتند تا در ایران هم واکسن آبله تلقیح شود و در گام اول هم پیروز شدند. چون استقبال فراوانی از سوی بانوان ایرانی، درزمینه تزریق واکسن آبله به فرزندانشان به‌عمل آمد، اما دولت وقت به‌جای این که از آن اقدام حمایت کند، دونفر فراش درباری را به‌جلو سفارت فرستاد تا مانع ورود مادران ایرانی و فرزاندانشان به‌داخل سفارت شوند و این موضوع را عنوان کرد که اگر نیاز جدی به استفاده از واکسن آبله باشد، پدر بچه باید در این زمینه اقدام کند، نه مادر!

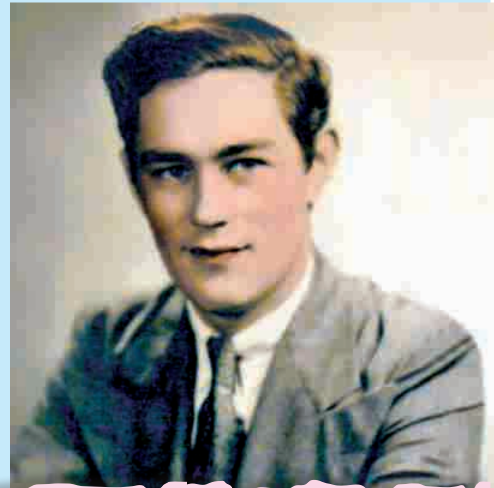
در سال ۱۲۳۴ خورشیدی، دولتشاه کرمانشاهی والی کرمانشاه که یک مترجم ارمنی بنام "اوانس مرادیان" را در استخدام داشت، او را مأمور مایه‌کوبی واکسن آبله کرد و او با رفتن به‌همدان، تهران، کاشان، اصفهان وجلفا مشغول انجام این کارشد. تا این که درنهایت به سال ۱۲۳۰ خورشیدی امیر کبیر، گروهی از پزشکان مرکز را تشویق کرد تا تلقیح واکسن آبله را بیاموزند، که خبر این واقعه، به‌تاریخ ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۶۷ در شماره سوم روزنامه وقایع اتفاقیه هم درج شده است و چون مسأله تلقیح واکسن برای پیشگیری بیماری برای مردم اهمیت پیدا کرده بود، نام کسانی که تلقیح واکسن آبله را برای نخستین بار انجام دادند درتاریخ پزشکی کشور به‌ثبت رسیده است. از جمله میرزاحسن آبله‌کوب دریزد، کربلایی نورمحمد آبله‌کوب درمازندران و میرزاابوالقاسم آبله‌کوب در گیلان.



حقیقت داروی تلخی است که ثمرات شیرینی دارد ● گاندی

سپهر صفادار

معروف‌ترین مغز



شـاید اگر در مورد معروف‌ترین مغز از شـما بپرسند نامهایی همچون **نیوتون** و **آلبرت انیشتین** به ذهنتان بیاید. اما معروف‌ترین مغز مربوط به فردی به نام **هنری گوسـتاو مولایزون** اسـت که به بیمار HM معروف بود. او حافظه منحصر بفردی داشت که تنها چند دقیقه قبل را به خاطر می آورد. او بعد از جراحی که در سـال ۱۹۵۳ برای مداوای صرع شدید انجام داده بود، دچار این حالت شد. صرع شدید او را مربوط به یک تصادف در حین دوچرخه سواری در سال ۱۹۲۶ می‌دانستند و بارها مورد جراحی قرار گرفته بود اما در نهایت به بیمارستان‌هارت فورت منتقل شد. او برای ۵۵ سال از این بیماری رنج برد، بدون آنکه بتواند حتی یک خاطره جدید در ذهنش ایجاد کند. وضعیت جالب و خاص مغز او باعث شد که بسیاری از مراکز مغز واعصاب علاقمند مطالعه مغز او باشند. یکی از ویژگی‌های خاص مغز آقای مولایزون این بود که دانشمندان می‌توانستند دقیقا مشخص کنند که کدام قسـمت از مغز اسـت که فعالیت‌های مربوط به ثبت خاطرات را انجام می‌دهد. بعد از مرگ آقای مولایزون در سـال ۲۰۰۸، خانواده و مسـئولان ایالت با اهدای مغز او به مرکز تحقیقات مغز و اعصـاب سـان دیه گو موافقت کرد و از آن زمان تا کنون تعـداد ۲ هزار و ۴۰۱ لایه از مغز آقای مولایزون که هر کدام تنها ۷۰ میکرون ضخامت دارند بریده شده و در اختیار مراکز تحقیقاتی قرار گرفته است و هر کدام با دقت بسیار بالا اسکن شده و مورد بررسی قرار می گیرد.

روز عسل



زنبورهای عسل که یکی از سخت کوش‌ترین جانوران زمین هستند، محصولی خارق‌العاده دارند که خواص و کاربردهای بیشماری دارد. چندی قبل روز ملی عسـل بود که به بهانه توجه به خواص این محصول شـگفت‌انگیز و حفاظت از زنبورهای پر تلاش نامگذاری شده است. زنبورها در فعالیتهای هر روزه‌شان، گرده‌های بسـیاری از گلها و گیاهان را هم با خود جابجا می کنند. شـاید جالب باشـد بدانید که زنبورها علاوه بر تولید عسـل، مسـئولیت گرده افشانی ۳۰ درصد از گیاهان خوراکی جهان و ۹۰ درصد گیاهان وحشـی جهان را بر عهده دارند. پس شـاید بد نباشد کمی بیشتر به این حشرات پر کار احترام بگذاریم! در روز عسل راهکارهایی که هر فرد می‌تواند برای کمک به زنبورها انجام دهد ارائه می‌شـود. اسپریهای حشره کش یکی از اصلی‌ترین دشمنان این حشرات هسـتند. البته که اسـتفاده از آنها در بعضی مواقع ضروری اسـت. اما اگر به زنبوری حشـره کش بزنید، تمام سمومی که روی بدنش می‌نشیند به کندوی آن و سپس به بقیه زنبورها هم منتقل می‌شود. بجای آن می‌توانید از سیر، پیاز یا پاشیدن نمک، صابون یا پوست پرتقال استفاده کنید. فلفل هم در دور کردن آفات می‌تواند مؤثر باشـد. قطع درختان جنگلها نیز باعث می‌شود که زنبورها جایی برای لانه‌سازی پیدا نکنند. پرورش گل در باغچه‌ها، ساختن لانه‌ای شبیه لانه پرندگان برای کندوسـازی و روشن نکردن آتش در باغات از ساده‌ترین روشهای کمک به زنبورهاست.

شکار سنتی



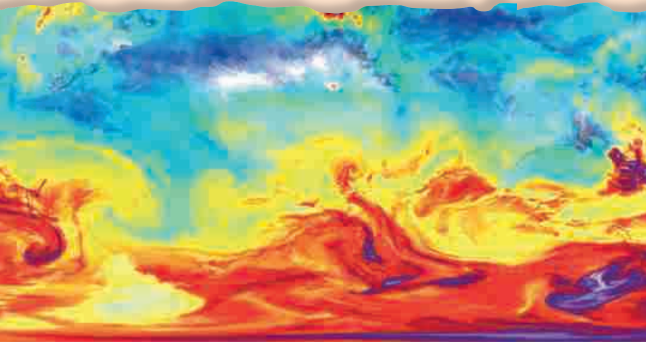
هر ساله در نزدیکی‌های پایان تابستان، آب‌های دریای **فارو** واقع در شمال دانمارک به رنگ خون در می آید. این زمان فصل صید و زمان برگزاری رسم صید نهنگ مردم این منطقه است. هر سال اهالی این منطقه به صید نهنگ‌هایی که در این آبها هستند می‌پردازند و آب دریا با خون صدها نهنگ به رنگ سرخ در می آید. این یکی از رسوم قدیمـی بین صیادان منطقه اسـت و برای تجارت انجام نمی گیرد. در این رسـم که بومیان به آن "**گریندا**د" می گویند، صیادان نمی‌توانند گوشـت نهنگ‌ها را بفروشند بلکه همه آنها به طور مساوری بین مجموعه صیادان و مردم تقسیم می‌شود. صیادان نهنگ‌ها را با قایق دنبال کرده و همه را در یک تنگه به دام می‌اندازند. سپس با زخمی کردن پشتشـان، نهنگ‌ها را رها می کنند تا کم کم با رفتن خون از بدنشـان بمیرند. معمولا منظره این شـکار عمومی و دریایی قرمـز رنگ برای افرادی که اولین بار آن را می‌بینند و حتی عده‌ای از خود صیادان ناخوشـایند اسـت. البته از آنجا که از تمام قسمت‌های نهنگ‌ها استفاده می‌شود این آیین به رسمیت شناخته شده و گوشت این نهنگ‌ها یکی از اصلی‌ترین مواد غذایی مصرفی مردم شهر است. با وجود این بسیاری از حامیان محیط زیسـت به این مراسـم ایراد می گیرند، در حالیکه هر ساله هزاران نهنگ بطور غیرقانونی صید می‌شوند و تنها در مورد یک نوع نهنگ در خطر انقراض به نام نهنگ باله بلند، سالانه ۹۵۰ عدد از آنها نابود می‌شوند.

نقاشیهای غرق شده



همه می‌دانیم که اقیانوسـهای ما بدلیل اعتیاد انسانها به استفاده از پلاستیک، پر از زباله شده‌اند. اما مبارزانی همچون هنرمند اتریشـی "آندره فرانک" وجود دارند که همچنان سعی می کنند به روشـهای مختلف توجه همگان را بیش از پیش به این فاجعه جلب کنند تا سیاره‌شـان را نجات دهند. آندره همواره سـعی می کند به روشـی چشـمگیر این کار را انجام دهد. او در جدیدترین فعالیت خود، ۲۴ نقاشی پرتره از افراد مختلف کشید که آنها را در حال غرق شدن در دریایی از پلاستیک نشان می‌داد. سپس همه این ۲۴ تابلو را در کف دریا و نزدیکی ساحل "کی وست" در فلوریدا قرار داد. همه مردم جهان موافق کاهش زباله‌های پلاسـتیکی هستند. اما فعالیتهایی که در این باره انجام می‌شـود، سـرعتی حلزونی دارند. این تصاویر نه تنها زنگ خطری برای آینده را یادآور می‌شـود، بلکه نسـلهای مختلفی از مردم از نوزاد تا افراد مسن را نشان می‌دهند. پیام تصاویر این اسـت که نسـل حاضر مسئولیت ایجاد و فراهم کردن آینده‌ای امن را برای نسلهای آینده برعهده دارد. این نمایشـگاه زیردریایی با استقبال فراوانی روبرو شده و تجهیزات غواصی برای افراد علاقمند و بازدیدکنندگان فراهم شـده اسـت تا بتوانند از این مجموعه دیدن کنند. آندره گفت: "امیدوارم این مجموعه بجای اینکه بیشـتر به یک جاذبه گردشـگری تبدیل شود، افراد را به حرکت و اقدام جدی برای حل این مشکل تشویق کند".

آخرین گرما

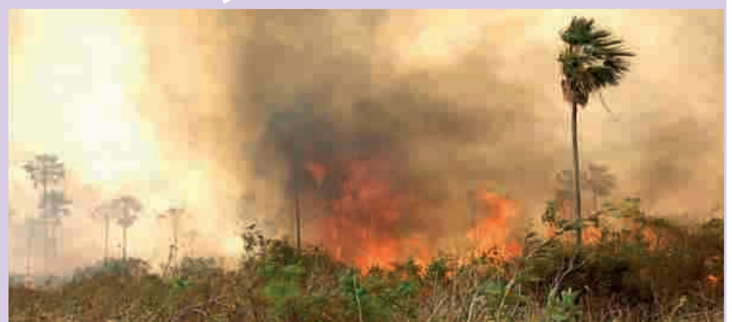


با وجود بحرانی بودن وضعیت و سـرعت گرم شـدن کره زمین، هیچ راه سریعی برای جلوگیری از آن وجود نداشته و تلاش‌های انجام شده باید خیلی بیش از این و در همه کشـورها صورت گیرد تا بتوان امیدی به بهبود بحران داشـت. در این میان دانشمندان برای کشف دقیق وضعیت و تاریخچه زمین همواره در تلاشند تـا بتوانند راهی موثر برای مبارزه با آن بیابند. یکـی از نتایج اخیر این تحقیقات این بوده است که آخرین باری که زمین به این میزان گرم شده بود حدود ۱۲۵ هزار سال پیش بوده است. آخرین زمانی که دمای کلی کره زمین به چنین حدی بوده اسـت، سطح آب‌های آزاد به قدری بالا آمده بوده که بسیاری از خشکی‌ها از جمله بسـیاری از مناطقی که اکنون کشورهای حاشیه آبهای آزاد هستند زیر آب بوده اند. این تشابه در وضعیت آب و هوا با ۱۲۵ هزار سال گذشته می‌تواند به دو طریق به دانشـمندان کمک کنـد. آنها با مطالعه تغییرات بعدی آن زمان می‌توانند به ارائه گزارش بهتر در مورد آینده نزدیک ما کمک کنند و از سـوی دیگر می‌توانند با اسـتفاده از این تشـابه به آب و هوای دقیق آن زمان پی ببرند.

آخرین باری که یخ‌های قطبی ذوب شـدند سـطح آبهای آزاد حدود ۶ تا ۹ متر بالاتر از وضعیت فعلی آمدند و با استفاده از آن می‌توانند دقیقا مشخص کنند که در چنین حالتی کدام مناطق زیر آب خواهند رفت. شاید به نظرتان چنین کاری بیهوده باشد اما در واقع روی تصمیم گیرهای دولت‌های کشورهای سراسر جهان در تغییر سیاسـت‌های شـهری خود و همچنین تلاش برای جلوگیری از آن و یا تعبیه امکاناتی در بیرون از نواحی تحت خطر تأثیر بسزایی دارد.

برزیل کمک نمی‌خواهد





کشـورهای عضو گروه G۷ که متشـکل از ۷ کشور هستند، پیشنهاد کمک ۲۲ میلیون دلاری به برزیل دادند تا با آتش سـوزی وسـیعی کـه جنگلهای آمـازون را فرا گرفته اسـت مبارزه کننـد. اما رئیس جمهور برزیل اظهار داشت که تا زمانی که رئیس جمهور فرانسه از او عذرخواهی نکند این کمک را قبول نخواهد کرد. "امانوئل مکرون" در جلسه اخیر این گروه آتش سوزی آمازون را یک بحران جهانی خواند و رئیس جمهور برزیل "بالسـونارو" را به بدتر کردن شرایط محکوم کـرد. همچنیـن او را فردی خواند که محیط زیسـت برایش اهمیت ندارد. بالسـونارو این اظهارات مکرون را بشدت توهین آمیز دانست و بـه همین دلیل کمک این گروه را نپذیرفت. اما این در حالی اسـت که جنگلهای آمازون با سرعت و وسعت بی‌سابقه‌ای در حال خاکستر شدن هستند. این جنگلها که واقعا نقش ریه‌های زمین را ایفا می کنند، نقشـی حیاتی در ادامه حیـات روی زمین دارند. مردم کشـورهای مختلف این اختلاف بین روسـای جمهور دو کشور را بسیار مضحک خواندنـد و از هر یک انتظـار تغییر رویه فوری دارند. هر یک درختی که در آمازون می‌سوزد، ضربه‌ای مهلک به محیط زیست، آب و هوا و چرخه آب در جهان و قاره آمریکای جنوبی وارد می کند. البته که این ۲۲ میلیون دلار برای متوقف کردن آتش کافی نخواهد بود، اما قطعاً از مشاجره اینترنتی این دو رئیس جمهور مؤثرتر خواهد بود.



علی ملکی

جنایت هولناک در شام آخر

دختر ۲۷ ساله‌ای پس از صرف شام با خواستگارش در رستوانی در غرب تهران گفت که نمی‌تواند با او ازدواج کند، اما این جواب رد، به قیمت جانش تمام شد!

چندی پیش رهگذرانی که از پارکینگ شمالی دریاچه چیتگر عبور می‌کردند متوجه درگیری دختر و پسری جوان شدند که پسر فریاد می‌زد که باید با من ازدواج کنی، اما دختر می‌گفت، من خسته شدم دیگر قصد ادامه دادن این رابطه را ندارم!

البته دختر جوان، همزمان اینترنتی درخواست ماشین کرده بود و مدام سرک می‌کشید تا ببیند ماشین رسیده یا نه، اما پسر جوان به شدت عصبانی و خشمگین بود و مانع رفتن دختر جوان می‌شد و همین کار باعث شد که دعوای آنها بالا بگیرد و ناگهان پسر جوان چاقویی از جیبش درآورد و شروع به ضربه زدن به دختر کرد و دیوانه وار ضربات چاقو را واردمی کرد و وقتی مردم جمع شدند، پسر جوان آنها را تهدید و در ادامه فرار کرد. شاهدان هم اورژانس را خبر کردند و دقایقی بعد آمبولانس در محل حادثه حاضر شد و دختر جوان را به بیمارستان حوالی دریاچه انتقال داد اما در حالی که تلاش پزشکان برای نجات دختر ادامه داشت، متأسفانه او چند ساعت بعد فوت کرد و ماجرای قتل به قاضی کشیک جنایی تهران گزارش شد.

گروهی از کارآگاهان جنایی هم مأمور رسیدگی به این پرونده شدند و در بررسی‌های اولیه معلوم شد که عامل جنایت خواستگار دختر جوان بوده و آنها مدتی بود با یکدیگر آشنا شده بودند. پسر جوان ساکن یکی از روستاهای اطراف تهران بوده که پس از آشنایی با دختر جوان به او پیشنهاد ازدواج داده بود. ابتدا آنها قرار بود با هم ازدواج کنند، اما پس از مدت کوتاهی دختر جوان بنا به دلایلی منصرف شد و تصمیم گرفت که به او جواب رد بدهد. شب حادثه هم پسر و دختر درحوالی محل حادثه قرار شام گذاشته بودند و دخترجوان چون ساکن کرج بود قرار شام در رستورانی درحوالی چیتگر را پذیرفت. پس از صرف شام هم دختر جوان به او گفت من نمی‌توانم با تو ازدواج کنم و برای همیشه از تو خداحافظی می‌کنم و همین موضوع باعث خشم پسر جوان شد، تا جایی که دعوای آنها به خیابان کشید و در ادامه با ۲۵ ضربه چاقو دختر جوان از پای در آمد.

مأموران در ادامه تجسس‌ها دریافتند که پسر جوان هنگام جنایت چند ضربه چاقو هم به خودش زده و پس از فرار به بیمارستان رفته و به صورت سرپایی درمان شده است.

با این اطلاعات گروهی از کارآگاهان جنایی جست و جوی خود را برای بازداشت وی آغاز کردند.



پرونده پیچیده به نتیجه رسید



کش و قوس پرونده قضایی در پرونده تجاوز به دختری جوان در همدان، در نهایت بعد از چند سال با اعدام ۳ مرد جوان، پایان یافت!

چند سال پیش، دختر جوانی نزد مأموران پلیس همدان مراجعه و مدعی شد که در دام سیاه ۳ مرد جوان گرفتار شده است.

او گفت: مدتی کوتاهی بود با مرد جوانی رابطه کاری شرافتمندانه‌ای داشتم و برایش کار می‌کردم. چند روز قبل او به بهانه انجام کاری مرا به خانه‌ای دعوت کرد، اما وقتی به آنجا رفتم با ۲ نفر از دوستانش تماس گرفت و آنها پس از چنددقیقه به آن خانه آمدند و همگی به زور و بی‌توجه به التماس‌ها و گریه‌هایم به من تجاوز و بعد مرا تهدید به مرگ کردند که مبادا شکایتی کنم.

در ادامه بررسی‌های پرونده پس ازمدتی مشخص شد که دختر جوان در جریان این ماجرا باردار شده، اما در نهایت جنینش را سقط کرده است.

بنابراین قاضی پرونده این دختر جوان، دستور بازداشت متهمان را صادر کرد و هر ۳ مرد جوان که از افراد پولدار و ثروتمند همدان بودند، توسط پلیس دستگیر شدند، اما درجریان بازجویی‌ها ادعا کردند که بی‌گناهند و شاکی دروغ می‌گوید. در این شرایط، پرونده در اختیار پزشکی قانونی قرار گرفت و بررسی‌های انجام شده روی جنین سقط شده و آزمایش‌های تخصصی نشان داد که گفته‌های دختر جوان صحت دارد و او توسط متهمان مورد تجاوز قرار گرفته است اما به رغم اعلام نتیجه پزشکی قانونی، متهمان پرونده همچنان مدعی بودند بی‌گناهند و به این پرونده اعتراض کردند و این بار پرونده به تهران فرستاده شد تا کارشناسان پزشکی قانونی تهران درباره شکایت دختر جوان اظهار نظر کنند. ولی بررسی‌های تخصصی روی شاکی، دی ان‌ای جنین و همچنین متهمان پرونده مهر تأییدی بود بر گزارش پزشکی قانونی همدان و این یعنی اظهارات دختر جوان حقیقت دارد، اما متهمان پرونده همچنان قبول نمی‌کردند و مدعی می‌شدند که گزارش پزشکی قانونی تهران هم ایراد دارد و رسیدگی قضایی به این پرونده ادامه داشت و هر بار که متهمان برای بازجویی و تحقیق به دادگاه منتقل می‌شدند، بر بی‌گناهی خود اصرار داشتند تا اینکه این پرونده در اختیار بخش تشخیص هویت ناجا قرار گرفت تا این بار کارشناسان متخصص تشخیص هویت تهران شکایت دختر جوان را بررسی کنند. اما پس از بررسی‌های انجام شده در بخش تشخیص هویت ناجا هم معلوم شد که دختر جوان درست می‌گوید و هر ۳ مرد جوان به او تجاوز کرده‌اند. اعلام این نتیجه کافی بود تا قضات دادگاه کیفری همدان در جلسه محاکمه متهمان دفاعیات آنها را وارد ندانسته و در نهایت هر ۳ متهم را به جرم تجاوز به عنف محکوم به اعدام کنند.

این حکم را قضات دیوان عالی کشور هم پس از مشاهده محتویات پرونده تأیید کردند. بنابراین پس از تأیید حکم در دیوان عالی کشور پرونده برای اجرا به شعبه اجرای احکام دادسرای همدان ارسال شد و ۳ مرد جوان که خود را در یک قدمی مرگ می‌دیدند، این بار تصمیم گرفتند هر طوری شده رضایت شاکی را جلب کرده و از مجازات اعدام رهایی یابند. آنها به دختر جوان پیشنهاد کردند که ۶۰ میلیارد تومان پرداخت کنند تا او رضایت دهد، اما درد و رنجی که شاکی در این سالها کشیده بود، بیشتر از آن بود که با پول جبران شود و دختر جوان با رد این پیشنهاد، به درخواست خود برای اعدام محکومان اصرار کرد و گفت: اگر من رضایت دهم گناه بزرگی مرتکب می‌شوم چون در آینده این عده و امثال آنها با داشتن ثروت انبوه به کار شیطانی خود ادامه خواهند داد و دختران مظلومی مثل من را بی‌آبرو و بی‌آینده و سرخورده خواهند کرد. به این ترتیب ماه گذشته حکم اعدام هر سه نفر در زندان همدان به اجرا درآمد و این پرونده برای همیشه مختومه شد!



محمدرضا خانی

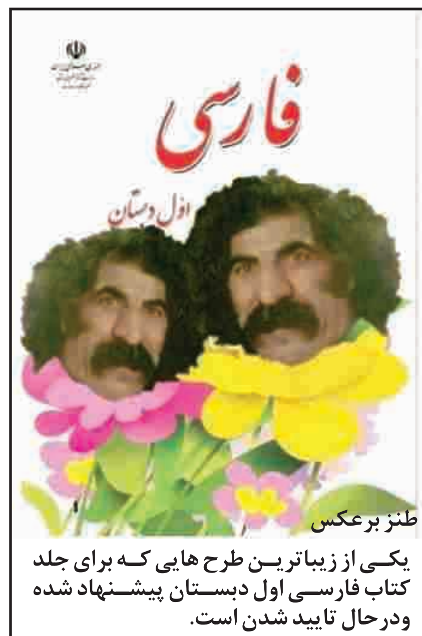
زندگی خنده دار ما

بعداز قهوه اعدام می‌چسبد!

هفته گذشــته وقتی فیلم سرقت مسلحانه از قهوه فروشــی رادیدم یاد حرف جامعه شناسان افتــادم که تاکیدمی کنند نگذارید جوانان بیکار بمانند، اما کو گوش شنوا؟!

همیــن بی توجهی‌هــا بوده که باعث شــده دراهــواز یک عــده جوان بروند کلــی پول جور کننــد، بعــد بروند کلــی ایــن در وآن دربزنند واســلحه گرم بخرند،بعد چند روزی بروند در بیابانهای اطراف، شــلیک با اسلحه رایاد بگیرند وبعد بریزند توی بازارطلا فروشها وصاف بریزند توی یک مغازه قهوه فروشــی و دریک ســرقت مســلحانه که جرمش اعدام اســت، قهوه ســاز مغازه را جلوی چشــم دوربین مداربسته بدون زدن ماسک (منظور رعایت نکردن پروتکلهای بهداشتی اســت)بدزدند!آنهم وسیله ای بزرگ وبد دســت کــه برای جابجایــی‌اش حتما باید دونفــر دوطرفش رابگیرند وبااحتیاط حملش کنند!اماجای شــکرش باقیســت کــه فیلم این سرقت مسلحانه درفضای مجازی طوری دست به دست شــد که به دست بچه‌های آگاهی هم افتاد وحالا اعلام شــده دستگیریشان در دستور کار قرارگرفته.

بــه نظرشــما درختهای پــارک "ملت" حق ندارند ســرطان بگیرند؟،پس چــرا درختهای پارک "دولت" ســرحال و قبراق دارند توی باد حرکات موزون انجام می‌دهند و کیفشان کوک است؟!



طنز برعکس

یکــی از زیباتریــن طرح هایی کــه برای جلد کتاب فارســی اول دبســتان پیشــنهاد شده ودرحال تایید شدن است.

چرا متوجه گرانی نمی‌شویم؟

از وقتی کارشناسان اعلام کرده‌اند که گوش مردم نسبت به شنیدن اخبار بالا رفتن قیمت‌ها و اختلاس‌ها بی‌حس شده، مسئولان کمی نفس راحــت کشــیدند و در همین شــرایط بود که سخنگوی سازمان حمایت از مصرف کننده وقتی این بی‌تفاوتــی مردم را دید، گفت: باید گرانی را بپذیریم، اما هر کجایی که ما برای قیمت گذاری ورود کردیم، هم تولید کننده ناراضی شــد و هم مصرف کننده!

البته فهمیــدن علت این نارضایتی هم خیلی ســخت نیســت چون مــردم وقتــی می‌بینند، دولت در این شــلوغی‌های زندگــی معاون اول رئیس‌جمهــوری را مأمور می کند تــا به دنبال برگزاری جلســه ویژه برای ایجاد هماهنگی بین دستگاههای ذیربط باشد و جهت مهار قیمت‌ها اقدام کند، وجدانشان آرام می گیرد که بنده خدا مســئولان دیگر چــه کاری می‌توانند بکنند که نکرده‌اند؟!

بــه طور مثال وقتی وزیر امور خارجه آمریکا در توییتر اعلام می کند، روز شنبه ساعت ۸ قرار است تمام تحریمهای شورای امنیت علیه ایران دوباره اعمال شود و یک ایرانی می‌رود و زیرش کامنت می‌گذارد که هشت قدیم یا هشت جدید؟

این یعنی مردم ما حســاس بــودن روی زمان و برنامه‌ریزی زندگی برایشــان مهم هســت، اما وقتی می‌بینند آمریکایی‌ها دارند بلوف می‌زنند، ســعی می کنند آنها هم بی‌تفاوتی‌شــان را نشان بدهند! یا اینطوری می‌شــود که آقای‌هاشــمی عضو شورای شهر تهران هم می گوید: مردم در شرایط بیکاری، تورم، رکود و کرونا از مسئولان انتظار حل مشــکل دارند، اما معلوم نیست چرا زمانی که مسئولان در مورد گشایش مشکلات اقتصادی صحبت کرده انــد، برای مردم جنبه جوک و شوخی داشــته است و به طور مثال در مورد وعده اخیر رئیس‌جمهوری، برای گشایش اقتصادی خیلی‌ها گفتند که آقای رئیس‌جمهور دیگر این همه پیروزی و گشــایش دلمان را زده لطفا به کارهای دیگرتان هم برسید!

با پول مردم ریسک نمی‌کنیم!

از وقتــی رئیس دولت امیــد، تدبیرش را با مردم در میان گذاشت و امیدشان را از رسیدن واکســن ناامید کرد، مردم به فکر خریدن شتر افتاده‌اند تا حیوان را یک گوشه آپارتمانشان نگه دارند و پشــت ســر هم به او آب هویج و بستنی بدهند و از او ادرار بگیرند تاشــاید دارویی برای رفع کرونایشان باشد!

حالا مشکل چه بود؟ ماجرا این بود که جناب رئیس‌جمهور گفت پیش خرید واکســن، یعنی ما برویم پولمان را به حساب شرکت سازنده بریزیم، اگر واکســن تولید شــد که به ما هــم می‌دهند، ولــی اگــر واکســن تولید نشد، پانــزده درصد از پــول واریز شــده را برمی‌دارنــد و بقیه پول را برمی گردانند. حالا شما بگویید اگر دولت در این موارد سرمایه‌گذاری کند چطور می‌خواهیم پول قراردادهایمــان با مربیان خارجی را بدهیم؟ باور کنید از وقتی جناب رئیس‌جمهور این اســتدلال منطقی را آورده، من که کاملاً قانع شــده ام، چون یکدفعه ما پول را واریز کردیم و واکســن ساخته نشــد، آن وقت دولت توی این شرایط گرانی کره و تخم مرغ و غیره چطور می‌تواند توی روی ملت نگاه کنــد؟! البته دولت گفت کــه خط قرمزش سلامت مردم است، اما الان که تقریبا کل کشور رامی‌شود بامداد قرمز نقاشی کرد، دیگر چه دلیلی دارد که ما پول نفتی را که مویرگی می‌فروشــیم، بی‌حســاب و کتــاب بریزیم پای واکســن؟! باور کنید رئیس‌جمهوری کشــوری که مردمش کره گران می‌شود، معترضند، تخم مرغ گران می‌شود معترضند، بنزین گران می‌شود معترضند، خیلی کار سختی پیش رویش دارد، حالا اگر کشورهای دیگری رفته‌اند و برای واکســن ســرمایه‌گذاری کرده‌اند، احتمالاً برایشــان اهمیت ندارد که پول مردمشان را چه کار می کنند اما ما که ثروتمان را از سر راه نیاورده‌ایم و از دست ندادن یک ریالش هــم برای دولت خــط قرمز هســت و وقتی پول بیت‌المال را به حســاب واکسن سازها نمی‌ریزد، انگار مردم پولشان زیر بالششان هست و هر وقت خواستند می‌توانند برش دارند و فوقش یک چند سالی با کرونا زندگی می کنند، از زندگی کردن با ترس و لرز ریســک پریدن پانزده درصد از پول واکسنمان که بهتر است!

بهر کار بدی که دست می‌زنی منتظر بدی هم باش • نیچه

پدر سنگدل و دخترک بی‌پناه

مصطفی گلیاری

نظر دوست:

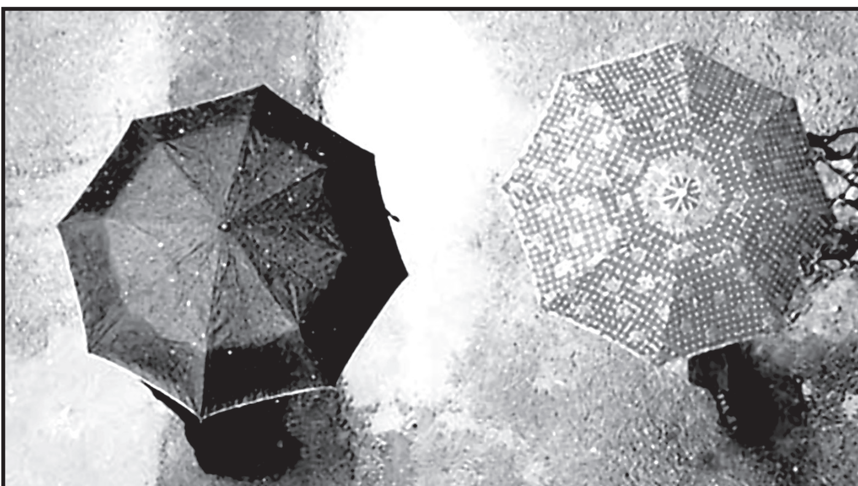
آیت‌اللهی در واتساپم گفته: رادین را به زور ببرند آسایشگاه، چون دارو نمی‌خورد و به روان‌درمانی هم تن نمی‌دهد. هرچند اگر با زور ببرند روحیه‌اش آسیب می‌بیند. امّا چون خانواده او با دو گزینه بد و بدتر روبه‌رو هستند. بهتر است بد را قبول کنند که آسیب دیدن روحی است تا به آسیب‌های بزرگتری دچار نشوند. من با شوک درمانی موافق نیستم چون ممکن است به حافظه آسیب بزند و عوارض دیگری هم داشته باشد اما اگر پزشکش شوک را ضروری می‌داند، چاره‌ای نیست. اگر او را به آسایشگاه نبرند قطعاً به خودش و دیگران آسیب خواهد زد و حتی ممکن است برای خودکشی اقدام کند. من خودم یک پای پولارم(دوقطبی) اما از نوع هایپو هستم نه هایپر. با دارو و روان درمانی متعادل شدم. به نظر می‌رسید رادین قصه شما هایپر باشد.

مرسی از دوست عزیز که با توجه به تجربیات خودش درباره قصه یک دوقطبی بر سر دوراهی نظر داد و نظرش هم عالی است.

زهرا دختر ۲۱ ساله‌ای است که دنبال چاهی می‌گشت تا سر بر آن بگذارد و گریه کند. می‌گفت همیشه بغضی سنگین دارد. همیشه نگران است. همیشه افسرده است. آخر چرا؟ مگر یک دختر به سن او چقدر مشکل دارد که پیوسته دلی غمگین و نالان دارد؟ شاید اولش فکر کنیم که پسری دلش را شکسته و در هجران است که اینطور می‌نالد اما بغض او از جنس دیگری بود. او برادری ۱۶ ساله دارد. رابطه‌اش با مادرش نسبتاً خوب است. پدرش مردی عصبی است که دست بزن دارد. از او خواستم کمی گریه کند بعد حرف بزند. اشکی ریخت و بغضش را با جرعه‌ای آب قورت داد و گفت:

"پدرم معتاده. هشت سال زندون بوده. چهار ساله آزاد شده. فکر می‌کردیم وقتی آزاد شه، اعتیاد رو ترک کرده و رفتارش ملایم‌تر شده ولی بدتر شده بود. خون ما رو کرد تو شیشه. با اینکه پسرعموی مادرم چشم نداره خانواده مادری من رو ببینه."از زهرا پرسیدم: "خلافش چی بود که زندونی شده بود؟" گفت: "با دویست کیلو تریاک گرفته بودن. حکمش اعدام بود. بعد شد حبس ابد. هشت سال حبس کشید و با وثیقه آزاد شد."از شغل پدرش پرسیدم. گفت: "مغازه لوازم یدکی داره. اجاره داده. پولشم معلوم نیست چی می‌شه. خودش کار نمی‌کنه. همه‌ش خونه‌س و به ماها گیر میده. فحش میده و کتک میزنه." پرسیدم: "آخرین بار کی کتک زده؟" گفت: "دیروز. مادرم رو با چوب زد. مچ دست و کمرش کبود شد." پرسیدم: "حامی ندارین؟ مثل دایی و پدربزرگ؟" گفت: "بابا بزرگم آدم ملایمیه. اهل بحث و دعوا نیست. بابام به خود بابابزرگم هم فحش میده. کسی حریفش نیست. خونه ما جهنمه. من چند سال کوشش کردم که دانشگاه قبول شم. خیلی هم خونده بودم ولی از بس اعصابم خورد بود و استرس داشتم، رتبه نیاوردم. تمرکزم رو از دست دادم." رابطه‌تون با پدرتون خیلی خرابه؟" بغضی ترکاند و با گریه گفت: "تا حالا هیچ محبتی نکرده. یه کلمه مهرآمیز نگفته. حتی یه سنجاق سر هم برام نخریده. یک ساله که یه کلمه هم با هم حرف نزدیم. به مادرم گفته اگه باهاش حرف بزنم، منو می‌کشه. خیلی تهدید می‌کنه که سر هر سه‌تونو می‌بُرم می‌ذارم رو سینه‌تون. میگه مغازه رو می‌فروشم دیه تو رو میدم، کشتن بچه‌ها هم قصاص نداره چون پدرشونم و حق دارم بزنم یا بکشم. ما خیلی می‌ترسیم که یهو ما رو نکشه. وقتی مادرمو با چوب میزد، چوب رو به قصد سرش می‌زد. مادرم با مچ و ساعدش جلو ضربه‌ها رو می‌گرفت. اگه خدانکرده به سرش خورده بود؟ اگه یه شب جنی بشه و با چاقو ما رو بزنه؟ ترس شدیدی ازش داریم." پرسیدم: "تا حالا به ۱۱۰ زنگ زدین؟" گفت: "جرأتشو نداریم. گیرم زنگ زدیم و پلیس اومد. بعدش یه تعهد ازش می‌گیرن و میرن. اون‌وقت بابام ما رو تنها گیر میاره و تلافی‌شو سرمون درمیاره."

به او توضیح دادم که وقتی که پدر خانواده‌ای به زن و بچه‌هایش ظلم کند و کتک بزند، اگر شکایت کنند، پلیس می‌آید و آن مرد متوجه می‌شود که زن و بچه‌هایش بی‌پشت و پناه نیستند بنابراین رفتارش ملایم‌تر خواهد شد. اگر باز هم خشونت کرد، باز هم پلیس را خبر کنند. این بار او را به دادگاه می‌کشانند و امکانش هست راهی زندان شود. گفت: "درسته ولی وقتی از زندون آزاد بشه، تلافی می‌کنه." گفتم: "فرض کنیم شش ماه بره زندون. برای شما که خوبه چون شش ماه نیست و اذیت نمی‌کنه. شش ماه جو خونه آرومه. شما هم می‌تونین در آرامش واسه کنکور بخونین. اگرم آزاد شد و خشونت کرد، زود به ۱۱۰ زنگ می‌زنین و چون مجرم بوده و چون جرم قبلی سنگینی داشته، برش می‌گردونن زندون. پدرتون وقتی بفهمه شما حامی دارین، دیگه می‌ترسه شما رو اذیت کنه." گفت: "مادرم به شکایت راضی نیست. میگه آبرومون میره." گفتم: "به نظر مادرتون حالا آبروی خوبی دارین؟ هشت سال زندون، چهار سال جنگ و دعوا و کتک زدن زن و بچه، بیکاری و اعتیاد... آیا بگیرن ببرنش زندون بهتره یا هر شب صدای فحش و دعوا از خونه‌تون بیاد؟" زهرا گفت: "منم همینا رو بهش میگم حتی میگم طلاق بگیر میگه به خاطر شماها طلاق نمی‌گیرم. بهش میگم مگه حالا که باهاش زندگی می‌کنیم وضع خوبی داریم؟" گفتم: "متأسفم که اینو میگم: مادرتون به خاطر خودشون طلاق نمی‌گیرن." زهرا گفت "خودمم همینو بهش گفتم. به نظر من مادرم



از روی خودخواهیه که طلاق نمی گیره و اجازه می‌ده پدرم خون ما رو بکنه تو شیشه." پرسیدم: فرض کنیم مادرتون طلاق گرفت. جا و مکان و درآمدی واسه زندگی دارین؟" گفت: "بابا بزرگم تو یکی از شهرهای اطراف یه خونه خالی داره. گفته برین توش زندگی کنین اما مادرم رضایت نمیده. بهش میگم بذار من و برادرم بریم اونجا میگه حرفشو نزن." پرسیدم: "اگه برین اونجا، هزینه زندگی‌تون چی میشه؟" زهرا با لحنی که مطمئن بود، گفت: "من تو شهر خودمون فروشنده لباس زنونه هستم. دو شیفت کار می کنم. ماهی هشتصد می گیرم. سابقه کار دارم. اگه برم یه شهر دیگه کار برام هست."

*** جور دیگر اول:**

خانواده چهار نفره زهرا بلد نیستند جور دیگر ببینند. نیاز نیست درباره پدرش چیزی بگویم. معتاد و زندان رفته و بی‌مسؤولیت است. در جور دیگر حساب چنین کسی را جدا می کنیم. شاید تلاش بیهوده‌ای باشد که او را به کمپ بفرستیم اما دست کم می‌توانیم با اورژانس اجتماعی شهر خودمان تماس بگیریم و وضع خودمان را برای آنها تعریف کنیم. مددکارهای آنها به خانه فردی که کمک خواسته می‌آیند و با زهرا و پدر و مادر و برادرش حرف می‌زنند و وضعیت را بررسی می‌کنند. آنها در کار خود حرفه‌ای هستند و بلدند چطور حرف بزنند که پدر زهرا قاتی نکند.

مادر زهرا بسی ناجور به دنیا نگاه می کند. اگر از اهالی جور دیگر بود، در هشت سالی که شوهرش زندانی بود، اوضاع اقتصادی خانه را رشد میداد. فروشگاه را پر رونق می‌کرد. در خانه محیطی شاد درست می‌کرد و مراقب تربیت بچه‌ها بود. اگر خیلی بیشتر جور دیگر فکر می‌کرد، در مدتی که همسرش زندانی بود آنهم با ۲۰۰ کیلو تریاک، برای طلاق اقدام می‌کرد. قاضی به راحتی حکم طلاق را صادر می‌کرد. شاید کسی بگوید این نامردی است که چون شوهرش زندانی است، زنش طلاق بگیرد و او را تنها بگذارد. جواب: قاضی‌ها حق طلاق را برای مرد محفوظ می‌دانند و زن نمی‌تواند تقاضای طلاق کند اما ببینید این شوهر چقدر مشکلدار است که قاضی‌ها زود به طلاق حکم می‌دهند. ۲۰۰ کیلو تریاک، اعتیاد، اخلاق بد، نداشتن آینده و هزار و یک عیب دیگر. دلیلی منطقی وجود ندارد که زن با چنین مردی زندگی کند اما خانمها هورمونی دارند که به آنها حکم می‌کند با عیوب شوهر بسازند.

*** جور دیگر دوم:**

پدر خانواده ستم می‌کند چون می‌بیند زن و بچه‌هایش حامی ندارند. و هر روز هم جسورتر می‌شود. اگر وقتی که دارد زنش را می‌زند، زهرا به

زهرا معتقد است، کسی به خواستگاری دختری نمی‌آید که خانواده خوبی ندارد و خانه آنها محقر و پوسیده است. او به همین دلیل بخش عاطفی قلب خودش را کشته است

۱۱۰ تلفن کند، آنها می‌آیند و گوش این آقای زن و بچه‌آزار را می‌پیچانند. آنوقت است که پدرش خواهد فهمید آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. متوجه می‌شود زن و بچه‌هایش حامی دارند. آنهم حامی پرقدرتی که هفت‌تیر و دستبند و بی‌سیم دارد.

پدر بزرگ زهرا هم جور دیگر نمی‌بیند. او می‌خواهد آب از آسیاب آرامشش نرم رد شود. شاید به این دلیل باشد که با همسر دومش زندگی می‌کند و معذوریّت‌هایی دارد.

وقتی که زهرا گفت دو شیفت کار می‌کند و هشتصد می‌گیرد، غصه خوردم برای قانونی که نمی‌تواند جلو اجحاف کارفرماها را بگیرد. زهرا و زهراهای دیگری را می‌شناسم که کارفرما بیش از حد قانون کار از آنها کار می‌کشد، بیمه نمی‌کند، قرارداد تنظیم نمی‌کند و از نصف هم کمتر مزد می‌دهد. زهرا از ۹ صبح تا ۱۰ شب کار می‌کند و هشتصد می‌گیرد. اقتصاد چنین جامعه‌ای ناجورِ ناجور است. دختر ۲۳ ساله‌ای را می‌شناسم که در شهری دور و کوچک زندگی می‌کند. برای آقایی کار فروشندگی می‌کند. ماهی سیصد مزد می‌گیرد ضمنا صاحبکارش به عنوان اینکه من استادت هستم اشکالی ندارد، دستی به سر گوش دخترک می‌کشد. آن دخترک بینوا هم باورش شده که استادش یک موجود ماورایی است و لطف می‌کند که دستی به سر و گوش شاگردش می‌کشد.

*** دروغ به خواستگار:**

زهرا از دوست پسر و روابط عاشقانه گریزان است. هم به این دلیل که هزار و یک استرس دارد هم به این دلیل که اگر با کسی دوست شود، مجبور است حیقت زندگی‌اش را پنهان کند تا دوست پسرش نفهمد خانواده او چقدر ناجورند. با این حال یک بار طعم عشق مجازی را چشیده. در اینستا با پسری آشنا شد. پسر خوب و مودبی بود که در شهر زهرا اینها زندگی می‌کرد. دانشجو بود. ماشین و پدری پولدار داشت. زهرا خودش را دختری موفق معرفی کرد که پدرش با افتخار و شرافت به دست اشرار کشته شده و خانواده پدری‌اش که از قشر مرفه هستند، زندگی خوبی برای او و مادر و برادرش درست کرده‌اند. این دوستی دو ماه طول کشید و وقتی که پسر آدرس و تلفن خواست که به خواستگاری بیایند، زهرا او را دیلیت اکانت کرد و یک ماه گریه کرد. بعد از آن

تصمیم گرفت دور اینجور قصه‌ها را خط بکشد. او معتقد است خانواده هیچ پسری رضایت نمی‌دهند زهرا عروسشان شود چون خانه‌ای قدیمی دارند با دیوارهایی که چند سال است رنگ نشده و ترکیده و طبله کرده. مبل‌های قدیمی و پوسیده، کابینت‌های حلبی، پدری که هفت سال زندان بوده و معتاد و بیکار و خشن است، برادری که در شانزده سالگی بچه کوچه است و تا نیمه‌شب با دوستانش ول می‌گردد... این تصویری است از زندگی زهرا که درست هم می‌گوید و بزرگنمایی نیست اما زهرا روی همه چیزهای بد زندگی زوم کرده و حالش روزبه‌روز بدتر می‌شود. برای مثال یکی از دوستان برادرش خبر آورد که شادمهر سیگاری شده. زهرا از غصه پس افتاد و کارش به آب‌قند کشید. مادرش با شادمهر حرف زد. شادمهر رفت و پاکت سیگارش را آورد به مادرش داد. به جان او قسم خورد که دیگر سیگار نمی‌کشد. حال زهرا اما خوب نشد و هنوز استرس دارد که مبادا برادرش هم مثل پدرش معتاد و خلافکار شود.

چند روز پیش همسایه بغل دستی به مادر زهرا گفته بود از خانه شما چه بوی تریاکی می‌آید. مادر این را به شوهر گفت. جناب شوهر فرموده بود: "صبر کن این بست رو بزنم بعد میام حسابت رو می‌رسم. باید سر همسایه داد می‌کشیدی که بوی تریاک از خونه خودتونه ما تریاکی نداریم". جناب پس از دود کردن آن بست، چوبش را آورد و زن بیچاره را زد. بعد به آشپزخانه رفت. چاقوی بزرگ آورد. آن را به همه نشان داد:

"اگه یه بار دیگه کسی بره رو اعصابم، می‌کشمتون. پا روی دم من نذارین."

*** جور دیگر:**

زهرا اهل استرس است که ریشه‌اش به کودکی و نوجوانی او برمی‌گردد. اگر بتواند جور دیگر ببیند، خواهد فهمید هنگام مشکلات داشتن استرس سود ندارد. زیان دارد. او هرچه استرس داشته باشد، در اعتیاد پدرش اثری ندارد. هرچه غصه بخورد، در سیگاری شدن یا ترک سیگار برادرش موثر نیست.

به او پیشنهاد کردم یک شیفت از کارش کم کند. در خانه و در اتاقی خلوت درس بخواند. در کنکور بعدی رتبه بیاورد. دنبال رشته‌های دهن‌پر کن نباشد. تربیت معلم یا مددکاری بخواند. از ترم سوم به آنها حقوق می‌دهند. بعد از فارغ التحصیلی شغل تضمینی دارند.

قصه واقعی گورکن و شیر نر را برایش تعریف کردم تا بفهمد اگر نترسد و به پلیس یا به اورژانس اجتماعی تلفن کند، پدرش جا خواهد خورد و مجبور می‌شود وظایف پدری و همسری را انجام دهد.

مترجم: نیلوفر یوسفی

ناشنیده‌های رویدادهای مهم و شاید...

پایان یک کابوس!

ماجرای اختراع واکسن کرونا در کنار چندین خبر علمی و مهیج ماه اخیر در گزارش خارجی این هفته

حقیقت واکسن کرونا

آیا می‌توانیم پایان وحشت جهانی بیماری مهلک کرونا را جشن بگیریم؟



نتایج واکسن بیماری کووید-۱۹ که توسط محققان دانشگاه "آکسفورد" ساخته شده امیدوار کننده بوده و نشان داده این واکسن بی‌خطر است و می‌تواند سیستم ایمنی را برای مقابله با این ویروس تربیت کند. موسسه "سروم" هندوستان به سرپرستی "کوروش پوناوالا" یک ایرانی‌الاصل و از مشهورترین افراد جامعه زرتشتیان هند گفته قرار است آزمایش مربوط به این واکسن و تولید دوزهای بیشتر از آن در هند آغاز شود.

پوناوالا گفته است ۵۰ درصد دوزهای واکسنی که توسط شرکت وی تولید می‌شود به هند عرضه خواهد شد و مابقی به سایر کشورها داده می‌شود.

پوناوالا همچنین گفت: این واکسن‌ها به عنوان بخشی از برنامه‌های واکسیناسیون توسط دولت‌ها خریداری خواهند شد. وی به رسانه‌ها گفت که این شرکت سعی خواهد کرد که قیمت واکسن را زیر ۱۰۰۰ روپیه یعنی حدود ۱۳ دلار نگه دارد.

پاناوالا که یک زرتشتی ایرانی الاصل است و گفته که مقدار قابل توجهی از این واکسن را در اختیار وزارت بهداشت ایران قرار می‌دهد ادامه داد: ما گفتیم که می‌خواهیم نیمی از واکسن خود را به هند و نیمی دیگر را به کشورهای دیگر عرضه کنیم. ما باید درک کنیم که این یک بحران جهانی است و می‌بایست از مردم سراسر جهان در برابر این بیماری محافظت کرد. اگر همه چیز خوب پیش برود، این موسسه می‌تواند تولید انبوه واکسن را تا ماه نوامبر (آبان) شروع کند. در مورد آزمایشات نیز این موسسه گفته بیش از پنج هزار نفر برای



آزمایشهای بالینی واکسن دانشگاه آکسفورد که توسط این موسسه در هند انجام می‌شود، ثبت نام کرده‌اند و تخمین می‌زند که آزمایشات تا پایان ماه اوت آغاز می‌شود.

در واقع شرکت سروم که در شهر "پونه" هند قرار دارد، در تولید انبوه واکسن کروناویروس، با دانشگاه آکسفورد همکاری می‌کند و این موسسه پیش از این در پروژه تولید واکسن مالاریا هم با این دانشگاه همکاری داشته است. موسسه "سروم" قصد دارد همزمان با تولید واکسن، کار آزمایش بالینی آن را در هند انجام دهد.

ناسا و باز هم کارهای عجیب!



این بار ناسا یک بالن به اندازه یک زمین فوتبال را به فضا می‌فرستد!

این سازمان فضایی آمریکا قصد دارد به منظور انجام مطالعات اخترشناسی یک تلسکوپ پیشرفته را به همراه یک بالون غول‌پیکر به جو زمین بفرستد. این تلسکوپ سوار بر بالون که به اختصار "استروز" نام دارد، طول موج‌های نوری و امواج فروسرخ دور را رصد می‌کند که از زمین قابل رویت نیستند.

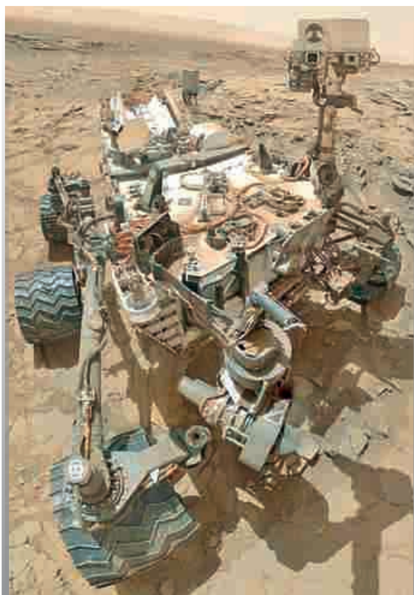
به منظور مشاهده این امواج، تلسکوپ در فاصله ۳۸ کیلومتری زمین قرار خواهد گرفت. این فاصله در نقطه پایین‌تری از "خط کارمان"، مرز میان اتمسفر زمین و فضای بیرونی آن، قرار دارد اما این اندازه کافی است تا دانشمندان بتوانند طول موج‌هایی را که معمولا به وسیله اتمسفر زمین دفع می‌شوند مشاهده کنند.

بالون حامل تلسکوپ پس از پر شدن به وسیله گاز هلیوم ابعادی در حدود ۱۵۰ متر پیدا می‌کند که تقریبا به اندازه یک زمین فوتبال است. ژوزه سیلس، مدیر علمی پروژه تلسکوپ "استروز" در آزمایشگاه پیش‌رانش جت ناسا، می‌گوید: "استفاده از بالون‌ها پرریسک‌تر است اما به همان اندازه شانس کشفیات جدید با هزینه کم نیز بالاتر می‌رود." بالون‌ها ممکن است به لحاظ فناوری قدیمی به حساب بیایند، با این حال امکانی فوق‌العاده برای محققان ایجاد می‌کنند تا پژوهش‌های علمی خود را از فراز زمین انجام دهند. بالون‌ها نسبت به دیگر ابزارهای فضایی ارزان‌تر هستند و همچنین به دانشمندان این امکان را می‌دهند تا در فاصله کوتاهی از آماده شدن طرح‌ها، آن‌ها را به مرحله اجرا درآورند.

"برنامه بالون‌های علمی ناسا" بیش از سی سال است که فعالیت می‌کند و هر ساله ده تا پانزده بالون از نقاط مختلف زمین به جو ارسال می‌شوند. قرار است این بالون در دسامبر سال ۲۰۲۳ از قاره جنوبگان به جو فرستاده شود. دانشمندان می‌گویند بالون در طول ۲۱ تا ۲۸ روز سه بار در جو بالای این قاره دور خواهد زد.

کاوشگر فضایی به دنبال حیات

قطب جنوب مکانی ایده آل برای مطالعات اخترشناسی به شمار می‌رود چرا که از آب و هوایی سرد و خشک برخوردار است و تداخل امواج و یا به عبارتی پارازیت در جو آنجا صفر یا نزدیک به صفر است. تیم دانشمندان ناسا پیشتر دستگاه‌های آشکارساز ذرات موسوم به "آنتن گذرای تکانشی قطبی" "آنیتا" را به کمک بالون‌های غول پیکر در جو قرار داده بودند. پیشرفته‌ترین مریخ نورد ناسا به نام "پشتکار" با ۲۳ دوربین تعبیه شده روی آن در



(۹ مرداد) سفر ۷ ماهه‌اش به سوی مریخ را شروع می کند و ۱۷ فوریه ۲۰۲۱ روی دهانه فسیلی دلتای یک رودخانه ۳.۵ میلیارد ساله فرود می آید تا به جستجوی نشانه‌هایی از زندگی باستانی میکروبی روی این سیاره سرخ بپردازد. این مریخ‌نورد بناست نمونه‌های خاک و سنگ روی مریخ را جمع آوری کند تا در سفرهای بعدی به زمین آورده شوند. پژوهشگران اما برای دستیابی به این نمونه‌ها راه درازی در پیش دارند چرا که نمونه‌های جمع آوری شده توسط "پشتکار" و دیگر مریخ‌نوردها بناست سال ۲۰۳۱ به زمین فرستاده شود. مأموریت برگرداندن نمونه‌ها به طور مشترک توسط ناسا و آژانس فضایی اروپا انجام می‌شود تا پس از بررسی نمونه‌ها در آزمایشگاه‌های مجهز دانشمندان ارزیابی کنند که آیا در مریخ حیات میکروسکوپی وجود داشته است یا نه؟ مریخ همیشه چنین سرد و بی‌حاصل نبوده و این مریخ‌نورد پا بر جای پای چهار کاوشگر دیگری می گذارد که نخستین‌بار توسط آمریکایی‌ها به این سیاره پرتاب شدند و در کنار دیگر پژوهش‌ها و مطالعات انجام شده در نهایت تصویر امروز ما درباره مریخ را دگرگون کردند. تحقیقات و یافته‌هایی که نشان داد این سیاره سرخ همیشه هم چنین سرد و بی‌حاصل نبوده است. تنها در همین دو دهه گذشته ثابت شده که در مریخ زمانی اقیانوس‌ها و رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی وجود داشته است.

⌘ خبر مسرت بخش این ماه

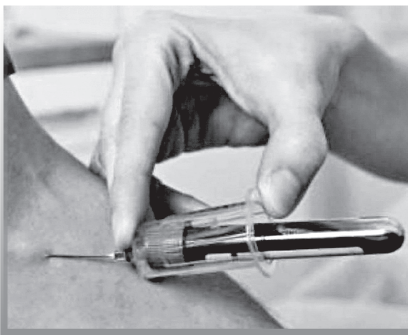
آزمایش خونی که می‌تواند پنج نوع سرطان کشنده را سالها پیش از ظهور علائم آن نشان دهد!

محققان تست خونی توسعه داده‌اند که می‌تواند ابتلا به سرطان‌های معده، مری، روده و کبد را تا ۴ سال زودتر از ظهور علائم آنها شناسایی کند. در این پژوهش محققان نمونه خون دریافتی از ۱۲۳ نفر که به سرطان مبتلا بودند را همراه ۲۰۰ نمونه از تومور اولیه و بافت‌های سالم بررسی کردند. در مرحله بعد آن‌ها تستی توسعه دادند که توانست با دقت ۹۵ درصد سرطان را در شرکت کنندگانی تشخیص دهد که هنگام جمع آوری نمونه‌ها در آنها هیچ علائمی رصد نشده بود و بعدا مشخص شد به سرطان مبتلا هستند. طبق نتایج به دست آمده این تست خون سرطان را در ۸۸ درصد نمونه‌های جمع آوری شده از ۱۱۳ شرکت کننده رصد کرد که قبلا بیماری آن‌ها تشخیص داده شده بود.

تکنیک به کار رفته در این روش شامل رصد نشانه‌های سرطان براساس سطح اندکی از دی‌ان‌ای تومور است که در جریان خون وجود دارد. علاوه بر آن این تست نمونه‌های سالم را با دقت ۹۵ درصد تشخیص داد. به گفته محققان تفاوت این پژوهش با مطالعات مشابه آن است که در آن از نمونه خون‌هایی از بیماران بدون علائم ابتلا به سرطان استفاده شده است.

به همین دلیل آن‌ها توانستند تستی توسعه دهند که نشانگرهای سرطان را بسیار زودتر از روش‌های تشخیصی معمول ردیابی می کند. نتایج تحقیقات در این باره در ژورنال نیچر کامونیکیشن منتشر شده و به شناسایی افرادی که در معرض خطر بالای ابتلا به این بیماری‌ها قرار دارند کمک می کند. البته باید اطلاعات به دست آمده در این تحقیق در پژوهش‌های بزرگتر تایید شود.

"**کان ژانگ**" پروفسور دانشگاه کالیفرنیا و یکی از مولفان این تحقیق می گوید: هدف نهایی ما آن است که تست خون‌های مشابه به طور مرتب طی چک آپ‌های سالانه انجام شود. اما در حال حاضر روی تست افرادی تمرکز کرده ایم که با توجه به تاریخچه امراض خانوادگی، سن یا عوامل ریسک دیگر در معرض خطر بالای ابتلا به بیماریها قرار دارند.

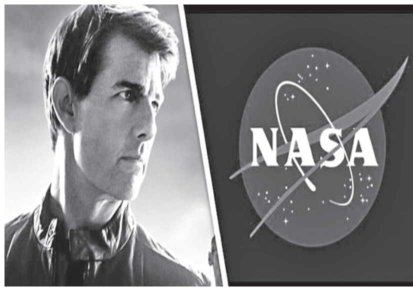


⌘ ساخت اولین فیلم در فضا!

تام کروز در سری جدید فیلم مأموریت غیر ممکن با ناسا همکاری می کند...

"تام کروز" قرار است برای بازی در فیلمی تاریخ ساز به ایستگاه بین‌المللی فضا در ۴۵۰ کیلومتری زمین برود. این پروژه برای اولین بار در فضا فیلمبرداری خواهد شد. "یونیورسال پیکچرز" در حال مذاکره برای انجام پروژه تاریخ ساز سینمایی است که برای اولین بار در فضا فیلمبرداری خواهد شد. "تام کروز" قرار است برای بازی در فیلمی تاریخ ساز به ایستگاه بین‌المللی فضا در ۴۵۰ کیلومتری زمین برود.

این فیلم را "دوگ لیمان" همکار سابق "تام کروز"، کارگردانی خواهد کرد. این پروژه بزرگ و جاه طلبانه سینمایی که خبرش از ماه می در رسانه‌های سراسر جهان پیچید، با همکاری شرکت فضایی "اسپیس ایکس" متعلق به "الون ماسک" و سازمان "ناسا" و در ایستگاه بین المللی فضایی ساخته خواهد شد.



تام کروز قرار است برای بازی در فیلمی تاریخ ساز به ایستگاه بین‌المللی فضا در ۴۵۰ کیلومتری زمین برود. این پروژه برای اولین بار در فضا فیلمبرداری خواهد شد

این نوع نوآوری ارزان تمام نخواهد شد و گفته می‌شود بودجه تولید این پروژه بلند پروازانه در خوش بینانه ترین حالت دست کم ۲۰۰ میلیون دلار هزینه در بر خواهد داشت و به طور مثال تنها دستمزد تام کروز برای این فیلم رقمی بین ۳۰ تا ۶۰ میلیون دلار خواهد بود. این رقم شامل حضور او در این فیلم به عنوان تهیه کننده و هنرپیشه خواهد بود.

نماینده کمپانی یونیورسال و تام کروز هنوز توضیحی در این مورد ارائه نکرده اند. ارزش ذاتی پولسازهای اینچنین پروژه ای از جنبه جهانی کاملا هویدا است چرا که شبیه به همین رویداد، فیلم سفر یک ماه پیش دو فضانورد توسط فضاپیمای اژدها ساخت شرکت اسپیس ایکس بود که باعث شد مردم از سراسر جهان به تماشای آن بنشینند و حالا اینچنین رویدادی با حضور "تام کروز" هنرپیشه اَبَر ستاره‌هالیوودی در فضا می تواند بینندگانی به مراتب بسیار بیشتر را به خود جذب کند.

پروژه سینمایی فضایی "تام کروز" که با توئیت تایید "ناسا" و "الون ماسک" مدیرعامل شرکت خصوصی فضایی "تسلا" در اوایل ماه می به تیتر یک رسانه‌های جهان تبدیل شده بود و در ماه ژوئن انتخاب و اعلام رسمی "دوگ لیمن" به عنوان کارگردان، یک قدم آن را به واقعیت نزدیک تر کرده بود، حالا با مشخص شدن کمپانی سازنده، باز یک قدم به فضا نزدیک تر می‌شود.

تام کروز به خاطر انجام کارهای خارق‌العاده و بسیار جسورانه و پرخطر که تنها از عهده بدلکاران حرفه‌ای برمی آید نزد مخاطبان و علاقمندان به سینما شناخته شده است و حالا در جدیدترین فیلم از سری فیلم‌های "مأموریت غیر ممکن" خود واقعا قرار است در ایستگاه بین‌المللی فضایی و در مدار زمین جلوی دوربین برود.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

پیغام

ز گریه شام و سحر چند دیده‌تر مانَد
دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند
دو زلف یار به هم این قدر نمی‌ماند
که روز ما و شب ما به یکد گر ماند
ز بس فتاده به هر گوشه پاره‌های دلم
فضای دهر به دکان شیشه گر ماند
ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست
که گل به دست تو از شاخه تازه‌تر ماند
نهاده‌ام به جگر داغی و از آن ترسم
جگر نماند و این داغ بر جگر ماند
برای بردن پیغام او فراز آرید
فرشته‌ای که به مرغان نامه بر ماند

طالب آملی

نمونه شعر نو

خیمه گاه زخمی آب

از خیمه گاه زخمی آب
دود حریق العطش
تا عرش می‌رفت
-امداد را-پیچیده در شولای طوفان
مردی
به نام آبی دریا
به شط زد
دستی نهانی
لوحی مخطط را درآورد
نامی تناور را به رنگ سرخ
خط زد
آنگاه در عرش
آینهٔ چشم ملایک موج برداشت

سیدحسن حسینی

گریست

روزی که روبروی تو چشم خدا گریست
باران برای زخم تنت بی‌صدا گریست
تا بغض تیر حادثه بر سینه ات نشست
بر خاک گر گرفته دو دست جدا گریست
وقتی که خون ز شرق گلوی تو می‌چکید
خورشید سر به دوش افق بی‌صدا گریست
روزی که تیر کینه تن مشک را درید
آن ساقی فتادهٔ غم آشنا گریست
تا سنگ زد بر آینه دست پلید ظلم
دریا وچشم زخمی آن باوفا گریست
آنجا که تیغ سرخ زد آتش به جان نخل
خنجر به سوگ آینه در نینوا گریست
ظهری که کاروان عطش تشنه جان سپرد
چشم شفق برای تو بی‌انتها گریست

حمید یعقوبی-زابل

دوبیتی

همه سرسبزی گیلان به نامت
چغازنبیل خوزستان به نامت
اگر هم بیشتر می‌خواهی از من
بیا،شش دانگ آبادان به نامت

ناصر ندیمی

سر سوزن

من که یک عمر چنین
نرگس سادگی و دیدن را
همه جا کردم کشت
و بجز واژهٔ باران و سخاوت
دستهایم ننوشت
سر یک سوزن هم
شک ندارم که از اینجا یکراست
می برندم به بهشت

حسن فرازمند-ورامین

سیندرلا

با واژه‌هایی
از جنس حریر
این عاشقانهٔ
ناب را برایت می‌بافم
که فقط
برازنده و اندازهٔ
قامت دلربای توست
بیا شعرت را بپوش
و پرنسس رویایی‌ام
در حقیقت باش
ای "سیندرلا"ی
بی همتای من

شاهین بهرامی

سه‌سه‌گانی از الهه تاجیک‌زاده آریایی

۱)

می شمارد ابر
سکه‌های سرخ، سکه‌های زرد
قلک درخت را تکانده فصل سرد

۲)

بر باد می‌رود
هر برگ این چنار
با اشهد بهار

۳)

ای فریبا فصل شورانگیز!
جرعه‌ای از عاشقی در جام جانم ریز
آه،ای پاییز!

نرو

صحبت از قهر تو ویران کرده بنیانم، نرو
همچو ابری پر ز باران کرده چشمانم، نرو
خواب‌هایم پر شد از کابوس تلخ رفتنت
از هراسم شب نمی‌خوابم، پریشانم، نرو
گفته بودم راه ما طوفانی و سخت است، لیک
گفته بودی "صبر کن من مرغ طوفانم"، نرو
گفته بودم آخرِ عشق همه هجران بود
گفته بودی "مَن خودم آغاز و پایانم"، نرو
خواستم تا عشق تو در بوق و در کرنا کنم
گفته بودی "من چو رازی در تو پنهانم" نرو
ساز رفتن می‌زنی حالا چرا ای بی‌وفا
گر چه از عاشق شدن بر تو پشیمانم، نرو

حمیدرضا قبادی راد-اصفهان



تلپاتی

تنها
چای خوردن زیبا نیست
تنها
راه رفتن زیبا نیست
تنها
خوابیدن زیبا نیست
پستچی رسید
نوشته بودی
مدتی است
چای نمی‌خوری
راه نمی‌روی
نمی خوابی

امید بیگدلی

افتخار

سعادتی‌ست که من هم معاصرت هستم
هنوز هم که هنوز است، خاطرت هستم
تو یک پیاده روی کهنه‌ای و متروکه
فقط منم که در این کوچه عابرت هستم
میان این همه جاده که می‌رسند به تو
اگر چه خسته‌ام، اما مسافرت هستم
فقط منم که در این سرزمین نامعلوم
به شوق عشق تو، مرغ مهاجرت هستم
اگر اجازه دهی باید از تو بنویسم
چه افتخار بزرگی ست شاعرت هستم

مرضیه فرمانی

منه

جان من دور نشو، دست بکش بر کفنم
من همان در به در غرق شده در لجنم
شهر بر هم زدی و مست زلیخا شدنی
کاش وارد شوی و پاره کنی پیرهنم
عمر طی شد، نفسم ثانیه‌ای چاق نشد
آخرش کشت مرا زخم نشسته به تنم
هیچ کس مثل خودم عاشق پرواز نبود
دیر بازی‌ست ولی در پی پرپر زدنم
دیده‌ام هر چه نباید به نگاهی برسد
به سرم زد که خودم را به ندیدن بزنم
فکر رسوایی و واگویهٔ یک شهر نباش
آن که یک عمر ندیده‌است و نفهمیده منم

محمدرضا مهرپویا

انگار

خاطره‌ها
برگ
برگ
فرو می‌ریختند
از چشمم
انگار
پاییز
از اتاق من
شروع شده بود

مینا آقازاده

فقر

فقر
همین سیگار است
دود می کنیم
به خانه می‌رویم
آه می‌شویم

حمیدرضا اکبری شروه

جوانه های ادبی

٭ آقای مانی هژبری-تهران

سرد با کلماتی چون مرد، گرد و درد قافیه می‌شود.

٭ آقای سیروس رحیمی-تهران

اگر اتفاقی در زبان نیفتد، شعری ظهور نمی کند. نوشته شما یک نثر ساده و معمولی است:

برمی خیزم
به سوی تو می آیم
تا دستم را بگیری
و به طرف ناکجا ببری
مرا از این دلشوره
نجات دهی
و آرامم کنی

٭ خانم روژان حبیبی-شیراز

این که انتظار داشته باشید همه سروده های یک شاعر عالی باشد، منطقی نیست. حتی دیوان حافظ از ابیات و غزلهای متوسط و یا حتی ضعیف خالی نیست.

٭ آقای محسن شیرازی-رفسنجان

حمید مصدق شاعر معاصر سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است.

٭ خانم سمیه نصیبی-تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زنم که غصّه سر آید

وزن این بیت "مفتعلن فاعلات مفتعلن فع" است. کلمه "آید" ردیف و کلمات "بر و سر" قافیه اند.

بر سر آ = مفتعلن
نم که گر ز = فاعلات
دست بر آ = مفتعلن
ید = فع
دست به کا = مفتعلن
ری زنم که = فاعلات
غصه سر آ = مفتعلن
ید = فع

٭ خانم یاسمن سمیعی-کرج

وزن در دوبیتی تان رعایت نشده است:

بیا تا از سپیداران بنویسیم
ز باد و باران و سواران بنویسیم...



رفتی

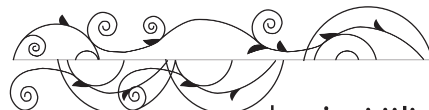
رفتی
و بعد از تو
عشق غریب ماند
و عاشقی
جرم بزرگی شد
و انسان
از نردبان
پایین افتاد

راضیه زمانی-تهران

خدایا به غفلت شکستیم عهد / چه زور آورد با قضا دست جهد
چه بر خیزد از دست تدبیر ما / همین نکته بس عذر تقصیر ما
• سعدی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

با عالم و آدم از همه خویش تر است
جان و دلش از تمام مان ریش تر است
بی منت و مزد نان به مسکینان داد
این سطل، شرافتش ز ما بیشتر است!

الهه احمدی



کسی که انتخاب کرده آرام و امیدوار باشد در سخت ترین لحظات هم
دلایلِ شادی‌اش را پیدا می کند...
کسی که خودش را
همه کاره ی زندگی‌اش می‌داند
از هیچ کس توقعی ندارد
و هرگز بی دلیل
دلگیر و نا امید نمی‌شود!
دوست من
تو لایقِ آرام ترین ثانیه‌ها
و بزرگ ترین معجزه‌هایی
هوایِ خودت را داشته باش...

نوید معصومی_کل سر

نیچه اغلب از "دوست داشتنِ سرنوشت" سخن می گفت.
منظورش این بود که بشر می‌تواند مستقیما با سرنوشت رویاروی شود، آن را بشناسد، شهامت به خرج دهد، آن را بنوازد، به چالش کشد، با آن بستیزد و به آن عشق بورزد.
با اینکه ما "ارباب سرنوشت خویشیم"، جمله‌ای متکبرانه‌ست، ولی ما را از قربانیِ سرنوشت بودن محافظت می کند. ما حقیقتاً در آفرینش سرنوشت‌مان دخیلیم...

رویا عبدی_ایذه

اسب سوار معروف "فرانک‌هایس" در آخرین مسابقه‌ی خود موقع نزدیک شدن به خط پایان دچار ایست قلبی شد ولی اسبش همچنان به دویدن ادامه داد تا به خط پایان برسد! و به این تربیت فرانگ اولین مرده‌ی پیروز میدان شد!

رضا انتظاری_گلستان

اولین سوالی که از من پرسیدی یادت هست؟
_که یک دیوانه یعنی چه؟
_دقیقا این بار می توانم جوابت را بدهم بدون تقلب: دیوانگی یعنی عدم توانایی انتقال باورها و تصورات. انگار که تو در سرزمینی بیگانه هستی: تو همه چیز را می‌بینی، هرچه در اطرافت می گذرد درک می کنی امّا ناتوان از توضیح دادن و کمک گرفتن هستی چون زبان مردم را نمیدانی.
_ما همه یک زمانی چنین احساسی داریم.
_ما همه دیوانه‌ایم، هر کس به نوعی.

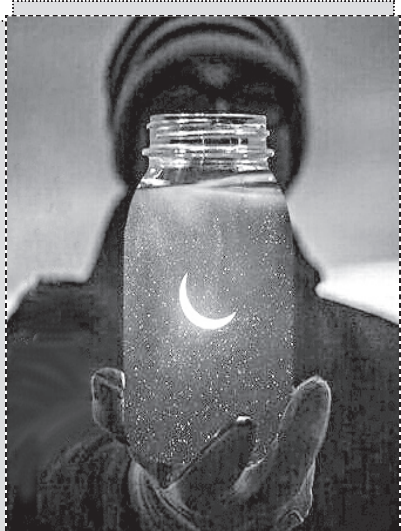
پرویزاسلامی_نطنز

سعی کن به اعمال خودت افتخار کنی
افتخار اجداد تو، مال خود آنها بوده است

سام شهانی_تبریز

هفت بار در زندگی خودم را سرزنش کردم:
- مرتبه نخست، وقتی که سعی کردم از راه دورویی، به بزرگی برسم.
- مرتبه دوم، وقتی در مقابل افلیجان لنگیدم.
- مرتبه سوم، وقتی که میان سخت و آسان، آسان را انتخاب کردم.
- مرتبه چهارم، وقتی که اشتباه کردم و خودم را با اشتباه دیگران دلداری دادم.
- مرتبه پنجم، وقتی که از ترس و ضعف سست شده بودم و سستی خود را به توانمندی وانمود کردم.
- مرتبه ششم، وقتی که جامه‌هایم را بالا نگه داشته بودم تا با خاک زندگی برخورد پیدا نکند.
- مرتبه هفتم، وقتی که در مقابل خداوند به مناجات و راز و نیاز ایستادم و فکر کردم که دعا فضیلتی درخور اوست.

جلیل حسینی_صومعه سرا



روز شادی همه کس یاد کند از یاران
یاری آنست که ما را شب غم یاد کنید

نوشین رئوف

نیایش

خدا کند یک اتفاق خوب بیفتد
وسط زندگی مان، آری همین جا
خدایا اومدم که بگم من همه چیز دارم و برای همه اونا ازت ممنونم. می‌دونی که چی میگم؟
تو رو داشتن، همه چیز داشتنه
اگه اونچه دارم تو رو راضی می کنه، من شکایتی ندارم. تسلیم خواسته توام
باور دارم که هر چی می‌دونی، میدی
می‌دونی حد و اندازه منو.
می‌دونی طاقت و صبر و ناشکیبایی‌های منو.
می‌دونی و بهم عطا می کنی! می‌دونی و بهم میگی نه! می‌دونی و پس می گیری...
اما خدایا تو برام چیزی از خیر داری رو حواله کن و نه اونچه من لایقشم
من راضی ام. تو راضی نباش به نداشته‌هام.
تو در حد خدایی خودت، به من بده و نه در اندازه بندگی‌ام.

مریم نجفی_خوی

درس تیمور

می گویند تیمور لنگ مادر زادی لنگ بود و یک پایش کوتاه‌تر از دیگری بود. یک روز همه سرداران لشکرش را گرد تپه پوشیده از برف که بر فراز تپه، یک درخت بلوط وجود داشت، جهت مشخص کردن جانشینش جمع کرد.
سردارانش گرد تپه حلقه زده بودند. تیمور گفت: همه تک تک به سمت درخت حرکت کنند و هر کس رد پایش یک خط راست باشه، جانشین من می‌شود. همه این کارو کردند و به درخت رسیدند، اما وقتی به رد پای بجا مانده روی برف پشت سرشون نگاه می کردند، همه دیدند درسته که به درخت رسیدند ولی مسیر زیگزاگی و کج و معوج هست.
تا اینکه آخرین نفر خود تیمور لنگ به سمت درخت راه افتاد و در کمال تعجب با اینکه لنگ بود در یک خط راست به درخت رسید.
به نظر شما چرا تیمور نتونست جانشین خود را در اون روز برفی انتخاب کند؟
ایراد سردارانش چه بود که نتونستند مثل تیمور در یک خط راست حرکت کنند و جانشینش شوند؟... در قصه تیمور لنگ وقتی راوی علت را از خود تیمور جویا می‌شود، تیمور در پاسخ میگوید: "هدف رسیدن به درخت بود، من هدف را نگاه می کردم و قدم برمی‌داشتم اما سپاهیانم پاهایشان را نگاه می کردند نه هدف را. تمرکز داشتن و هدف داشتن لازمه موفقیت است."

هایده صبوری_ماسوله

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ر) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۹

۱ـ آزیتا مرادی ـ ساوه
۲ـ مهدی رحیمی ـ مراغه
۳ـ علیرضا معتمدی ـ تهران

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■									۱
	■					■					■						۲
		■			■					■						■	۳
				■					■				■				۴
			■					■						■			۵
	■						■				■				■		۶
		■				■						■					۷
			■										■				۸
				■						■				■			۹
	■				■				■						■		۱۰
		■						■					■				۱۱
			■				■					■					۱۲
■						■					■			■			۱۳
					■					■					■		۱۴
								■									۱۵

افقی:

۱. مغزنگاری کامپیوتری – رستوران خویش یار
۲. اسب اصیل و خوب – سنگ آذرین – خیمه، چادر
۳. کامیون ویژه حمل مایعات – از گل‌های زیبا و رنگارنگ – شهر فراری – رود آرام
۴. الفت – بیماری تنگی نفس – سازش – مرد بزرگ قدر
۵. برای او – خرخر موجود خوابیده – شیفته – دستور
۶. پروردگار – ایل در هم ریخته – دک کردن
۷. تندرست – از ماههای دوگانه قمری – مهمانی – شهر ریشه
۸. گندم سوده – متداول ترین روش تصفیه خون بیماران کلیوی – پرستار
۹. پوز – خون بها – جای بدون نور – معدنی
۱۰. صحرای بی‌درخت – کشتی جنگی – پوشش بعضی از ماهی‌ها
۱۱. جایز – ترس – شعله آتش – دفاع فوتبالی
۱۲. قوه مجریه – مرگ – عملی در کشاورزی – سیب
۱۳. ولگرد – حرف درد – قوم حضرت موسی(ع) – نوک پرنده
۱۴. مقابل ریز – قیقاج – رود معروف جنوب
۱۵. کشوری در آمریکای جنوبی – نوعی قهوه که همراه با شیر داغ سرو می‌شود

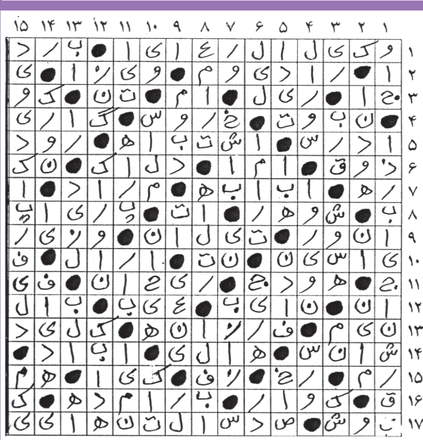
عمودی:

۱. نت آخر – خالق رمان مشهور سه تفنگدار
۲. به تنهایی و یک نفره – از رودهای مرزی – حرکت به شیوه کرم
۳. بالکن – بهشت برین – سرسرا – قلعه، حصار
۴. هذیان – جمع خدمتکار – تصدیق روسی – ستاره، اختر
۵. پایتخت ترکیه – هیزم – تندخو
۶. طناب – نوعی سیستم حکومتی – عید ویتنامی‌ها
۷. اندک – شهری در سوئد – شهیر، معروف
۸. نصف – سروری – سوغات شهر قم
۹. تاشده و چین خورده – جمع دین – گروههای گردشگری
۱۰. پادگان – دوستان – خروس عرب
۱۱. از توابع استان فارس – ظرف خوردن مایعات – آش
۱۲. آرواره – آنچه به منزله نمونه و سرمشق در طبقه خود به کار رود – از سنگهای قیمتی
۱۳. بدبوی پرخاصیت – هم اکنون – دیکتاتور اسپانیا
۱۴. آسودگی و فراغت – مروارید درشت – سَر – یک برش خربزه یا هندوانه
۱۵. خودروی کاروانه – بخشی از پا – مردم – لباس زنان هند
۱۶. کشت بارانی – مرکز کشور سوئیس – متضاد داخل
۱۷. شهر پل مشهور گلدن گیت در آمریکا – دل آزار کهنه

زمانی موفق شدم که هفتصد راهی را که موفقیت آمیز نبود اصلاح کردم
● توماس ادیسون

حل جدولهای شماره ۳۸۸۹





۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
د	ر	ب	■	ا	ی	ا	ع	ر	ل	ا	ل	ی	ک	و	۱
ی	■	ا	ژ	ی	و	■	م	و	ی	د	ا	ر	■	ا	۲
و	ک	■	ن	ت	■	م	ا	■	ل	ی	ر	■	ا	ج	۳
ی	ر	ا	گ	■	س	و	ر	خ	■	ت	و	ب	ن	■	۴
د	و	ر	■	ه	ا	ب	ت	ش	ا	■	س	ر	د	ا	۵
ک	ن	■	ک	ا	ل	د	■	ا	م	ا	■	ق	و	د	۶
ا	■	د	ا	ر	م	■	ه	ب	ا	ب	ا	■	ه	ر	۷
پ	ا	ی	ر	پ	■	ث	ا	■	ر	ه	و	ش	■	ب	۸
ر	ی	ژ	و	■	ن	ا	ل	ی	ت	■	ر	و	ن	ا	۹
ف	■	ل	ا	ر	ا	■	ت	ن	■	ن	ی	س	ا	ی	۱۰
ی	ف	■	ن	ا	ح	ی	ر	■	ج	د	و	ه	■	ج	۱۱
ل	ا	ب	■	پ	ی	ع	■	ب	ی	ا	ن	■	ن	ا	۱۲
د	ی	ل	ک	■	ه	ن	ا	ژ	ر	ف	■	م	ی	ن	۱۳
■	د	ا	ب	ا	■	ی	ل	ا	ه	■	س	ن	ا	ش	۱۴
م	ه	■	ا	ی	ک	■	ف	ژ	■	خ	ر	■	م	ر	۱۵
ک	■	ه	د	م	ا	ر	ب	■	ر	ا	و	ک	■	ق	۱۶
ی	ی	ا	ه	ن	ت	ل	ا	س	د	ص	■	ش	و	ب	۱۷

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (و) چه تعداد است؟

مرکز افغانستان – پرده‌دار – شکیبایی – ساحر – فرمان – آسایشگاه – پوستین – آش – ماه هفتم سال سریانی – اختر – لنگه – قدم یکپا – پول روسیه – قبول کردن – جانب – نوعی چای – واحد کتاب – پژواک – تشر – حرف صریح – جوانمرد – اسب سرکش – امید – از درندگان – نوعی نمایش – کتف – نگهبان شب – گشاده – نادانی – عابد مسیحی – همیشه – گلی زیبا – قایق – حاجت – جنگ – عدد ورزشی – خواهان – برزن – مرتعش – بوی رطوبت – درختی کوهی – مترسک – تردید – متضاد معنوی – رواوید – خواهر – خانه‌های ریز عکس – رودی اروپایی – از حواس پنجگانه – علامت جمع – نوعی آزمون – عزیز همه – چشمه – غیراصلی – مودت – ستون – لیوان فرنگی – ابتدا – دوست – اما – از گیاهان دارویی – علامت‌مدلهای تجاری – لوازم‌التحریر – میوه‌ای مقوی – نوعی حلوا – سال ترکی – ناپدری – سایه – قریب – حرف ندا – موی مجعد – سازی زهی – مرتجع لاستیکی – راه‌بندان خودرویی – کارگاه‌تولیدات صنعتی – نیمه عادی – کار برجسته – پاکیزه – قوزه پنبه – بلندترین – آخر – پیامبر نقاش – آب گازدار – ابزار ذخیره – سلطان جنگل – اینک – روز آینده – سدی در جنوب – کاشف باسیل سل – موت – سبزی پر خاصیت – اثر رطوبت – تصدیق روسی – اشاره به دور – کلینیک – کشوری در آسیا

جدول سودوکو ۳۹۰۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۶					۳	۷	۴
			۹			۱		
۳	۵			۷	۶			
						۷		
۹	۸		۷	۲			۴	۵
	۷	۲		۶	۵			۸
	۹		۲	۱				
۲		۱				۵	۸	۷
			۴	۵			۹	

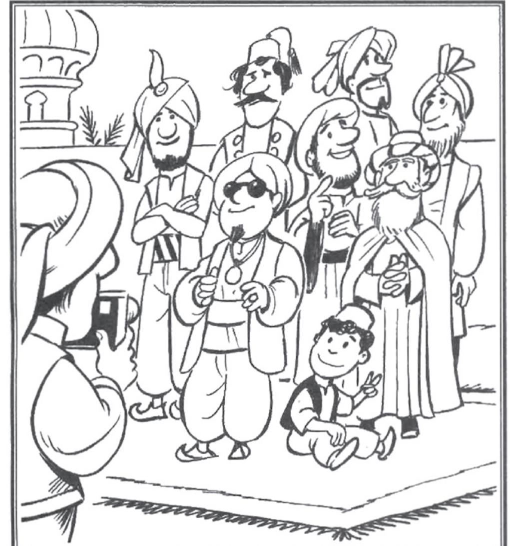
با هوش خود کلنجار بروید

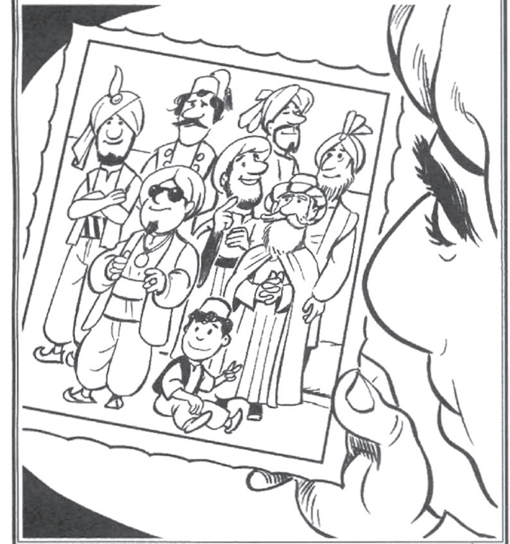
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

عکس یادگاری

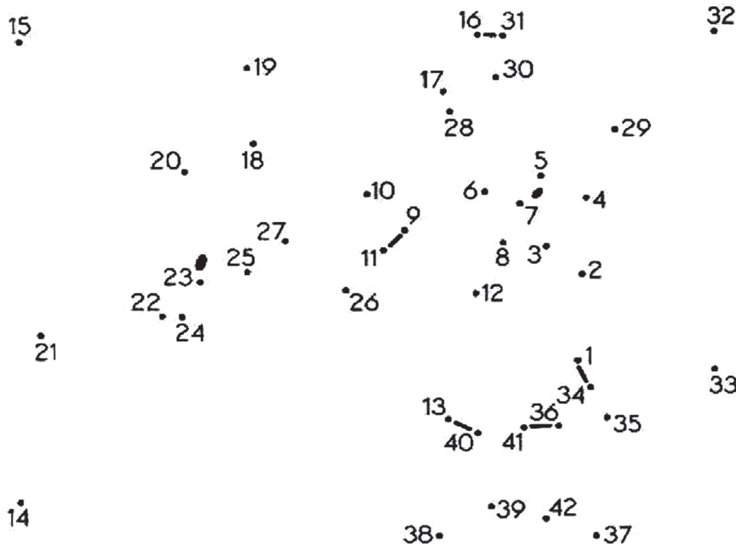
عکاس برای گرفتن عکس یادگاری از یک خانواده بزرگ هندی از آنها می خواهد تا کاملا بی حرکت باشند، اما پس از ظهور عکس متوجه می شود ۴ حرکت اضافی در عکس انجام گرفته است.

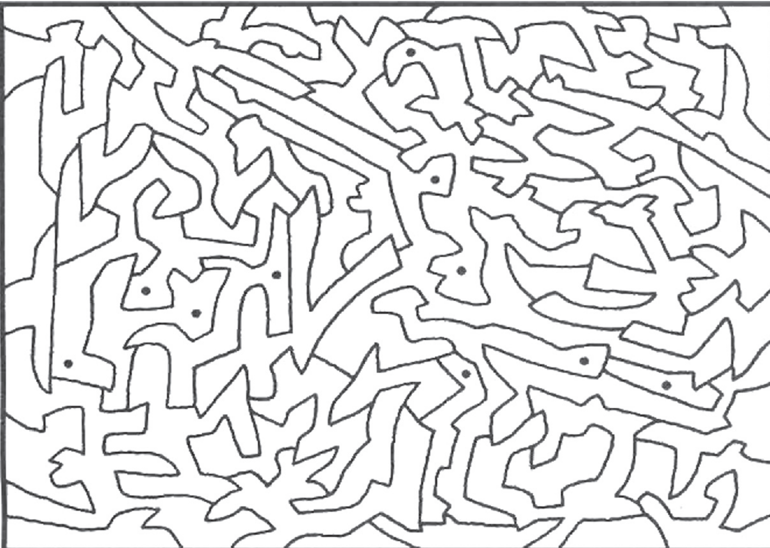




نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا آخر به هم وصل کنید.





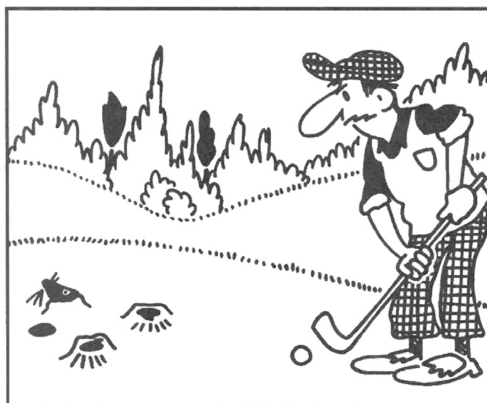
نقاشی پنهان

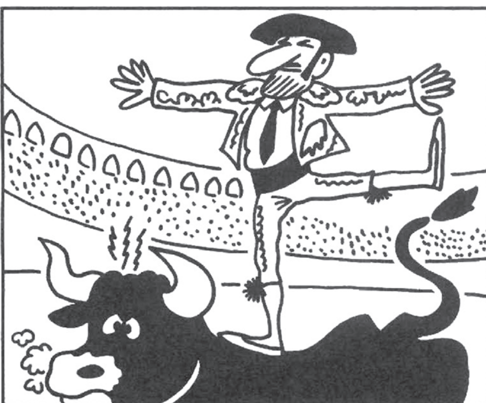
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

با مشکلات می جنگیم که به آسایش برسیم ● آدامز

شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی گلف باز برای آخرین ضربه به توپ خود را آماده می کند ولی با یک موش کور درون زمین مواجه می شود و در دیگری ماتادور روی گاو وحشی به رقص مشغول است و گاو را کلافه کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





ترس از دست دادن...

ـ دوازده سال قبل وقتی داشتی می‌رفتی گفتم نرو!... از مملکتت هم فرار کنی، از خودت که نمی‌تونی، یادته؟

آخرین تکه وسایلم را که از پله‌ها پایین آوردم، نگاهم گره خورد به نگاه مادرم که گوشه حیاط بغ کرده بود. می‌دانستم قهر کرده، اما قهر مادر مگر چقدر طول می‌کشد؟ چشم‌هایم را روی هم گذاشتم، باز که کردم در آغوشش بودم.

به هر سختی بود از آغوش مادر جدا شدم. هرچه بیشتر می‌ماندم، دل کندن سخت‌تر می‌شد. دوازده سال صبر کرده بودم، فقط برای دو هفته! دروغ است که دوری فراموشی می‌آورد. هنوز بعد از دوازده سال همه چیز تازه تازه بود. مثل روز اول.پدر کاسه آب به دست رسید و گفت:"خیلی زود برگرد دخترم!" تنهایی سوار تاکسی شدم. خودم گفتم هیچ کس تا فرودگاه نیاید. از خداحافظی و اشک ریختن داخل سالن انتظار متنفر بودم. دلم می‌خواست موقع رفتن فقط به لحظه ورودم فکر کنم. کوله بار غم و غصه‌هایم به اندازه کافی سنگین بود. نمی‌خواستم سنگین ترش کنم.روی صندلی‌ام که جاگیر شدم، چشمهایم را بستم. اشک‌هایم بی‌اختیار از گوشه چشمانم جوانه زد و یکی بعد از دیگری سر خورد روی گونه‌هایم.افکار پراکنده و دیوانه وار به ذهنم هجوم می‌آوردند. دلم می‌خواست زمان را به عقب برگردانم، به ۱۵ سال قبل! صدای مهماندار هواپیما در گوشم پیچید:" مشکلی دارین؟ می‌تونم کمکتون کنم"؟حتی چشم‌هایم را هم باز نکردم. زورکی لبخند زدم و تشکر کردم. در دلم گفتم:"چه کمکی می‌تونی بکنی؟ می‌تونی من رو به ۱۵ سال قبل برگردونی؟" زمانی که فقط بیست و هفت سال داشتم؟

***

کمی از سن ازدواجم گذشته بود اما خوشحال بودم. سه سالی می‌شد که عاشق شده بودم. عاشق یکی از همکارانم. در یک شرکت بزرگ تولیدی کار می‌کردم. مسئول آزمایشگاه بودم. همکارم رئیس قسمت بود و استاد دانشگاه و عضو هیات مدیره.پسری جوان، بلندقد، سفیدرو و جدی. صدای بم و مردانه‌اش که در سالن می‌پیچید، هیچ کس جرات نداشت نفس بکشد.



در کار آنقدر جدی بود که همه از او حساب می‌بردند. جدیتش باعث شده بود دیگران به او احساسی از ترس و تنفر درهم آمیخته داشته باشند. من اما، عاشقش بودم.شاید به خاطر اینکه هیچ وقت به خاطر اشتباهاتم سرزنشم و تحقیرم نکرد، اما تذکر داد، گفت کجا را اشتباه کرده ام. انگار در کنار او فرصت پیدا کرده بودم خودم را و توانایی‌هایم را بشناسم. به همین خاطر عاشقش شدم. اوایل تصور می‌کردم فقط خودم این احساس را دارم. با خودم می‌گفتم بار یک عشق یک طرفه را به تنهایی به دوش می‌کشم اما کم کم از نگاههای "**امیرسالار**" متوجه شدم که او هم به من علاقمند شده.

سه سال طول کشید تا به امیرسالار با زبان بی‌زبانی بفهمانم دوستش دارم اما او انگار از من فرار می‌کرد. این را از نگاهش که از من می‌دزدید، فهمیدم اما حسی به من می‌گفت حداقل من نباید ساکت بمانم. می‌دانستم اگر سکوت کنم تا آخر عمر خودم را سرزنش خواهم کرد که چرجرات نکردم و به امیرسالار نگفتم که دوستش دارم.هیچ کس هم دورو برم نبود تا با او حرف بزنم و حداقل درددل کنم. بین من و پدر و مادرم همیشه یک دیوار بود. دیواری از جنس احترام. آنقدر به آن حریم احترام می‌گذاشتم که دلم نمی‌خواست خدشه‌ای به آن حریم وارد شود.

خواهر هم نداشتم. برادرم هم از من کوچکتر بود. از بچگی کسی به اسم دوست برایم معنا و مفهوم نداشت چه رسد به صمیمی و غیرصمیمی آن! به این ترتیب مجبور بودم خودم فکر کنم و خودم تصمیم بگیرم. نهایت فکرم هم این شد که یک روز از امیرسالار بخواهم کمی از وقتش را به من بدهد تا بعد از ساعت اداری و در محیط خارج از شرکت با هم صحبت کنیم.

این که آن روز بین من و امیرسالار چه حرف‌هایی ردو بدل شد، راز بزرگ زندگی من است اما فقط این را بگویم که بعد از آن روز بود که احساس کردم تازه امیرسالار را شناخته‌ام. امیرسالار و برادرش دو پسر خانواده و تنها فرزندان مادری بودند که در جوانی همسرش را از دست داده بود.

زن بیچاره با چنگ و دندان با زندگی جنگید تا بچه‌ها را بدون پدر بزرگ کند. اندک حقوق مستمری پدرش کفاف زندگی‌شان را نمی‌داد و مادرمجبور بود کار کند اما چون سواد درست و حسابی نداشت و کاری هم بلد نبود، ناچار بود کارهایی مثل بسته بندی و سرهم کردن عروسک و گل و از این کارهای دست پایین و کم درآمد را انجام دهد تا هم در خانه کنار پسرهایش باشد و هم درآمدی هرچندناچیز به حقوق و مستمری شوهرش اضافه کند.زندگی امیرسالار را با زندگی خودم که مقایسه می‌کردم، می‌دیدم با چه تفاوت فاحشی هر دوی ما بزرگ شدیم. من در ناز و نعمت بزرگ شدم. درآن حیاط باغ مانند، در خانه‌ای که همیشه حداقل دو سه نفرخدمتکار داشت، همیشه در خانه مهمانی بود. تابستان‌ها تفرّجگاه فامیل بود و زمستان‌ها جمع شدن در کنار شعله‌های رقصان آتش افروخته میان باغ، خاطره ساز شب‌های سرد و یخ زده همه بود.

من تا وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل نشده بودم هیچ وقت به فکر کار کردن هم نیفتاده بودم. بعد از فارغ التحصیلی با اینکه پدر و مادرم علاقه چندانی به شاغل شدنم نداشتند در آن شرکت تولیدی مشغول شدم چون به سفارش پدر با عنوان شغلی بالایی استخدام شده بودم. حقوقم خیلی بیشتر از یک کارمند معمولی بود اما امیرسالار همه چیز را از صفر و یا شاید زیر صفر شروع کرده بود. تلاش او برای رسیدن به جایگاهی که در آن قرار داشت ستودنی بود. آن روز فهمیدم چرا امیرسالار نگاهش را از من می‌دزدد و چرا از اینکه عشق و علاقه بین ما شکل بگیرد وحشت دارد.

***

هواپیما تیک آف که کرد، قلبم از جا کنده شد. انگار قلبم را جا گذاشته بودم. دلم می‌خواست بروم سمت کابین خلبان و بگویم برگرد

تا من پیاده شــوم. دلم نمی‌خواســت دوباره به آن شهر یخ زده بر گردم. اصلاً برای چه رفتم؟ چرا فرار کردم؟

امیر ســالار که به خواســتگاری‌ام آمد، پدر و مادرم راضی به این وصلت نبودند و همان روز از رفتارهای مادرامیرسالار فهمیدند که ما نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم.امیرسالار در کنار مادرش آن امیرسالار مقتدری که می‌شناختم نبود. او در کنار مادرش به بچه پنج ســاله‌ای می‌مانســت که باید به دســت و چشــم مادرش نگاه می‌کرد تا اگر اجازه مــی‌داد، حرف بزند یا حتی چیزی بخورد! باورم نمی‌شد یک آدم دو شخصیت کاملاً متفاوت از هم داشته باشد. امیرســالاری که در شــرکت دیده بودم، فردی با صلابت بود و امیرسالاری که در کنار مادرش دیدم، آدمی بی‌اراده و فاقد هرگونه قدرت تصمیم گیری بود.دچار شوک روحی بزرگی شده بودم. پدر و مادرم با ملاطفت به من گفتند که بهتر است از فکر او بیرون بیایم. حقیقت را اعتراف می کنم که خودم هم از آن شــخصیت اصلا خوشم نیامده بود اما وقتی دوباره با امیرسالار در شرکت روبرو شدم و او را جدا از مادرش دیدم باز هم همان احساس دوست داشتن لعنتــی به جانم چنــگ انداخت.با خودم گفتم از مادرش که جدا شــود همه چیز تمام می‌شــود. نهایت هفته‌ای یکبار او را می‌بیند. مادرش هم که مرتب می‌گفت:" فقط خوشــبختی امیرسالارا!" با خودم گفتم اگر من و او خوشبخت باشیم، مادرش هم هرگز سعی نخواهد کرد خوشبختی بچه‌اش را نابود کند.

قبــل از اینکه نامزد کنیم به امیرســالار گفتم هرچــه را باید بدانم به من بگوید. گفتم سوال نمی کنم اما دلم نمی‌خواهد بعداً بفهمم. پس خودش بگوید و او هم گفت که جز همان‌ها که قبلا گفته چیز تازه‌ای ندارد که بگوید.

نامزدی مان در حالی صورت گرفت که مادر امیرسالار همه جا همراهمان بود. حتی ثانیه‌ای من و او را تنها نمی گذاشــت. کم کم جز من بقیه هم کلافه شدند اما من فقط به عشق امیر تحمل کردم.

پنج ســال و هفت ماه و بیست و سه روز و خدا می‌داند در این مدت چه‌ها نکشــیدم. مادر امیرسالار که شوهرش را در جوانی از دست داده بود درگیر بیمــاری روحی شــدیدی بود. بیماری ترس از دســت دادن. برای او ازدواج امیرســالار دقیقا مساوی با مرگ بود! می‌ترســید امیر را هم از دست بدهد. مادرش همیشه و همه جا همراه ما بود. در سفر، در مهمانی، در پیاده روی، در خانه پدرم، در خانه خودشان. انگار جزو لاینفک امیرسالار بود!

خیلی طول نکشــید کــه فهمیدم من دومین تجربه نامزدی امیر هســتم! چیــزی که او قبل از نامزدی به من نگفت! اولین دختر، دخترعمویش بود که از کودکی همدیگر را دوســت داشتند اما همین رفتارهای مادرش باعث شد تا نامزدی‌شــان به هم بخورد و حالا من درگیــر رفتارهای نامتعادل مادرش شده بودم.حدود پنج ســال صبر کردم شاید مادرش یا خودش متوجه شوند که زندگی جدیدی در حال شکل گیری است اما امیرسالار و مادرش دوست نداشتند روش زندگی‌شان تغییر کند.

او دوســت داشــت بعد از ســاعات اداری به دامن زنی پناه ببرد که به او بگوید چه لباسی بپوشد، چه غذایی بخورد و چه کاری انجام دهد و من در پی مردی بودم که در سایه اقتدارش آرامش پیدا کنم...

***

زمانــی که قصدمهاجرت کردم می‌دانســتم این راه چاره نیســت اما در آستانه سی و شش سالگی نمی‌خواستم در شهری زندگی کنم که ترس روبرو شدن با مردی را دارم که عاشقانه دوستش دارم. دور شدن چاره‌اش بود. دور شدم تا زندگی جدیدی را بسازم اما شور زندگی‌ام در این شهر یخ زده منجمد شــد. حالا صبح‌ها ســر کار می‌روم و با یک عده آدم خارجی سروکله می‌زنم و غروب با یک ســاک کوچک خرید روزانه برمی گردم تا شــامم را بپزم و به این فکر کنم که قهوه‌ام را با شیرو شکر بخورم یا تلخ... حالا من زن مطلّقه ۴۲ ساله‌ای هستم که چمدان تنهایی‌ام همیشه اضافه بار می‌خورد...

با خوانندگان

ناصر پوریوسف -آبادان

درس بزرگ سرنوشت

شــرکت نوکیا یکی از قدرتمندترین شــرکت‌های دنیا و بزرگ‌ترین تولید کننده گوشی‌های تلفن همراه در جهان بود که پس از کاهش ۹۹ درصدی ارزش ســهامش توسط شــرکت مایکروســافت خریداری شد. در طول برگزاری نشست خبری اعلام فروش این شرکت به مایکروسافت رئیس این شــرکت گفت: "ما بهترین تیم مدیریتی و اجرایی را در اختیار داشتیم، ما هیچ اقدام اشتباهی انجام ندادیم، سخت تلاش کردیم اما علی‌رغم همه این‌ها شکســت خوردیم." بعد از گفتن این جمله تمام تیم مدیریتی نوکیا و خود رئیس آن شرکت به طور غم انگیزی گریه کردند.

از اوایل سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۱۲، نوکیا یکی از قدرتمندترین کمپانی‌های دنیا و بزرگ‌ترین تولید کننده گوشی‌های تلفن همراه در جهان با در اختیار داشــتن ۸۰ درصد ســهم بازار بود. قیمت هر سهم این شرکت ۴۲ دلار و ارزش این شرکت ۲۵۰ میلیارد یورو بود. نوکیا یک شرکت فوق‌العاده قوی بــا مدیرانی کاربلد و حرفه‌ای بود که کارشــان را به خوبی انجام می‌دادند. اما متأسفانه امروزه به خوبی کار کردن و حفظ وضع موجود برای موفقیت کافی نیست.

رهبــران نوکیا، به دنبال یادگیری مداوم و تغییر و نوآوری ســریع نبودند. آن‌هــا نتوانســتند تغییرات مداوم و ســریع صنعت تلفن همــراه را که به واسطه شرکت‌های سامسونگ و اپل آورده شدند را پیش‌بینی کنند. حتی شرکت اپل تا ۱۰ سال قبل هرگز گوشی موبایل تولید نمی کرد اما شرکت یادگیرنــده‌ای بود و مدام به دنبال یادگیری، تغییر و نوآوری می گشــت. خیلی ســریع iphone و Galaxy گوشــی‌های نوکیا را در بازار کنار زده و ســهم قابل توجهی از بازار گوشــی‌های تلفن همراه را به خود اختصاص دادند. از ســال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ نوکیا از رتبه اول بازار به رتبه دهم ســقوط کرد. سهم بازار ۸۰ درصدی نوکیا به ۳ درصد رسید. ارزش هر سهم نوکیا از ۴۲ دلار به ۲٫۵ دلار کاهش پیدا کرد. هزاران کارمند سخت کوش نوکیا از کار برکنار شــدند. ارزش شــرکت نوکیا با کاهشی ۹۹ درصدی از ۲۵۰ میلیارد یورو به ۳٫۷۹ میلیارد یورو رسید.

شرکت نوکیا هیچ اشتباهی نداشت. آن‌ها هیچ کار خطایی انجام ندادند اما جهان به سرعت در حال تغییر است. ضعف آن‌ها در عدم یادگیری، رشد و تغییر مداوم و سریع بود. آن‌ها به این خاطر که یادگیری مداوم را فراموش کردند، نه تنها شــانس خود برای رسیدن به موفقیت را از دست داده بلکه شانس بقا را نیز از دست دادند.



امروزه اگر به دنبال رشــد و پیشــرفت نباشــید و از موفقیت امروز خود راضی بوده و به دنبال حفظ وضع فعلی باشید شکســت خواهیــد خــورد. نوکیا به واسطه موفقیت چشمگیری که داشت شکست خورد. آن‌ها قربانی موفقیت خود شدند. در دنیای امروز هر انسانی که از وضع خود راضی باشد و به جای آموزش‌های جدید و یادگیری مداوم بــه دنبال حفظ وضــع کنونی بوده و از یادگیری و آموزش دست بکشد، قطعا قربانی خواهد شد...

آزادی، تلاش آدمی در جستجوی علت حادثه‌هاست

● مارکوزه



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "کامبیز عبدل‌زاده" هنرمند عرصه‌های خوشنویسی و موسیقی:

کرونا در وادی هنر یک نعمت بود!

گفت‌وگو: پرستو خلعتبری

کامبیز عبدل‌زاده؛ هنرمندی است که خوش‌نویسی را بیست و سه سال پیش آغاز نمود و درکنار آن نقاشی، موسیقی و نقاشی خط را به صورت حرفه‌ای ادامه داده است. او در عرصه موسیقی سنتی هم هنرمند فعالی است و از آثار شناخته شده او می‌توان به قطعات "آشنا"، "خیال"، "ساز"، "باران"، "غروب" و غیره اشاره کرد.در سال‌های گذشته نمایشگاهی از آثار کامبیز عبدل‌زاده در کاخ نیاوران و سعدآباد برگزار شد. به تازگی اثری از عبدل‌زاده در ششمین دوره حراج ملی در کنار اثری از استاد علی شیرازی به نمایش درآمد. با او در زمینه جایگاه هنرهای تجسمی در ایران به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه می‌خوانید.

از جدیدترین فعالیتهای خودتان بگویید.

در حال کار بر روی مجموعه‌ای هستم که تکنیک‌های ابداعی خودم در نقاشی خط است. هرزمان که این کار به پایان برسد به صورت کتاب منتشر شده و در نمایشگاه‌هایی در داخل و خارج از ایران به نمایش گذاشته می‌شود.

درخصوص هنر نقاشی خط توضیح بدهید اینکه امروز چقدر شناخته شده است؟

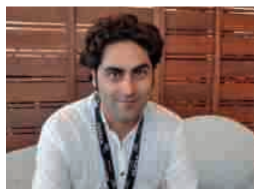
اکثریت اجتماع در مورد هنر نقاشی خط شنیده‌اند اما درک واقعیت آن محدود به تعداد کمی‌است و شاید زیر ده درصد مردم با این هنر آشنا هستند. گاهی در بسیاری از گالری‌ها و سایت‌ها تصویری که خطی روی آن نوشته شده است را با نقاشی‌خط اشتباه می‌گیرند. هنر نقاشی‌خط که در اروپا به آن کالیگرافی می‌گویند این نیست و مفهومی عمیق‌تر دارد.

به نظر شما هنرهای تجسمی چه جایگاهی در میان هنر امروز دارد و با چه خلاها و کاستی‌هایی در این زمینه مواجهیم؟

این سوال بزرگ و وسیعی است. این خلا به گذشته باز می‌گردد. امروز اگر چیزی داریم از همت گذشتگان است. در دوره‌ای هنر در ایران شکوفا و ما سرآمد جهان شدیم. امروز هم امثال استاد امیرخانی، تناولی و اساتید بزرگی که

گفت‌وگو با مسعود بخشی کارگردان فیلم "یلدا":

اکران آنلاین یعنی فیلم‌ها به سادگی دزدیده شوند!



فیلم سینمایی "یلدا" جدیدترین ساخته مسعود بخشی بعد از سه سال در سینماهای هنر و تجربه روی پرده رفت. "یلدا" به موضوع قصاص و بخشش می‌پردازد و تا امروز نمایش‌های متعددی در جشنواره‌های بین‌المللی داشته است. اکران فیلم در شرایط کرونا روند نمایش آن را در کشورهای اروپایی متوقف نکرد. به بهانه اکران این فیلم گفتگویی با مسعود بخشی داشته‌ایم.

مسعود بخشی با ساخت مستند "تهران انار ندارد" مسیر پیشرفتش در فیلمسازی را هموار کرد و توانست جای خود را به عنوان فیلمساز در حوزه مستند مطرح کند. وقتی به سراغ سینمای داستانی رفتید اما اتفاق‌ها آنطور که باید برایتان رقم نخورد. از ماجراهایی که پیرامون "یک خانواده محترم" برایتان افتاد و باعث تاخیر در ساخت فیلم بعدی‌تان شد، بگویید.

به قول شما حاشیه بود، باید از حاشیه گذشت و به متن پرداخت. البته من هیچگاه از سینمای مستند دور نبودم و فیلم نیمه بلند "قالی ایرونی ما" را همان سالها با تهیه کنندگی "یوس دو پاتر" فیلمساز برجسته هلندی ساختم که پخش موفقی در خارج داشت.

چطور به سراغ سوژه قصاص و بخشش رفتید؟ موضوع بخشش و انتقام در نهاد بشر وازلی ابدی است. در سینما هم از دریچه‌های گوناگون به آن پرداخته شده، از درایر تا برگمان تا برادران داردن، درباره بخشش و انتقام فیلم ساخته‌اند. اما اتفاقات جاری جامعه ما و پیچیدگی نظام تربیتی و جزایی و به ویژه نگاه پر از تناقض و شعاری رسانه‌ها به این معضلات اجتماعی بود که موجب ساخت فیلم شد. سینمای مستند البته بهتر و بیشتر از سینمای داستانی به این مسائل پرداخته است.

چند سالی هست که موضوع قصاص در کشور و در فضای مجازی مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گیرد. در بازه‌های زمانی مختلف هم پویش‌های اعدام نکنید در شبکه‌های اجتماعی ترند شده است. چقدر با آگاهی از فضای امروز جامعه موضوع خودتان را انتخاب کردید؟

فیلم‌ها و فیلمسازان اجتماعی همیشه در نسبت مستقیم با تحولات جامعه، تأثیرپذیر و تأثیرگزارند. آثار اجتماعی مهم را ببینید. همگی از زمانه جلوترند و با تب‌سنجی و در دست داشتن نبض جامعه، بصیرت ناخودآگاه پیش‌بینی اتفاقات را در خود دارند. در مورد یلدا - که چندین سال پیشتر نوشته شده - موضوع فیلم مستقیما به مجازات مربوط نیست، بلکه نمایشی است که پیرامون بخشش ارائه و تبلیغ می‌شود، در حالیکه انتقام و خشم عمیق ناشی از نابرابری و نارراستی در هریک از شخصیت‌های اصلی وجود دارد. در اینجا هرکس خود را محق می‌داند و شایسته شرایطی بهتر که از او دریغ شده! و کمتر کسی خود را در قبال وضع موجود مسئول می‌داند. البته خوشبختانه جامعه نسبت به حساسیت این موارد آگاه است و حتی این آگاهی در تعدادی از مسئولین دلسوز نظام تربیتی و جزایی هم وجود دارد. اما امیدواری برای بهبود وضعیت و اصلاح موانع، کافی نیست و مسئولیت‌پذیری فردی و جمعی در قبال شرایط لازم است، نه عکس‌العمل‌های احساسی و نمایشی.

چرا برنامه ماه عسل را الگوی خودتان قرار دادید؟ با احسان علیخانی درباره ساخت فیلم صحبت کردید؟ تجربه‌های او به کمکتان آمد؟

خواستار شادی دیگران بودن بزرگ‌ترین شادی‌هاست

آثارشان در موزه‌های دنیا به نمایش گذاشته می‌شود برخاسته از دورانی هستند که از هنر حمایت می‌شد و دلسوز داشت. هنر اصیل ایرانی ما امروزه به دست فراموشی سپرده شده است. در واقع یکی از بزرگ‌ترین مشکلات حمایت نشدن هنر از سوی مسئولین امر است. افتخار دوستی با یکی از مدیران آموزش و پرورش را دارم. با او درمیان گذاشتم که در حال نوشتن کتابی در زمینه خوش‌نویسی و نقاشی خط هستم. از او پرسیدم که چطور می‌توان کاری کرد تا این کتاب وارد مدارس و سیستم آموزش و پرورش شود؟ به این جهت که این هنر در میان نسل‌های آینده گم نشود و نمیرد. او از این ایده حمایت کرد و قرار بر این شد که در صورت حمایت مسئولین امر این کار در سطح کشوری انجام شود. در واقع امثال این اتفاق‌ها ریشه‌ای و ماندگار هستند. بسیار اهمیت دارد که در سیستم آموزش و پرورش ادبیات، هنر و موسیقی ما ترویج و تدریس شود. متأسفانه کالای فرهنگی از سبد خانوار ما حذف شده است.

شاید یکی از دلایلی که هنر را به حاشیه رانده، بی‌توجهی به اقتصاد هنر و درآمدزایی از هنر باشد. نظر شما در این خصوص چیست؟



من در حوزه خوش‌نویسی، نقاشی‌خط و موسیقی فعالیت می‌کنم. هنر تنها چیزی است که قاعده و قانون نوشته شده‌ای ندارد تا بتوان روی آن قیمت گذاشت. مثلا خودرو یک قیمتی دارد اما هنر عیاری ندارد. گاهی می‌توان روی یک تابلو صد هزار تومان قیمت گذاشت و گاهی صد میلیون تومان! به همین جهت این به راه خوبی برای پولشویی و جابه جا کردن پول‌های کثیف بدل شده است. شاهد آن هستیم که با وجود این وضعیت اقتصادی بد جامعه، هر روز حراجی‌های جدید نه فقط در ایران بلکه در کل جهان برگزار می‌شوند. به این دلیل که با این راه به راحتی می‌توان پولشویی کرد. پول‌های کثیف برکت را از هنر برده‌اند. هنر سراسر عشق است اما عشق را از آن دزدیدند.

با توجه به شیوع کرونا فکر می‌کنید اگر این وضعیت ادامه پیدا کند چه اتفاقی برای هنر و هنرمند خاصه هنرهای تجسمی می‌افتد و چه راهکاری برای نجات آن باید اندیشید؟

به نظر من کرونا در وادی هنر یک نعمت بود. توفیق اجباری شد که هنرمندان از قیل و قال دور شوند و به کنج خلوتشان بازگردند. امیدوارم که هنرمندان در این مقطع بتوانند از این دوری از قیل و قال استفاده کنند.

هنرمندان فعال در عرصه موسیقی سنتی برای اینکه این موسیقی جایگاه واقعی خود را بین نسل جوان پیدا کند باید چه کاری انجام بدهند؟

برای اینکه هنرمندان به خصوص موزیسین‌ها تصمیم بگیرند که موسیقی را به جایگاه اصلی آن بازگردانند اول باید هنرمندان به جایگاه انسانی خود برگردند. اگر چیزی از چهارچوب اصلی خود خارج شده است به این دلیل بوده که انسان از چهارچوب واقعی خود خارج و از اصالتش دور شده است. این باید در درون انسان‌ها اتفاق بیافتد.

به گمانم بحران کرونا سینما را نابود نمی‌کند اما آن را درست مانند جهان پس از خود دچار تغییر ساختاری خواهد کرد. تغییراتی که شیوه تولید و عرضه را هم دگرگون می‌کند

آن برنامه تنها یکی از برنامه‌های مشابه "لذت عفو" است. برنامه دیگری مشخصا پیرامون قتل‌های خانوادگی سال‌ها پیش در مسیر تولید قرار گرفت اما پخش نشد، که محتوای آن به برنامه "لذت عفو" شباهت بیشتری دارد. فراموش نکنید که برنامه "لذت عفو" اختصاصا برای فیلمنامه نوشته شده است و خصوصیات منحصر بفرد خود را دارد.

یکی از ایراداتی که در سینمای ایران در فیلم‌های جنایی-حقوقی وجود دارد فقدان آگاهی نسبت به قوانین حقوقی و قضایی است. چقدر در ساخت این فیلم از مشاوره‌های درست و صحیح برای واقعی‌تر کردن فضا استفاده کردید؟

باید از وکلایی که در جلسه نمایش ویژه فیلم برای حقوقدانان شرکت کردند، بپرسید. ما با همیاری گروه "ما درد مشترکیم" فیلم را با هدف کمک و آزادسازی دو محکوم برای گروهی از وکلا نمایش دادیم. نظر تمامی این وکلا درستی و باورپذیری قصه و جزییات آن بود که محصول نظارت و دقت مشاور حقوقی فیلم آقای امیرسالار داودی است.

بخشی از اکران فیلمتان در ایران به دوران کرونا برخورد کرد. از شرایط اکران فیلمتان راضی هستید؟ پیش‌بینی شما از آینده چیست؟

بزرگترین موفقیت یلدا آزادی دو محکوم بود که با اکران داخلی و زحمات گروه "ما درد مشترکیم" محقق شد. والبته اکران اروپایی با موفقیت در آلمان شروع شده، در شرایطی که منتقدین آلمانی از فیلم بسیار استقبال کردند و اکران فیلم تا هفته چهارم تمدید شده است. بزودی اکران فیلم در اتریش، لوکزامبورگ، فرانسه و سوییس آغاز می‌شود و بعد در کشورهای دیگر که حقوق فیلم را خریده‌اند، ادامه می‌یابد. به گمانم ویروس کرونا سینما را نابود نخواهد کرد اما آن را درست مانند جهان پس از خود دچار تغییر ساختاری خواهد کرد.

تغییراتی که شیوه تولید و عرضه را هم دگرگون خواهد کرد. ممکن است این تغییرات را دوست نداشته باشیم اما ناگزیر هستیم.



حضور فیلم یلدا در جشنواره‌های خارجی و اینکه چه چیزی از فیلم آنها را با فیلم همراه کرد یکی از محل‌های بحث است. موضوعی که به نظر می‌رسد نگاه داخلی دارد و مسأله کشورهای دیگر نیست. مخاطب شناسی فیلم در کشورهای دیگر را چطور ارزیابی می‌کنید؟

به هر حال هر تماشاگری از منظر جهان خود و با دانش و فهم شخصی یک فیلم را می‌بیند و می‌فهمد. در مورد یلدا، آنچه از نقدها برمی‌آید، مسأله و هسته اصلی انسانی فیلم، جهانشمول بودن موضوع بخشش، زنان و نقد رسانه‌ها و تلویزیون است که تقریبا در تمام آنها ذکر شده، و البته اجرای دقیق، بازی‌های خوب و حساب شده و ساختار هنری فیلم. این گزیده یکی از تازه‌ترین نقدها درباره فیلم به بهانه اکرانش در دو هفته دیگر در سینماهای فرانسه است که این هفته منتشر شده است: "روشنایی غیر منتظره‌ای که در یلدا هست، از قدرت مطلقی است که به "بخشش" می‌دهد، قدرتی که در غرب کاملا مغفول و فراموش شده، تا جایی که با خاموش کردن میل انتقام، حکم برگشت‌ناپذیر عدالت را هم تغییر می‌دهد. با بازگرداندن جادوی رهایی بخش به این واژه است که یلدا، در پایان ما را به درستی و راستی‌مان ارجاع می‌دهد." دیوید ازان (مجله سینمایی سه رنگ)

درباره سریال "زمین گرم" اولین ساخته تلویزیونی سعید نعمت‌ا...

نویسنده‌ای موفق روی صندلی کارگردانی

مرتضی اخوان

بالأخره طلسم سیمای ملی در دوران کرونایی شکسته شد و بعد از چند ماه بازپخش سریال‌های قدیمی، شبکه سوم سیما اقدام به پخش سریالی جدید کرد. "زمین گرم" در حالی به روی آنتن رفت که نخستین سریال پساکرونایی سیما ویژگی‌های جالب دیگری هم برای تماشا داشت؛ از اولین کارگردانی نویسنده سرشناس سیما بگیرید تا بازگشت علیرضا خمسه به تلویزیون.

مجموعه تلویزیونی "زمین گرم" ساخته سعید نعمت‌ا... حالا به میانه راه پخش رسیده و در قیاس با رقیب دیگرش "بوم و بانو" که از قضا این مجموعه هم با فاصله‌ای اندک بعد از این سریال ساخته شده و از شبکه دوم سیما پخش می‌شود، مخاطبان بیشتری را پای جعبه جادو نشانده است. سریال سی قسمتی که در کمرکش داستان قرار دارد و حالا می‌توان درباره کم و کیف آن صحبت کرد.

بازگشت داستان‌گوی قهار

سعید نعمت‌ا... برادر حمید نعمت‌ا... فیلمساز کارنامه‌دار و پُر افتخار سینمای ایران، در تلویزیون یک داستان‌گوی قهار است. او که از سال ۸۸ با سریال "رستگاران" سیروس مقدم پایش به تلویزیون باز شد در طول بیش از یک دهه در سیمای ملی داستان سریال‌های پُربیننده و پُرشماری را نوشته است. نعمت‌ا... در این سالها به طور متوسط سالی یک سریال نوشته که از قضای روزگار کارگردان‌های صاحب سبکی هم آنها را کارگردانی کرده‌اند. او امسال دست به چالشی بزرگ زده و در دوران کرونایی متنی نوشته که خودش هم آن را کارگردانی کرده است.

داستان گرم "زمین گرم"

"بعد از سال‌ها بی‌خبری دو برادر از هم، برادر بزرگ‌تر اصلان (کامران تفتی) که آخرین ساعات حیات خود را پشت سر می‌گذارد به سراغ برادر کوچک‌تر علی‌یار (صادق برقعی) می‌رود تا وصیت کند؛ وصیتی که زندگی برادر کوچک را



دستخوش چالشی بزرگ می‌کند و سرنوشتش را تغییر می‌دهد..." این خلاصه داستان زمین گرم است. نعمت‌ا... در این سریال هم باز به سراغ داستانی پُرکشش رفته و این‌بار قهرمان مذهبی خود "علی‌یار" را در جاذبه یک داستان جسورانه قرار داده است. علی‌یار که یک پسر روستایی و مذهبی است برای عمل به وصیت برادرش و مراقبت از خانواده برادر، پا روی عشقش به دختر روحانی روستا می‌گذارد و با زن پیشین برادرش که یک بچه دارد ازدواج می‌کند. نویسنده با ترسیم این خط داستانی ساده و صد البته پُر چالش و بحث‌برانگیز اجتماعی، بنای یک درام پُر کشش را می‌ریزد. درامی که با دیالوگ‌های خوب و صد البته تعلیق‌های مداوم و غافل‌گیری، بیننده تلویزیونی را با خود همراه می‌کند.

بازگشت متفاوت آقای خنده

یکی از علامت تعجب‌های بزرگ "زمین گرم"، نقش بستن نام علیرضا خمسه در ابتدای تیتراژ سریال است. بازیگر کهنه کار سینما و تلویزیون در شرایطی در نقش پدر بزرگ شخصیت "علی‌یار" نقش اول سریال در این فیلم ایفای نقش می‌کند که پیش‌تر به خاطر اظهاراتش در یک برنامه استندآپ کمدی آن سوی مرزها ممنوع‌التصویر شده بود تا سیروس مقدم در فصل ششم پایتخت قید حضور او را بزند و "بابا پنجعلی" را به شیوه‌ای کنایه‌آمیز به دیار ملکوت بسپارد.

نابازیگری در بحران بازیگری

شاید انتخاب صادق برقعی برای نقش اصلی این سریال محصول حضور نداشتن بازیگران سرشناس جلو دوربین در دوران کرونایی باشد، اما بی‌تردید اتفاقی مبارک برای نخستین ساخته سعید نعمت‌ا... تلقی می‌شود. صادق برقعی که بازیگر تئاتر است در حالی در نقش "علی‌یار" جلوی دوربین "زمین گرم" رفت که همین قسمت‌های پخش شده از این سریال نشان می‌دهد او توانسته به خوبی از پس ایفای این نقش برآید. یکی از سکانس‌هایی که شاهد این مدعاست، سکانس حمام علی‌یار و استوار است که ناخودآگاه مخاطب را یاد سکانس درخشان حمام فیلم سینمایی "جدایی نادر از سیمین" می‌اندازد. با این تفاوت که آنجا شما با پیمان معادی کارکشته رو به رو بودید و اینجا با نابازیگری که نمایشی درخشان در اولین بازی تلویزیونی‌اش داشته است.

هوشمندی‌های نعمت‌ا...

انتخاب فرید سعادتمند که در کارنامه خود تنها ساخت موسیقی ۳ سریال نه چندان موفق، چون "ریحانه"، "بازی نقاب‌ها" و "پروانه" را دارد، شاید خطرپذیری بزرگی از سوی نعمت‌ا... بود، اما خروجی آن اثری درخور از کار در آمده است. از سوی دیگر محمد اصفهانی هم بعد از مدت‌ها دوباره تیتراژ پایانی این سریال را خوانده تا برگ برنده‌ای برای این مجموعه باشد. اما این تنها هوشمندی نعمت‌ا... در خلق اولین سریال تلویزیونی‌اش نیست و خلع لباس "علی‌یار" را باید اقدامی هوشمندانه در این سریال دانست. شنیده‌ها حاکی از آن است که در فیلم‌نامه اولیه بنا بوده علی‌یار یک طلبه باشد اما بعد از مشورت کارگردان جوان با برخی عوامل باتجربه‌تر لباس را از شخصیت علی‌یار حذف کرده است.

کارگردانی که باید نویسنده می‌ماند

سعید نعمت‌ا... اگرچه در مقام یک نویسنده با زمین گرم باز هم نمره قبولی می‌گیرد، اما در مقام کارگردان نقاط ضعف فاحشی در کارش به چشم می‌آید. اگر از انتخاب‌های نه چندان درست بازیگران برای نقش‌های مختلف که می‌تواند توجیه کرونا و تمایل نداشتن بسیاری از هنرپیشه‌ها برای حضور جلو دوربین بگذریم، از شیوه کارگردانی دوربین و قصه نمی‌توان گذشت. فلش‌بک‌های آشفته، بی‌برنامه و بی‌نشان یکی از ضعف‌های سریال است که مخاطب را نه تنها گیج و سردرگم می‌کند بلکه نمی‌تواند زیبایی‌های بصری یا تصویرسازی منحصربه‌فرد ارائه بدهد.

گویی کارگردان از قرار دادن درست و اصولی پازل قصه عاجز بوده است. اتفاقی که در "برادر جان" آهنج به خوبی می‌افتد و کارگردان با هوشمندی فلش‌بک‌های راهگشا را در ابتدای سریال و پیش از تیتراژ ابتدایی قرار می‌دهد. نعمت‌ا... نویسنده حتی در پرداخت حساس‌ترین بخش‌های داستانی هم در مقام کارگردان ضعف نشان می‌دهد. به عنوان مثال او وقتی می‌خواهد کمک گرفتن "فروغ" از "بابا ماجد" را بیان کند، وقتی قرار است استیصال و واماندگی او را به تصویر بکشد سعی می‌کند از شیوه‌های قدمای خود که در حضورشان مشق کارگردانی کرده بهره بگیرد، اما محصول به هیچ‌وجه به آن کیفیت نمی‌شود.

"زمین گرم" نعمتی در کویر سیما

با همه این اوصاف "زمین گرم" سعید نعمت‌ا... در کویر سیمای ملی که این روزها از هر زمان دیگری از فیلم و سریال خالی است، خود نعمتی است. شاید در آینده فیلم‌سازی نعمت‌ا... با کسب تجربه و دیدن میداهای بیشتر روزنه‌های امید بهتری به چشم آید.

۹۹ سالگی آقای خواننده در روزهای کرونایی

نود و نهمین زادروز عبدالوهاب شهیدی هنرمند شناخته شده موسیقی با حضور مدیرعامل موسسه هنرمندان پیشکسوت گرامی داشته شد.

سید محمد طباطبایی مدیر عامل این موسسه و دبیر شورای ارزشیابی هنرمندان، نویسندگان و شاعران کشور با حضور در منزل عبدالوهاب شهیدی تولد نوازنده پیشکسوت عود و خواننده پیشکسوت موسیقی سنتی ایرانی را تبریک گفت.وی گفت: برای ما موجب خوشحالی و خرسندی بسیار است که در زمانه‌ای زندگی می کنیم که استاد عبدالوهاب شهیدی را درک کرده‌ایم. استاد شهیدی از هنرمندان نجیب و متواضع موسیقی سنتی ایران است که همواره دغدغه هنر داشته و دارند و همچنان موضوعات و مسائل این حوزه را پیگیری می‌کنند.



طباطبایی با اشاره به تبحر این هنرمند پیشکسوت در دو رشته نوازندگی و خوانندگی اظهار کرد: هنرمندان متعددی بوده‌اند که هم در ساز و هم در آواز دستی بر آتش داشته‌اند اما کمتر کسی را می‌توانیم پیدا کنیم که هم نوازنده چیره‌دستی باشد و هم خواننده متبحر و درجه یک. اما استاد شهیدی اینچنین هستند و هم در نوازندگی ساز عود و هم در خوانندگی در سطح بالا بودند.عبدالوهاب شهیدی در این دیدار به همزمانی تولد خود با تعدادی دیگر از هنرمندان موسیقی از جمله محمدرضا شجریان اشاره و برای وی آرزوی سلامتی کرد. این هنرمند با خاموش کردن شمع نود و نهمین سال تولد خود آرزو کرد بیماری کرونا هرچه زودتر برطرف شود و انسان در سلامت و جهان در صلح و دوستی به کار خود ادامه دهد. علاوه بر خانواده شهیدی و سید محمد طباطبائی، فاضل جمشیدی؛ هنرمند موسیقی هم در تولد ۹۹ سالگی عبدالوهاب شهیدی حضور داشت.

نسیم ادبی، رضا داودنژاد و سیاوش چراغی‌پور در "لب خط"



"لب خط" به کارگردانی و نویسندگی علی جبارزاده فیلمی اجتماعی با رگه‌های طنز است.نسیم ادبی، رضا داودنژاد، سیاوش چراغی‌پور و سمیرا حسن‌پور به فیلم سینمایی "لب خط" به کارگردانی و نویسندگی علی جبارزاده پیوستند.این فیلم سینمایی که تهیه آن را علی عبدالعلی‌زاده بر عهده دارد، هم اکنون در مرحله فیلمبرداری است که نیمی از آن سپری شده است.پیش از این نیما شعبان‌نژاد، هومن حاج‌عبدالهی، روشنگ گرامی و محیا دهقانی مقابل دوربین مجید گرجیان رفته بودند."لب خط" فیلمی اجتماعی با رگه‌های طنز است که لیلا بهادری مجری طرح و سرمایه‌گذاری آن را انجام می‌دهد. این فیلم روایت جوانی به اسم رضا (با بازی نیما شعبان‌نژاد) است که در جنوب تهران "لب خط" زندگی می کند و از معدود آدمهایی در دنیاست که سندرم‌هایپرتیمزیا دارد.

محمدزاده در "نگهبان شب"

فیلم سینمایی "نگهبان شب" به نویسندگی مشترک رضا میرکریمی و محمد داوودی و کارگردانی و تهیه‌کنندگی رضا میرکریمی که هفته گذشته پروانه ساخت دریافت کرده است، وارد مرحله پیش‌تولید شد.نوید محمدزاده اولین بازیگری است که برای حضور "نگهبان شب" انتخاب شده است.در این فیلم که پیش‌بینی می‌شود مرحله پیش‌تولید طولانی را پیش رو داشته باشد، مانند ساخته‌های قبلی این کارگردان قرار است چند چهره تازه هم به سینمای ایران معرفی شوند.فیلم قبلی سید رضا میرکریمی با عنوان "قصر شیرین"، با دریافت بیش از بیست جایزه بین‌المللی، حضور موفقی در فستیوال‌های جهانی داشت.

فقیه نصیری در "عشق قرنطینه نمی‌شود"



"عشق قرنطینه نمی‌شود" تمی عاشقانه دارد و داستان آن به حال و هوای شیوع ویروس کرونا مرتبط است.

تصویربرداری فیلم کوتاه "عشق قرنطینه نمی‌شود" به نویسندگی و کارگردانی ژینوس پدرام که پیش از این با بازی فهیمه رحیم‌نیا و با رعایت تمام پروتکل‌های بهداشتی ستاد مبارزه با کرونا در لوکیشنی در شمال تهران آغاز شده بود با پیوستن آتنه فقیه نصیری و تینو صالحی به‌عنوان بازیگران نقش‌های اصلی این فیلم ادامه پیدا می کند.فیلم کوتاه "عشق قرنطینه نمی‌شود" بر اساس طرحی از آرش دهقان شاد نوشته شده است که تمی عاشقانه دارد و داستان آن به حال و هوای شیوع ویروس کرونا مرتبط است.

"چند درجه" روی آنتن شبکه نسیم

مسابقه "چند درجه" در ۵۲ قسمت برای پخش از شبکه نسیم در دست تولید قرار دارد."چند درجه" به کارگردانی غلامرضا بختیاری و امید خسروی مسابقه‌ای تلویزیونی است که هم‌اکنون در مرحله ضبط قرار دارد و به‌زودی در ۵۲ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای روی آنتن شبکه نسیم خواهد رفت. به گفته بختیاری، این مسابقه در حدود ۳۰ الی ۳۵ رشته ورزشی و هیجان‌انگیز از جمله پاراگلایدر، غواصی، پاراموتور، سقوط آزاد، پاراموتور، فلای بورد، کایت بورد، موتور کراس، دوچرخه‌سواری تریال و... را به مخاطبان و به خصوص نسل جوان معرفی می‌کند. رشته‌هایی که شاید ابتدا در نظر مردم به عنوان یک ورزش گران و به اصطلاح لاکچری شناخته شوند، اما اکثر آنها با هزینه بسیار کم در دسترس همه قرار دارد. در حال حاضر حدود ۳۰ درصد از ضبط پروژه انجام شده است.



همسرت اگر خشمگین شد، تو برای خشم عجله نکن.

●ابن سینا

بقیه از صفحه ۱۹

گپ و گفتی با حسن همایون‌فال:

مرتضی حنانه آوازم را که شنید اخمش باز شد

⌘دوست دارید رئیس‌جمهوری دوره بعدی ابتدا چه کاری انجام دهد؟

بگذارید بگوییم که آقای روحانی به هیچ کدام از وعده‌هایش وفا نکرد. مردم الان از نظر فرهنگی به خاطر مسائل اقتصادی دچار معضل شدید هستند. چیزی که از آیندگان می‌خواهیم، چیز مبهمی نیست. چرا که سر و سامان دادن این وضع، باعث تولید در همه سطوح اجتماعی به ویژه آثار هنری می‌شود.

⌘می دانید مجله اطلاعات هفتگی چند سال سن دارد؟

من سال ۱۳۴۲ که بچه بودم و آواز می‌خواندم طبیعتاً با جراید آشنا بودم. داستان‌های "ارونقی کرمانی" و "اعتمادی" را به یاد می آورم که پاورقی می‌شد و مصاحبه‌هایی که با هنرمندان انجام می‌دادند. آن موقع بسیاری مخصوصاً خواننده پاپ و خواننده سنتی هر کسی جای خودش را داشت و این وضع در دهه ۶۰ هم ادامه داشت.حتی به واسطه افرادی پاپ خوان در دهه هفتاد، شرایط متعادلی پیش آمد، ولی الان حدود پانزده سالی هست که شاهد یک بلبشوی فرهنگی هستیم!

⌘وقتی در تاکسی نشسته‌اید و آواز خود را می‌شنوید چه حسی دارید؟

در این شرایط کرونا که حتی‌المقدور از تاکسی، استفاده نمی کنم، اما یادم می‌آید یک روز در تلویزیون سالهای پیش، آن موقع که "حسین پاکدل" مجری شبکه بود، ترانه و نام من را معرفی کرد. برای ما عجیب بود که نامم توسط مجری به صورت بی‌سابقه‌ای و غیرمرسوم پخش شود.

⌘چرا عجیب بود؟

چون واقعاً وقتی ای نسیم سحری را تمرین می‌کردم همسرم به من می‌گفت؛ چرا اینقدر با جدیت این اثر را می‌خوانی؟ می‌گفتم، من می‌دانم که این آهنگ بسیار گل خواهد کرد. همسرم، اما مخالف نظر من بود.

⌘چرا مخالف نظر شما بود؟!

معتقد بود که آن روزها چیزی گل نخواهد کرد و شنیده نخواهد شد، اما من همیشه وقتی این ترانه را می‌خواندم، احساس می‌کردم که همه طرفداران من وقتی می‌خواهند در مراسم تشییع من شرکت کنند، این آهنگ را گوش می‌دهند و بیان این حس درجمع خانواده کوچکم که حکم وصیت هم داشت، با شنیدن این آهنگ باعث تاثر همسرم می‌شد. اما به هر حال این ترانه در زندگی من نقطه عطفی بود. سالیان سال، از قشم و کیش گرفته تا شهرهای دیگر ارگان‌های دولتی و ارتش و سپاه من را دعوت می‌کردند که فقط سفر کنم و بروم این ترانه را بخوانم که البته من دیگر ترانه‌هایم را نیز می‌خواندم، ولی همگی مشتاق شنیدن "آی نسیم سحری" بودند و بر این اساس من به همه جزایر نفتی جنوب ایران سفر کرده‌ام!

⌘چه آثار دیگری می‌خواندید؟

یکی از آلبوم‌های من خیلی مورد استقبال قرار گرفت، "مرغ جان" بود، که "هادی منتظری" آهنگسازی آن را انجام داده بود که بسیار پرفروش و پرمخاطب بود. این اثر، هم سنتی و هم پاپ بود باور کنید کمانچه‌ای که در آن می‌شنوید، خیلی تأثیرگذار است در این کاست یا به قول امروزی‌ها،در این آلبوم، "داوود آزاد" که خواننده و نوازنده سرشناس و مطرحی است، سه تار نواخت و "محمود اعرابی"، تنبک زد اما داوود آزاد، یادم می‌آید که در این آلبوم، دف هم نواختند.

⌘پس اثری بسیار به یادماندنی برای شماست؟

> **گفت: آقا با من چه کردید وقتی این شعر مولانا را خواندید!پرسیدم:مگرخوشتان آمده است؟ گفت: بله، انگار دلم هری می‌ریزد پایین، وقتی آن را می‌شنوم**

یادم می‌آید، مدت‌ها با ارشاد بگومگو داشتند که طرح روی جلد باید عوض شود. چون اگر دقت کنید روی جلد دو پرنده هستند که ارشاد می‌گفت اینها زیادی به یکدیگر نزدیک هستند و اصولاً نباید به هم چسبیده باشند! بعدها "سازمان صدا و سیما" هم که ارشاد را قبول نداشت، تقاضای نسخه ریلی کرد و با هزار مکافات و دوندگی، مجوز پخش از سازمان هم صادر شد!

⌘طراح جلد چه کسی بود؟

خانم ماهور موسائیان، همسر فریدون شهبازیان، طراح روی جلد بود که اتفاقاً در اینستاگرام مدتی پیش، طرح را برای مرور خاطرات نگاه می‌کردم و خلاصه دنیایی بود.

⌘گفتید که با یک حس اعتماد به نفس قوی در کودکی در هیات ممتحن سازمان رادیو و تلویزیون ملی حضور پیدا کردید، آیا این حس باز هم برای شما تداعی شده است؟

باور کنید، الان که دوباره فکر می‌کنم می‌بینم، چه قدرتی باعث شد که من در برابر این استادان بتوانم بخوانم. می‌دانید هم دوره ای‌های ما بسیاری از خوانندگان مطرح امروز هستند مثل بهرام گودرزی، محسن قُمی، حبیب، ذوالقدر، مرتضی جوهری، سیمین غانم، سیما مافیها، ژاله فرحزادی، هوشمند عقیلی، سعیده افتخار، پروین رُزبانو، زیبا یکتاپرست، فرشته و سوگل که به تازگی متوجه شدم که، هوشمند عقیلی کمتر می‌خواند، چون دوازده سال از من بزرگتر است و به خاطر کهولت سن، نمی‌تواند بخواند. اما آن حس کودکی را همین اواخر در آموزشگاه پژواک که در آن مشغول آموزش هستم درک کرده‌ام. یک روز منشی آموزشگاه گفت پسری می‌خواهد بیاید و آزمون بدهد. وقتی آن کودک ۱۲ ساله را دیدم به ناگاه به یاد کودکی خودم افتادم و جالب بود، این پسر خیلی هم با استعداد بود.

⌘کیفیت آموزش موسیقی به ویژه آواز با آن زمانی که به عنوان کودک، استادان را درک کردید، چه تفاوتی دارد؟

یادم می‌آید آن زمانی که خواستند ما را برای پخش رادیو و تلویزیون انتخاب بکنند، خیلی به سر و وضع ما دقت می کردند. بسیاری از خوانندگان با صدای خوش را برای رادیو در نظر می گرفتند و برای پخش از تلویزیون به چهره خواننده بیشتر دقت می کردند. آن زمان بانوانی چون سیما مافیها، سیمین غانم و دیگرانی هم بودند که در تلویزیون خیلی متین برنامه اجرا می کردند و یادم می آید غیر از چهره فتوژنیک، مثلاً آقای حسین قوامی با ما کار می کرد که هنگام خوانش آواز یا تصانیف، دهانمان از یک حدی به صورت بد شکل باز نشود و بتوانیم مخارج حروف را به گونه‌ای بیان کنیم که شعر رسا ادا شود. من درباره اتفاقی که اکنون در جامعه موسیقی ما در حال رخ دادن است،زیاد صحبت نمی کنم چون همه چیز آشکار است و بیان آسیب شناسانه، درباره وضع موجود باعث نام آوردن دوستانی می‌شود که مایل نیستم آنها را دل آزرده کنم چون آنقدر دل نازک هستم که وقتی بچه‌هایم بیمار می‌شوند، من بی‌اختیار گریه می کنم اما واقعیت کتمان شدنی نیست و مقایسه و قضاوت آنچنان ساده است که نیاز به کارشناسی موسیقی نیست!

⌘مشاهدات شما از وضع موسیقی شاید مفید واقع شود.

شاید باورتان نشود من چندوقت پیش رفتم به یکی از ادارات موسیقی، دیدم یک فهرستی را روی دیوار نصب کرده‌اند که نشان می‌دهد ۲ هزار و هشتصد خواننده فعال داریم. من با خود گفتم این ۲ هزار و هشتصد خواننده را که ما اکثرشان را نمی‌شناسیم. در حالی که قبل از انقلاب تعداد خوانندگان زیاد بودند اما هر کدام، اسم و رسمی داشتند. بعد از انقلاب هم اوایل که سرود بود و آقای گلریز و آهنگران و کویتی پور بودند و بعد

اولین دوره پاپ افرادی مثل من آمدند و موسیقی پاپ را باب کردیم شاید تعداد ما به اندازه انگشتان یک دست هم نمی‌رسید!تمام آثار پخش شده در شبکه‌های تلویزیونی یا همایون فال بود، یا خاوری بود یا طاهری یا گودرزی و بهرام حصیری! تاده سال همین تعداد بودیم.

⌘و گلریز هم بود.

بله! آقای گلریز هم بودند. بعد یواش یواش فضا عوض شد و خوانندگان تقلیدی البته به اعتقاد من، آمدند و مقلد صدای آن طرف آب بودند واینها هم اتفاقاً کارهای خوبی می‌خواندند. بعد از اینها مثل قاسم افشار و محمد اصفهانی و خیلی‌ها آمدند و اجراهای خوبی داشتند.دوباره بعد از اینها یک اتفاقی افتاد که مثلاً اخیراً یک خواننده‌ای آمده است که نمی‌خواهم نامش را ببرم، سبیل‌هایش را تاب می‌دهد و می‌پرد بالا و پایین! که جدیداً فیلمی هم بازی کرده است!

⌘کمی واضح‌تر بگویید مشکل کجاست؟

من یک خاطره‌ای دارم شاید بتواند قسمتی از مشکل ما را نشان بدهد. شنیده‌ام که آقای بیژن ترقی و پرویز یاحقی یک روزی داشتند در خیابان می‌رفتندو هوس می‌کنند بروند در میدان تجریش بستنی بخورند. همین طوری که داشتند "می‌رفتند" می‌بینند که، برگی از درخت پاییزی جدا می‌شود و چرخ می‌خورد و می‌افتد روی زمین. بیژن ترقی برگ درخت را برمی‌دارد و نگاهی می‌کند و فوری قلم را برمی‌داردو می‌نویسد: "به رهی دیدم برگ خزان، افتاده ز بیداد زمان، از شاخه جدا شد." و همین را می‌نویسد و به یاحقی می‌گوید: "آقا از خیر بستنی خوردن بگذرید. بیا برویم منزل، روی این شعری که درحال شکل گرفتن است آهنگی بسازی و شعر را کامل کنیم. خلاصه می‌روند منزل و برای اینکه حس آنها از بین نرود هر کدام در اتاقی خود را محبوس می‌کنند واز زیر در کاغذهای شعر و آهنگ را رد و بدل می‌کنند و بستنی خوردن آنها به کله پاچه خوردن صبح تبدیل می‌شود!

به سراغ هر ترانه سرا و آهنگسازی که برویم هر کدام برای خود قصه و داستانی دارند، آقای تجویدی همینطور و دیگران. یعنی می‌خواهم بگویم، ترانه‌های ماندگار، هر کدام بر اساس حسی و داستانی ساخته و پرداخته شده است.

⌘در تلویزیون چه عواملی باعث شد که آثار شما بهتر دیده شود؟

آن زمان‌ها، شبکه پنج یا شبکه تهران، مدیری داشت به نام آقای مفید. یک روز گفت همایون فال و خاوری و طاهری را ببرید در دریاچه یا استخر پارک ملت، ترانه‌ای را سه نفره اجرا کنند. حالا دقت کنید تا آن زمان بعد از انقلاب کسی چنین کارهایی نکرده بود، آن هم ترانه سه نفره روی قایق پدالی! ما غروب رفتیم و مردم هم شلوغ کردند، چون چهره‌های ما برایشان آشنا بود و ما را پشت درخت قایم کردند و خلاصه، ضبط کلیپ به جای غروب به ۲ نیمه شب موکول شد! من نشستم وسط و بیژن خاوری و پرویز طاهری دو طرف نشستند و فقط رکاب وسطی قایق سالم بود و من باید مدام پدال می‌زدم. آن قدر پدال زدم که ته کفشهایم پاره شد. همان شب هم باتری دوربین یکی از بچه‌های تصویربردار افتاد داخل استخر. خلاصه سر شما را درد نیاورم با یک مصیبت کار ضبط شد و دادند به شبکه پنج و مرتب این ترانه پخش شد و آقای مفید که دید این کار خوب در آمد، یک کار سه نفره دیگر را پیشنهاد داد که می‌گفتیم "دوستان! دوستان! در جشن خوب شاخه‌های سبز و شاد، همچو گلهای بهاری رویتان پرخنده باد" که آهنگساز آن فرید شب خیز بود.این ترانه هم خیلی گل کرد. بعد هم من یک کار سه نفره با عباس بهادری و خاوری خواندم. بعد از آن دوره یک کار شش نفره هم برای نوروز خواندیم که خیلی کارزیبایی شد. خلاصه کاری شد که آقای مفید یک روز گفت خواننده‌ها را با خانواده‌هایشان ببرید قشم و کیش و کارها را ضبط کنید. آن موقع هم مردم فقط تلویزیون می‌دیدند. هر جایی که می‌رفتیم، مردم ما را دوره می‌کردند و کلی در فروشگاهها به ما تخفیف می‌دادند و احترام می‌گذاشتند.

⌘حضور ذهن دارید که در کل، در تلویزیون چند کار اجرا کردید؟

حدود ۱۲۰ ترانه خوانده‌ام که در آرشیو است. همانگونه که گفتم کار پاپ و سنتی و با تنبور و مناسبتی هم خوانده‌ام.

⌘روی شعر و انتخاب آن چقدر تأثیر داشتید؟

وسواس عجیبی در انتخاب اشعار داشتم. شعری را می‌خواندم که به دلم بنشیند. خوشحال هستم که کار هجوی نخواندم که یک زمانی ناراحت بشوم که چرا آن را خواندم.

⌘از کدام کار خود راضی نبودید؟

یکی دو تا کار بود که ضرب الاجل داشت و به ما زنگ زدند که بیایید این کار را بخوانید. مثلاً یکی از کارهایی که خیلی شتابزده شکل گرفت، کاری بود برای روز کارمند که آقای احمدعلی راغب معروف به مرد دو هزار آهنگ، یک شب به من زنگ زد که فردا روز کارمند است و به ما گفته‌اند که یک کار باید سریع بسازی و بخوانند! من پرسیدم: "شما آهنگ آن را ساخته‌اید؟" گفت:" نه! شما فرداصبح، بیا استودیوی صدا و سیما، چون آقای لاریجانی هم می‌خواهد به عنوان رئیس صدا و سیما بیاید بازدید" خلاصه ما رفتیم و آقای راغب در استودیو تار می‌زد و شعری از آقای حمید سبزواری را هم جلوی ما گذاشت: "ای کارمندای دلاور..." یک شعری این چنین بود و تمرین می کردیم و همان روز این کار را ساخت و همان موقع هم آقای لاریجانی رسید و گفت: دارید چیکار می کنید؟! راغب گفت: داریم کاری برای روز کارمند آماده می کنیم. لاریجانی گفت: چه زمانی ساختید؟! راغب گفت: همین الان! و آقای لاریجانی تعجب کرد و راغب در ادامه گفت:چون به ما دیر گفتند مجبور شدیم سریع کار کنیم. به هر حال من این کار مناسبتی را تا آن لحظه خواندم و البته دوست هم نداشتم آن را بخوانم، به خاطر اینکه، کار خوبی هم درنیامد.

⌘چه استادانی در زندگی روی کار هنری شما تأثیر گذاشتند؟

استاد محمود کریمی که تلویزیون می‌آمدند، استاد اسماعیل مهرتاش و حسین قوامی و آخری آنها نصرالله ناصح‌پور.

●بایزید بسطامی

کوتاه درباره هنرمند

حسن همایون فال متولد اول فروردین ۱۳۳۱ در کاشان، یکی از خوانندگان پاپ کشور است که از سیزده سالگی به موسیقی روی آورد و در همان نوجوانی در سال ۱۳۴۴ در آزمون رادیو تلویزیون ملی پذیرفته شد و نزد اساتیدی چون حسین قوامی و مرتضی حنّانه به آموزش موسیقی و آواز پرداخت و از سال ۵۸ فعالیت حرفه‌ای خود را آغاز کرد و تا به حال بیش از یکصد و بیست تصنیف و هفت آلبوم منتشر کرده است. معروفترین تصنیف‌های او کوچه‌ها (آی نسیم سحری) و یک آسمان پرنده است که در میان مردم از شهرت خوبی برخوردار شد.

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید


گرامیداشت روز پزشک - دکتر عنایی و پزشکان متعهد و دلسوز مرکز جامع سلامت ۱۴معصوم


عکس یادگاری با دوستان گلم علیمردانی و موسوی... غلامعلی قاضی شهرضا



صعود یکروزه به بام ایران ۲۸شهریور ۹۹ - غلامرضا موید عبدی از استان البرز

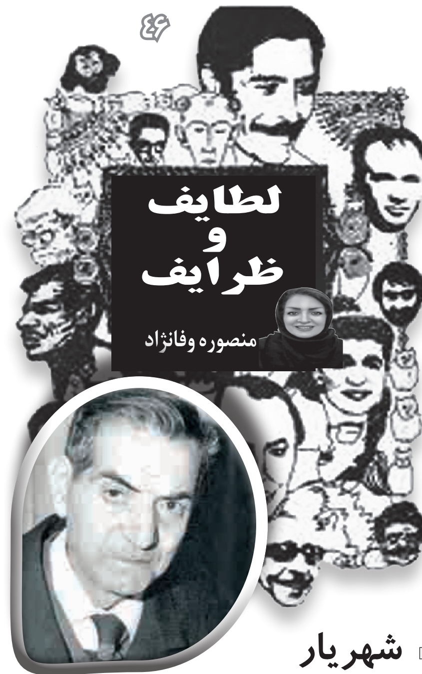

بابا بزرگ عبداله راجی پور و نوه گلش سارا اسداله زاده - شوشتر


از راست خانم مژگان فریدونی -وحید داوری راد -آقای مجید شتیوی -مجبل خمیسی زاده و آقای امیر خرمی


از راست: آقای هانی بحرانی، باقر حاجی پور و یعقوب عساکره


خانمهای زحمت کش روستای کندر در حال جدا کردن برگهای سماق


محمدعلی پژوهان، سیده زهرا حسینی - پارک کوهستانی صفه اصفهان



شهریار

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار، شاعر پارسی گوی آذری زبان، در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در روستای خشکناب در بخش قره چمن آذربایجان متولد شد.

این همه جلوه و در پرده نهانی گل من
وین همه پرده و از جلوه عیانی گل من
آن تجلی که به عشق است و جلالست و جمال
وان ندانیم که خود چیست؟ تو آنی گل من

شهریار تحصیلاتش را در مدرسه متحد و فیوضات متوسطه تبریز و دارالفنون تهران گذراند و وارد دانشکده طب شد. سرگذشت عشق آتشین و ناکام او به ترک تحصیل وی در رشته پزشکی در سال آخر منجر شد. مسیر زندگی او را عوض کرد و تحولاتی درونی او را به اوج معنوی ویژه‌ای کشانید و به اشعارش شور و حالی دیگر بخشید.

یکی از شاهکارهای سیدمحمد حسین شهریار شعر زیبایی است که او درباره جدال لفظی خود و همسر مرحومه‌اش سروده است، که جزء شاهکارهای بی‌همتای ادبی است. گویا ماجرا از جایی شروع می‌شود که همسر شهریار از اختلاف شدید سنی و فکری و فرهنگی‌اش با همسر رنجیده خاطر شده و تقاضای طلاق می کند. او حتی اعتیاد شدید او را بـه موادمخدر یادآوری می کند و از این موضوع گلایه‌مند است. چون قبل از ازدواج شهریار اعتیاد به موادمخدر پیدا می کند ولی شهریار با رندی خاص خود پاسخ قانع کننده‌ای می‌دهند. به گونه‌ای که پیداست شهریار بر رگ خواب همسرش به خوبی مسلط بوده است. البته این شعر به ترکی است که ترجمه فارسی آن حلاوت چندانی نداشت و تمام زیبایی شعر به همان متن ترکی است که بهتر است اصل آن را بخوانیم و لذت ببریم.

همچنین استاد شهریار طنزی دار درا جع به تهرانی‌های مغرور آنجا که تهران را بهترین شهر ایران می‌دانند و اهمیتی به دیگر شهرهای ایران نمی‌دهند، ولی این شاعر جواب این توهین را داده است که چاپ کامل آن را چندان مصلحت ندیدیم.

توای بیمار نادانی چه هذیان و هدر گفتی
به رشتی کله ماهی خور، به طوسی کله خر گفتی
قمی را بد شمردی، اصفهانی را بتر گفتی
جوانمردان آذربایجان را تُرک خر گفتی
تورا آتش زدند و خود بر آن آتش زدی دامن
الا تهرانیا، انصاف می کن خر تویی یا من...

استاد شهریار طی یک بیماری سخت مدتها در بستر ماندند و زمانی که امید بـه بهبودش را از دست می‌داد به دوستانش گفت: بیش از هشتاد سال زندگی کردم، آثار و اولادی دارم که آنها باقیات و صالحات من هستند، بعد از مرگم اگر خواستند مرا در تهران دفن کنند در جوار مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم به خاک بسپارند و گرنه در موطنم آذربایجان، یا در دامن کوه حیدربابا که آنجا را خیلی دوست دارم و یا در مقبره الشعرای تبریز در سُرخاب مدفونم سازند.

بالاخره خورشید زندگانی این شاعر ارجمند در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ در ۸۲ سالگی غروب کرده و به دیدار حق تعالی شتافت و در مقبره‌الشعرای تبریز به خاک سپرده شد.

زیباترین سروده شهریار مثنوی ماندگار حیدربابا‌ست که اکثر آذری زبانان تمام یا چند بخشی از آن را در حفظ دارند. ضمناً شهریار شعر زیبایی هم درباره حضرت امیر(ع) دارد که همه آن را به نام شعر «علی ای همای رحمت» می‌شناسیم که بسیار زیبا و مشهور و ماندگار است:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ماسوا فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را
مگرای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا
بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان
چو علی که می‌تواند که بسر برد وفا را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را...

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

مسیر اشتباه و عاقبت سیاه

عصبی‌تر کرد. به سمتم حمله کرد. چاقو داشت، ترسیدم به شادی آسیب بزند. فریاد زدم شادی بدو، شادی تصور کرد من هم فرار می‌کنم، به سرعت دوید، مـن و او در گیر شدیم. چـون حالت عادی نداشت فکر کردم می‌توانم چاقو را از دستش بگیرم، در تقـلا و تکاپو بودیم که او خم شـد روی چاقو، من نمی‌دانستم چاقو در چه موقعیتی هست فقط سعی می کردم مچ دستش را فشار بدهم تا نتواند چاقو را بلند کند و سمت من بیاورد، که ناگهان او همه توانش را بـه کار گرفت تا از حالت خمیده، قد راست کند این حرکت همان و کشیدن شـدن چاقو به خودش همـان... از بخت بد پسر خاله او چپ دست بود و چاقو در دست چپش بود. من با دست راست چاقو را نگه داشته بودم، وقتی او قد راست کرد چون تیغه چاقو به سمت خودش برگشته بود دقیقاً سمت چپ خودش را شکافت و متأسفانه در آخرین قسمت، یکی از شریانهای مهم قلبش هم پاره شد. من فوران خون را که دیدم شوکه شـدم، اول فرار کردم، اما بعد ترسیدم، خودم به اورژانس زنگ زدم. ناگفته نماند پسرخاله شادی چند قدم دنبال من دوید، یعنی بیشتر از چند قدم و بعد روی زمین افتاد...

پسرخاله شادی در بیمارستان فوت کرد. پزشکان معتقد بودند علت اصلی فوتش آسیب‌های قبلی بـوده کـه به رگهایش وارد شده بـود. به خاطر مصرف زیاد برخی چیزهای غیراستاندارد.

به هـر حال بعد از مرگ او من بـه زندان آمدم. دو مـاه اول را در بی‌خبری مطلق از همـه بودم. خودم نمی‌خواستم با کسی ارتباط داشته باشم. باورم نمی‌شد چه کرده‌ام. بعد فهمیدم که با بی‌خبری مشکل حل نمی‌شـود. دو ماه بعد هم شادی شرایط روحی خوبی نداشت. حالا امروز شادی آمد. حرفی از پیشنهادی که به او شـده بود نزد. یا نمی‌داند یا می‌داند و به من نگفت. من هم حرفی نزدم. اما می‌دانم خاله شادی در نهایت بی‌رحمی گفته در صورتی رضایت می‌دهد که هر دو خواهر، همسـر تنها پسر او شوند! نمی‌دانم این زن از زندگی آنها چه می‌خواهد. من به مادر شـادی گفتم برای نجـات من هیچ شـرطی را قبول نکند... نمی‌خواهم زندگی من به قیمت دو زندگی تمام شود. این روزها مدام برای شـادی می‌نویسم... می‌نویسم تا اگر اعدام شـدم، شـادی بتواند بـه زندگی عادی برگردد که مـرا فراموش کند، اما زندگی خودش را هم از یاد نبرد که بداند تا همیشـه دوستش داشتم و اگر فرصت انتخاب دوباره داشتم باز هم او را انتخاب می کردم چون او تنها دختـری بود که ارزش این را داشت تا برایش بمیرم!

بخشش میزان فرو شکوه آدمی را نشان می دهد

● دالای لاما

علی ملکی



سامان قدوس هافبک ایرانی تیم برنتفورد انگلیس:

تمجید ونگر باعث افتخارم بود

انتقال سامان قدوس هافبک هجومی ایرانی تیم فوتبال آمیان به تیم برنتفورد در دسته اول فوتبال انگلیس مدتی پیش رسمی شد و او در اولین مصاحبه خود با سایت این باشگاه درباره دلیل انتخاب برنتفورد صحبت کرد. مصاحبه قدوس را در ادامه می‌خوانید:

سامان به برنتفورد خوش آمدی.

خیلی ممنون از شما. همچنین باعث افتخار من است که به این تیم خدمت کنم.

برای آن دسته از هوادارانی که شاید هنوز تو را خوب نمی‌شناسند، می‌توانی بگویی چه انتظاراتی می‌توانند از بازیکن جدید تیمشان داشته باشند؟

گفتنش برایم سخت است، اما عاشق پیروزی هستم و هر کاری که لازم باشد انجام می‌دهم تا تیمم یک بازی را ببرد. توضیح هر اتفاقی که در زمین مسابقه رخ دهد برای من سخت است. گاهی اوقات فوتبال بازی کردن مثل یک سرگرمی می‌شود اما برای من به شخصه هرچقدر که بزرگتر شدم بیشتر متوجه شدم که در فوتبال آن حرکات نمایشی و دریبل‌ها و مهمترین چیزها نیستند بلکه مهمترین کار این است که گل بزنید و پاس گل بدهید.

تقریباً در تمام پستهای میانه زمین اثر گذار بودی پست مورد علاقه خودت کجاست؟

پست مورد علاقه من ایفای نقش شماره ۱۰ (هافبک هجومی بازیساز) و مهاجم نوک کاذب است و وقتی که شما در این پست‌ها بازی می‌کنید می‌توانید هر کجای زمین که بخواهید بروید چون وقتی که تیمتان توپ را در اختیار می‌گیرد، شما نقشی نسبتاً آزاد دارید. با این حال می‌توانم تقریباً در تمامی پست‌های هجومی بازی کنم. اما در نهایت در پستی بازی می‌کنم که مربی تشخیص دهد بهتر از هر جای دیگری می‌توانم به پیروزی تیم کمک کنم و با این موضوع هم مشکلی ندارم.

تو اهل مالموی سوئد هستی که نزدیک زادگاه پونتوس (یانسون، مدافع سوئدی تیم برنتفورد) است. آیا از قبل پونتوس را می‌شناختی؟

بله، من دو سه سال از او کوچکتر هستم. آن زمانی که او در مالمو بازی می‌کرد در تیمی دیگر بودم اما بازی‌های او را تماشا کردم و او هم بازی مرا دیده است. به همین دلیل من و او از لحاظ فوتبالی یکدیگر را می‌شناسیم.

> من فقط از طریق رسانه‌ها متوجه شدم که از من تعریف کرده و برای من هم تعریف ونگر به عنوان یک مربی بزرگ مایه افتخار بود اما با خودش صحبتی نداشتم.

آیا پونتوس تلاش کرد که متقاعدت کند به برنتفورد بیایی؟

بله او سعی کرد نقش واسطه را بازی کند و مرا به اینجا بیاورد و کارش را هم خوب انجام داد. در کل آدم خوبی است و من و او را از قبل می‌شناسم و بابت زحماتی که کشید قدردانش هستم.

درباره توماس (فرانک سرمربی تیم) چطور؟



دلارام وکیلی، با تجربه‌ترین ملی‌پوش بسکتبال ایران:

سخت‌ترین لحظه‌های زندگی‌ام سپری شد

پیش درآمد: دلارام وکیلی با ۱۰ سال سابقه حضور در تیم ملی بسکتبال بانوان از جمله باتجربه‌ترین ملی‌پوشان ایران است. او متولد ۲ مرداد ۱۳۷۰ در تهران بوده به همراه تیم ملی در اولین تورنمنت رسمی بین‌المللی بعد از انقلاب در مسابقات غرب آسیا ۲۰۱۹ در اردن شرکت کرد و به مدال برنز رسید. وکیلی با قامت ۱۸۵ سانتی‌متری‌اش، ۷۰ کیلو وزن دارد و تاکنون در تیم‌های گاز تهران، هیرو و گروه بهمن باشگاهی بازی کرده است و مدال‌های رنگین زیادی دارد، اما در عین حالی که بسکتبال برای دلارام وکیلی مهمترین است، در کنارش پرسپولیس عشق دومش محسوب می‌شود!

بسکتبال را از چه سالی آغاز کردی؟

۱۰سالگی. در همان سال عضو تیم مینی بسکتبال استان تهران شدم.

خانواده تان ورزشی هستند؟

پدرم والیبال بازی می‌کرد، اما نه به صورت حرفه‌ای، ولی پدر و مادرم هر دو خیلی دوست داشتند که در محیط ورزشی باشم.

از خاطرات اولین اردویی که شرکت کردی، بگو؟

پنجم دبستان برای مسابقات قهرمان کشوری به رامسر رفتیم که مادرم هم من را همراهی کرد، اما بعد از آن جو اردوها برایم عادی شد.

از همان ابتدا گرایشت به ورزش تیمی بود یا انفرادی؟

من عاشق بسکتبال هستم چرا که هیجان زیادی دارد و با هر بار حضور انگیزه‌ام بالاتر می‌رود.

چند سال عضو تیم ملی هستی؟

از ۱۸ سالگی به تیم ملی جوانان راه پیدا کردم و ۱۰ سال است که در خدمت تیم بزرگسالان هستم.

فکر می کنی حضور در مسابقات بین‌المللی چقدر برایت انگیزه ایجاد کرد؟

همیشه اردوهایمان را می‌رفتیم. انگیزه‌های زیادی برای حضور در میادین بین‌المللی داشتیم. خوشحالم که چنین فرصتی برایمان رقم خورد.

فرصتی داشتی که با او صحبت کنی؟

بله، کلی حرف زده‌ایم، در واقع من برای اولین بار با او ملاقات کردم اما قبل از این با تماس تلفنی و پیامک با او در ارتباط بودم و با هم حرف می‌زدیم.

چه شد که احساس کردی برنتفورد برایت تیم مناسبی است؟

فقط بازی‌های این تیم را تماشا کردم و به این نتیجه رسیدم که این جابجایی برای من عالی است. پس لازم نیست که کسی به من بگوید برنتفورد چه جور تیمی است، چقدر اینجا فضای دوستانه‌ای دارد و از این جور چیزها... بازی‌های برنتفورد را تماشا کردم و دیدم این تیم چقدر خوب است و برای پیوستن به آن هیجان داشتم.

در تیم اوسترشوندز (سوئد) که بودی عملکرد خوبی در لیگ اروپا داشتی و وقتی که مقابل آرسنال بازی کردی آرسن ونگر از تو به طور خاص تمجید کرد که باید برایت خیلی خاص بوده باشد. او با خودت هم صحبتی داشت؟

نه من فقط از طریق رسانه‌ها متوجه شدم که از من تعریف کرده و برای من هم تعریف ونگر به عنوان یک مربی بزرگ مایه افتخار بود چرا که نسل طلایی آرسنال با وجود او به فوتبالی ها معرفی شد و بازیکنان بزرگی را پرورش داد که هر کدام خاطره سازیهایی برای ما جوانان به وجود آورد.حسرت می خورم که با خودش صحبتی‌نداشتم.

مردم ایران علاقه فراوانی به فوتبال دارند. فکر می‌کنی حالا که تو به برنتفورد آمده‌ای، بتوانیم روی داشتن یک گروه بزرگ از هواداران ایرانی که پیگیر بازی‌های‌مان هستند حساب کنیم؟

بله، فکر می کنم که اینطور باشد.چون من در تیم ملی کشورم هم بازی کردم و در فضای مجازی هم دوستداران زیادی دارم

امیدوارم به زودی هواداران هم بتوانند به ورزشگاه‌ها برگردند و نام تو را فریاد بزنند.



بله من هم امیدوارم تماشاگران بعد از گذراندن این بیماری سخت ، دوباره به سکوها برگردند . نه تنها من بلکه بتوانند تیمهایی را که دوست دارند تشویق کنند و از تماشای فوتبال از روی سکوها لذت ببرند .



درباره ورزشکار

سید سامان قدّوس زاده ۱۵ شهریور ۱۳۷۲ در مالمو سوئد بازیکن فوتبال ایرانی است. مادرو پدر سامان اصالتاً اهل خوزستان هستند و در زمان جنگ ایران و عراق به سوئد مهاجرت کردند. او در سال ۱۳۹۶ بین تیم ملی فوتبال ایران و تیم ملی فوتبال سوئد با دعوت کارلوس کی‌روش تیم ملی ایران را برگزید و در جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه همراه تیم کشورمان نمایش مطلوبی داشت.هم اکنون در آخرین روزهای فصل نقل و انتقالات به صورت قرضی با قرارداد یکساله از باشگاه آمیان فرانسه به باشگاه فوتبال برنتفورد انگلستان پیوست.

۱۰ سال زمان زیادی است،بسکتبال قدیم با زمان حال چه تفاوتی کرده؟

مطمئناً خیلی پیشرفت کرده است. به‌خصوص از زمانی که مجوز فیبا صادر شد. به آن طرف مرزها رفتیم با تیم‌ها و بازیکنان جدید آشنا شدیم. سطح بسکتبال دنیا را تجربه کردیم و ضمن اینکه نسبت به خودمان شناخت پیدا کردیم که کجای بسکتبال دنیا هستیم، اما انگیزه‌ای ایجاد کرد تا به رشد بیشتر خود همت کنیم.

بسکتبال سه نفره را بیشتر دوست داری یا پنج نفره؟

سؤال سختی است. هر دو را دوست دارم، چون بسکتبال است و می‌توانم به هر دو کمک کنم.

آسیب دیدگی‌ات چقدر روی تو تأثیر گذاشت؟

خیلی دوران سختی بود. سخت‌ترین لحظات زندگی‌ام سپری شد. چراکه بچه‌ها اردو بودند و اعزام می‌شدند و من از دور تنها نظاره‌گر بودم، اما در فضای مجازی حمایت‌شان می‌کردم. ولی همه این‌ها باعث شد تا انگیزه‌هایم بی‌نهایت زیادتر شود که زود و خیلی خوب برگردم و بهتر از قبل باشم. خدا را شکر خدا کمکم کرد و با بدنسازی بسیار خوب و ریکاوری بازگشتم.

پیراهنت شماره چند است؟

۴، یادم هست از زمانی که مینی بسکتبال بازی می‌کردم این شماره را دوست داشتم. هیچ‌وقت عوضش نکردم.

استقلالی هستی یا پرسپولیسی؟

پرسپولیسی دو آتیشه.

اگر پرسپولیسی هستی پس چرا شماره ۶ را انتخاب نکردی؟

چون از بچگی انتخاب کرده بودم و هنوز از آن شماره ۶ مربوط به پرسپولیس خبر نداشتم. اگر الان بود حتماً شماره ۶ را انتخاب می‌کردم.

خانوادگی پرسپولیسی هستید؟

به علت پرسپولیسی بودن پدرم همیشه در منزل بازی‌های پرسپولیس را نگاه می‌کردیم. از همان‌جا بود که گرایشم به سمت این تیم زیاد شد. چه آن زمان که نتیجه نمی‌گرفتند و چه در حال حاضر که چندین سال است قهرمان می‌شود.

هم تیمی‌هایت طرفدار کدام تیم هستند؟

نصف استقلالی و نصف قرمز. اگر در اردو باشیم که کری‌خوانی زیادی داریم.

طرفدار کدام بازیکن پرسپولیس هستید؟

کاپیتان سیدجلال حسینی را به عنوان الگو قبول دارم. چه از لحاظ اخلاقی و چه فنی. یکی از بهترین رهبران میدان است.

از قدیمی‌ها کدام بازیکن؟

آقای علی پروین.

اگر وارد بسکتبال نمی‌شدی، کدام رشته را دنبال می‌کردی؟

فکر می‌کنم دنبال تکواندو می‌رفتم. بازی‌های کیمیا علیزاده را می‌بینم.

چه شد که پرتاب‌کننده سه امتیازی قهّاری شدی؟

از همان ابتدا خانم گرافیان روی شوت‌ها تمرکز زیادی داشت. من هم دست به شوتم خوب بود. خیلی تمرین کردم و با دقت می‌زنم.

اسطوره‌ات در بسکتبال کیست؟

کوین دورانت را خیلی دوست دارم.

اخبار کوتاه ورزشی

*محمد نادری به عنوان سرمربی تیم ملی کشتی ساحلی منصوب شد
*مراسم اختتامیه لیگ‌های کاراته سال ۹۸ نهم مهر ماه در مجموعه ورزشی شهید کبگانیان برگزار می‌شود
*سه کماندار کشورمان برای حضور در مسابقات آزاد ترکیه، راهی استانبول شدند
*علیرضا رضایی نایب قهرمان کشتی آزاد المپیک آتن: اگر جهانی بخواهد برگزار شود، لیگ تنها مسابقه‌ای است که نیمچه اطلاعاتی از آمادگی کشتی‌گیر را به مربیان تیم ملی می‌دهد
*محمد نبی رضایی و علی آقا میرزایی در مسابقات قایقرانی کانو و کایاک قهرمان ایران شدند
*تیم هندبال زاگرس اسلام آباد که به دلیل مشکلات مالی و نبود حامی از حضور در لیگ برتر انصراف داده بود، با مرتفع شدن مشکلات، تمرین خود را آغاز کرد
* بشیریان رییس فدراسیون ورزش‌های دانشگاهی شد
*قرعه کشی نوزدهمین دوره لیگ برتر والیبال بانوان، با حضور ۹ تیم و در غیاب نماینده بابل برگزار شد
*لیلا حیدری عنوان قهرمانی مرحله اول مسابقات دوچرخه سواری پیست سرعت بانوان در رده جوانان و در ۵۰۰متر را از آن خود کرد
*میراسماعیلی: از طرف وزیر ورزش و رئیس کمیته ملی المپیک می گویم اگر سعید مولایی برگردد با آغوش باز از او استقبال می کنیم
*تیم والیبال پروجا با برتری مقابل لوبه به عنوان قهرمانی سوپر کاپ ایتالیا رسید
* جوکوویچ مرد شماره یک تنیس: اشتباه مسابقات آزاد آمریکا را در فرانسه تکرار نمی کنم
*آرام آیراپتیان، دروازه‌بان ارمنستانی تیم پیکان به صورت توافقی از این باشگاه جدا شد
*سرپرست فدراسیون بدنسازی و پرورش اندام از صدور مجوز فعالیت زنان در رشته پاورلیفتینگ خبر داد.
*سرپرست فدراسیون پاورلیفتینگ: به زودی لباس پاورلیفتینگ زنان تحویل نایب رییس فدراسیون شده و از آن رونمایی خواهیم کرد.
*ششمین دوره مسابقات جهانی وزنه برداری جام فجر در ۱۳ تا ۱۷ بهمن ماه امسال در کشور برگزار می‌شود

درود بر ارتش سرخ



پیروزی پرسپولیس در دیدار فینال گونه با تیم پرمهره و گرانقیمت السد قطر آن هم در زمین حریف از جهات عدیده‌ای حائز اهمیت است. نخست اینکه ایران در بین نمایندگان مرحله نیمه نهایی غرب آسیا بدون نماینده نخواهد بود دیگر آنکه موقعیت باشگاههای ایرانی در لیگ قهرمانان آسیاو در سهمیه بندی به خطر نخواهد افتاد. نکته دیگر اینکه با توجه به جریاناتی که در رابطه با فوتبال ایران پیش آمده حضور قدرتمند یک تیم ایرانی برای وجهه بین المللی فوتبال زخم خورده از سوءمدیریت مدیران فدراسیون مفید فایده خواهد بود و البته برای تیم قرمزپوش پایتخت که مشکلات مالی متعددی نیز دارد دریافت پاداش دلای حضور در مرحله بعدی مسابقات کمک قابل توجهی به حساب می‌آید. پرسپولیس در بازی مقابل السد قطر انصافاً جنگنده و فداکارانه و هوشمندانه بازی کرد. تعصبی که پرسپولیسی‌ها در این دیدار نشان دادند یک فاکتور مثبت برای این تیم به حساب می‌آید. بازیکنان جدید هم که یحیی به خدمت گرفت حالا نشان داده‌اند که خریدهای خوبی هستند و رفته رفته با تیم هماهنگ می‌شوند و حتی اگر پول قابل توجهی هم صرف خرید این بازیکنان شده باشد حداقل این است که این سرمایه‌گذاری بی‌نتیجه و بی‌فایده نبوده است.حالا باید امیدوار بود که پرسپولیس بتواند مثل زمان برانکو تا مرحله نهایی مسابقات بالابیاید و انشاالله این بار پس از سالها یک تیم ایرانی بتواند قهرمان آسیا شود.

لژیونرها می تازند

*سردار آزمون



در آغاز هفته نهم رقابت‌های لیگ روسیه، تیم زنیت با درخشش مهاجم ایرانی خود موفق شد با نتیجه ۶ بر صفر تیم اوفا را شکست دهد. سردار آزمون در دقیقه ۲۴ مسابقه، روی یک توپ ارسالی از سمت راست، موفق شد با یک ضربه والی، گل اول تیمش را به زیبایی به ثمر برساند. ۸ دقیقه بعد به دلیل خطای مدافع اوفا بر روی سردار آزمون، تیم زنیت صاحب یک ضربه پنالتی شد که آرتوم زوبا ضربه پنالتی را به گل تبدیل کرد تا زنیت ۲ بر صفر پیش بیفتد. اما این پایان درخشش مهاجم ایرانی زنیت در این مسابقه نبود. در دقیقه ۶۱ سردار آزمون موفق شد گل دوم خودش و گل چهارم زنیت را به ثمر برساند. سردار آزمون در دقیقه ۷۹ مسابقه به دلیل مصدومیت شدید، تعویض شد.زنیت با این پیروزی ۲۰ امتیازی شد و با تفاضل گل بهتر نسبت به اسپارتاک، به صدرنشینی خود در لیگ روسیه ادامه داد. در جدول رده بندی گلزنان هم سردار آزمون با ۶ گل، بعد از کریستین نوبوای ۷ گله از تیم سوچی در رده دوم برترین گلزنان لیگ روسیه قرار دارد.

*علیرضا جهانبخش



در هفته سوم رقابت‌های لیگ برتر انگلیس، تیم برایتون در زمین خود با نتیجه ۳ بر ۲ مغلوب منچستریونایتد شد. در این مسابقه علیرضا جهانبخش ستاره ایرانی تیم برایتون در حالی که در هفته‌های اخیر، عملکرد درخشانی در ترکیب تیمش در رقابت‌های جام اتحادیه انگلیس داشت، این مسابقه را از روی نیمکت آغاز کرد و در حالی که تیمش ۲ بر ۱ از حریف عقب بود از دقیقه ۷۵ وارد زمین شد و در دقیقه ۹۵ بازی، موفق شد با یک ارسال دیدنی روی سر سولی مارچ، زمینه ساز گل دوم تیمش شود. اما این پایان کار نبود و برونو فرنانذز در آخرین لحظات وقت‌های تلف شده از روی نقطه پنالتی، موفق به باز کردن دروازه برایتون شد.

*رضا قوچان نژاد



در هفته سوم رقابت‌های لیگ هلند (اردیویسی) تیم زووله با درخشش رضا قوچان نژاد موفق شد با ۴ گل، اسپارتا روتردام را شکست دهد. در این دیدار، قوچان نژاد گل اول تیمش را از روی نقطه پنالتی در واپسین لحظات نیمه اول به ثمر رساند و در آغاز نیمه دوم هم موفق شد گل دوم خودش و زووله را به ثمر برساند. زووله با این پیروزی، با ۴ امتیاز در رتبه هفتم جدول قرار گرفت. در جدول گلزنان هم قوچان نژاد با ۲ گل زده در تعقیب دو بازیکن ۳ گله لیگ هلند قرار دارد.

*مهدی طارمی



در شب پیروزی ۵ بر صفر پورتو مقابل بواویستا مهدی طارمی از دقیقه ۷۸ در ترکیب تیمش قرار گرفت.این د ومین بازی طارمی با لباس پورتو بود. او در مسابقه نخست نیز یک دقیقه پس از ورود یک پنالتی برای تیمش گرفته بود.

صعود دو نماینده ایران از مرحله گروهی

گرچــه اســتقلال در گروهی قــرار گرفت که یک نماینــده قدرتمند آن به خاطــر کرونا اصولاً به این رقابتها پای نگذاشت و کار را برای دیگر نمایندگان گــروه ۷ و به ویژه اســتقلال راحت تر کرد اما نباید از حق گذشت که اســتقلال به‌ویژه دردیدار با تیم بــی انگیزه الهلال عربســتان که صعودش را قطعی کرده بود بســیار خوب و هماهنگ و بدون استرس بازی کــرد و خوب هم بازی کرد. یکی از مهمترین دلایل آن این اســت کــه این تیم بــا تمام ترکیب ســال گذشته خود و با تمام مهره هایش قدم به این بازیهــا گذارد و تقریباً تنها تیــم ایرانی بود که همه مهره های ســال گذشــته خود را در اختیار داشت. برخلاف پرســپولیس که به ۵ خرید تازه اش امکان بازی داد و در گام اول می شد فهمید کــه خریدهای تازه بــه قدر کافی در تیم جــا نیفتاده اند بویــژه آنکه نبود مهره شــاخصی چون مهــدی ترابی کاملاً به چشــم می آمــد.. اما با این وجود تیم پرسپولیس خوشبختانه در بازی آخر مرحله گروهی توانست تا حدود زیادی به هماهنگی مناسبــی بیــن بازیکنان قدیمــی و جدید خود دســت یابد به ویژه آنکه عیسی آل کثیر سرانجام توانست یک گل خوب بزند و از نظر روحی تقویت شود.

خوشــبختانه این تیم با پیروزی قاطع و درخشانی که در برابر تیم قوی و پرمهره الشارجه امارات به دســت آورد امیدها را برای نمایندگان ایران زنده کرد و توانســت به عنوان تیم اول گروه به مرحله حذفــی صعود کند . در این تیم جدای بازی خوب حامد لک نباید از بازی درخشــان بشــار رسن در میانه زمین پرسپولیس غافل بود که همچنان برای سرخها یک غنیمت است.

یک ضربه پا تا چشیدن طعم موفقیت

اســتقلال برای چشــیدن طعم موفقیــت فقط به اندازه یــک ضربه پای دیاباته کم آورد. درســت در دقایــق پایانی بازی شــیخ دیابانه با دروازه بان حریف تک به تک شــد و در کمــال ناباوری توپی را که می توانســت بازی را به تساوی بکشاند چند ســانتیمتر این طــرف تر از تیــر دروازه به بیرون فرستاد. از دست دادن چنین شانس خوبی آن هم در چنین بازی حساسی از شیخ بعید بود. و با توجه به خســتگی بازیکنان پاختاکور به احتمال بســیار فراوان استقلال می توانست در وقتهای اضافه این تیــم ازبک را شکســت داده و به جمع ۴ تیم غرب آسیا بپیوندد اما در روزی که تیم ازبکستانی بویژه در دقایق آخر بازی با نوع بازی خود روی اعصاب و روان آبی های تهران رفته بود استقلال نتوانست بازی را به تســاوی و سپس به وقت اضافه بکشاند و از دور رقابتهــا کنار رفت تا به جمع دو تیم دیگر ایرانی یعنی شــهر خودرو و سپاهان بپیوندد که در همان مرحله مقدماتی ازرســیدن به مرحله حذفی بازمانده بودند .

تیم پاختاکــور در بازی مقابل اســتقلال نیمه اول خوبی را پشــت سر گذاشت آنها هماهنگ و منظم و جنگنده ظاهر شدند و استقلالی ها شاید به خاطر خســتگی آن هماهنگی و آرامش لازم را نداشتند. خیلــی زود توپ از دســت می دادنــد و در ایجاد فرصــت بــرای گل زنی چندان موفق نشــان نمی دادند. با مهار قائدی گویی نیمی از توان خط حمله اســتقلال از دست رفته بود و با اینکه گل اول بازی را به ثمر رسانده بودند سرانجام در پایان نیمه اول بازی گل مســاوی را خوردند و بلافاصله در آغاز نیمــه دوم گل دوم خــود را هم زدنــد. یعنی بین دو نیمــه مربی ازبکی به خوبی توانســت راههای رســیدن به دروازه را به شــاگردانش نشان دهد. گرچه حســینی گل بدی خورد که از او عجیب بود امــا بعد از آن هم اســتقلالی ها برای رســیدن به دروازه حریف برنامه مشــخص و منظمی نداشتند و حمــلات بی نتیجــه آنان در دقایــق پایانی نمی توانســت آنها را به گل برساند.البته در این دیدار داور عمّانــی بــازی که بــرای فوتبال آســیا داور سرشناسی هم محســوب می‌شود و ظاهری شبیه کولینــا داور معروف ایتالیایی هــم برای خودش دســت و پا کرده، قضاوت دلچسبــی نداشــت و اشــتباهات تأثیرگذارش بویژه ندیدن هند واضح مدافع پاختاکور در دقایق پایانی که می‌توانســت یک پنالتی و متعاقب آن گل تساوی برای آبیهای ایران به همراه بیاورد، باعث شــده بود تا بازیکنان اســتقلال در دقایق آخر بازی با اعصابی ناآرام به ادامه بازی بپردازند که اگر از VAR یا کمک داور ویدیویی استفاده می‌شد به طور قطع نتیجه دیگری رقــم می‌خورد که معلوم نبود بــه چه دلیل از این امکان در مرحله حذفی استفاده نشد.

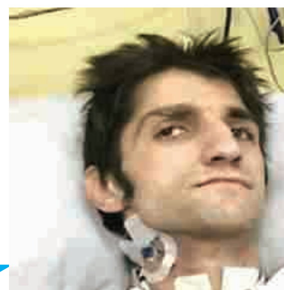
با حذف استقلال حالا تنها یک نماینده از ایران در دور بعد حضور خواهد داشت که حال آرزوی همه ایرانی ها این اســت که لشــکر سرخ بتواند فوتبال ایران را به خوبی نمایندگی کند.



ملی پوش کشتی فرنگی نیازمند توجه

محسن قاسمی کشتی گیر ملی پوش وزن ۷۴ کیلوگرم کشتی فرنگی و دارنده مدال طلای قهرمانی آسیا در ۲۰۱۱ تاشــکند و طلای تیمی مسابقات جام جهانی فرنگی روسیه در ۲۰۱۲ حالا در سی سالگی در شهر محل تولدش بروجرد با مرگ دست و پنجه نرم می کند و مغزش کار نمی کند.بهمن ســال گذشته بود که در کمپ اعتیاد بروجرد در اقدامی عجیب مورد ضرب و شتم قرار گرفت و ضم آسیب دیدگی از ۲۶ ناحیه به کما رفت. چند روز در بیمارســتان شهرش تحت درمان بود و ســپس به بیمارستانی در تهران اعزام شد و پس از دو ماه از کما خارج شد و تا اندازه ای هوشیاری اش را به دست آورد اما از اردیبهشت امســال به گفته برادرش تنها حیات نباتی دارد. این قهرمان کشتی از حدود دو ماه پیش به خاطر هزینه های بالای بیمارستان تهران به بروجرد منتقل شد و در حــال حاضر به گفته برادرش نه توان حرف زدن دارد و نه کسی را می شناسد و نه واکنشی دارد.انگار یک تکه گوشت است. ضاربان او هم در کمپ ترک اعتیاد با اینکه شناسایی شده اند اما با قید وثیقه آزاد هستند و این عجیب است.





روح همچون رودخانه است، هر چه عمیق‌تر، آرام‌تر ● منتسکیو

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ *پدر عزیزم*، شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

فرزندانت حمید و طهورا و نوه گلت آرشا ـ فردیس

❋ *برادرزاده عزیزو مهربانم، آلاجان*، ۳۰ شهریور را با تقدیم ۳۰ شاخه گل رز به تو ای مهربان و دوست داشتنی من، این روز به یاد ماندنی را تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم **عموحسین شفیعی-تهران**

❋ *همسر عزیزم، شمسی جان*، به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت دارم، سالروز تولدت را به تو بهترینم تبریک می گویم و امیدوارم همیشه موفق و تندرست باشی **همسرت کورش قاسمی ـ مارلیک**

❋ *نازنین خانم، دوست خوبمان*، همیشه لبخند بر لبانت / عشق در قلبت / لطف در نگاهت / محبت در چهره ات / بخشش در رفتارت / و حق در زبانت جاری باشد تولدت مبارک

دوستانت معارفوند، فائزه سادات حاجی قاسمی و خواهرت نیلوفر خادمی

❋ *آقا تیمور، برادر عزیزم*، پنجم مهر سی و چهارمین سالروز تولدت و دومین سالروز ازدواجتان را به شما تبریک می گویم و همیشه آرزوی سلامتی و خوشبختی شما را از خدای بزرگ خواستارم

برادرت علیرضا چشمی-قزوین

❋ *دختر نازم، ستایش خانم*، بهترین صدای زندگیمان را در چهارم مهر ۷۹ شنیدم، گل همیشه بهار زندگی، تولدت مبارک، دوستت داریم

پدر و مادرت سیدمهدی موسوی و راحله پناهی-رشت

❋ *فرزند عزیزو گرامی ام، آلاجان*، ۳۰ شهریور هر ساله از تمام روزهای سال برایمان عزیز و قشنگتر است، باتقدیم یک سبد گل به شما سالروز تولدت را جشن می گیریم، تولدت مبارک

پدرت ناصر عبدالخانی و مادرت مریم و خواهرانت-سقز

❋ *آقا سبحان، پسر عزیزم*، قبولی ات در دانشگاه سال ۹۹ تبریک می گوییم. امیدوارم در تمام مراحل زندگی موفق باشی. آرزوی همیشگی ما سلامتی توست **پدر و مادرت، جواد و مهناز صبوری - رودسر**

❋ *منیژه جان، دوست عزیزمان*، امیدوارم زندگی برای شما مفهوم زیبایی و موفقیت باشد و همیشه دلتان شاد و لبتان خندان، سالروز تولدت مبارک

مرضیه، پارسا و سپهر-شاندرمن

❋ *پدر مهربان تر از جانم*، رفتی اما لحظه‌ای عشق تو از دلم بیرون نرفت، من تا آخرین لحظه‌ای که زنده‌ام فریاد می‌زنم بهترین پدر دنیا، آرزویم دوباره دیدن توست، پدر بودن را به معنای واقعی در حقمان انجام دادی، روحت شاد

دخترت آیلین-تهران

❋ *مارتیاجان*، سبد سبد گل‌های سرخ تقدیم تو باشد، تولدت همراه با سعادت و سلامت بر تو مبارک باد، بهترین‌ها را برایت آرزومندیم

خانواده بیانی-تهران

❋ *مینا و مونای عزیزمان*، از اینکه در طول بیماری من و پدرت در کنارمان بودید و زحمات زیادی کشیدید، از خداوند برایتان برکت و مهربانی همراه سلامت و شادمانی آرزومندیم **پدر و مادرتان بیانی- تهران**

❋ *مجید جان*، تولدت را در ماه مهر با تقدیم هزاران شاخه گل رز، به تو تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند همیشه و در همه حال نگهدارت باشد.

مادر معصومه و برادرانت حمید و سعید و خواهرانت مریم و فاطمه ـ کرج

❋ *افسانه جان*، سالروز تولدت در ۱۰ مهر با تقدیم هزاران شاخه گل رز بر تو مبارک باد، عزیزم تولدت مبارک **عموحسین و همسر-تهران**

❋ *برادر و خواهر مهربانم، نداونوید*، تمام ستاره‌ها را تقدیم شما دو مهربان می کنم تا بگویم ۱۰ و ۱۵ مهر سالروز تولدتان مبارک، همیشه موفق و سلامت باشید **خواهرتان نازنین سهاپور-کرمان**

❋ *همسر مهربانم، موناجان*، ۱۲ مهر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو ای مهربانترین همسر تبریک می گویم

همسرت، محمد شجاعی-ابهر

❋ *مادر عزیزم، فاطمه جان*، تنها برای چشمان مهربانت می‌نویسم و نگاهت که برایم به مانند باران رحمت است و دستانت که بهشت زندگی‌ام است. با تمام وجود بر دستان زحمتکش تو بوسه می‌زنم و می گویم که دوستت دارم

دخترت، ژاله رامین فر-رامسر

❋ *سعیده جان*، روز تولد تو روز عشق است، روز تولد خوبی‌های دنیا، بدان که بی‌اندازه عاشقت هستم **خواهرت سوگل تهامی-تهران**

❋ *همسر عزیزم، چاووش جان*، بهترین همسر و بهترین بابای دنیا، سالروز تولدت را در ۱۴ مهر به تو تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم و آرزو می کنم همیشه سلامت و تندرست باشی **همسرت، ویدا نجاتی-تهران**

❋ *همسر مهربانم، امیرجان* زیباترین خاطره زندگی‌ام در ۱۵ مهر ماه رقم خورد و سالروز ازدواجمان را همراه تک شاخه گل زندگیمان به شما نور چشمم تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم **همسرت، ساناز بروجردی-بروجرد**

❋ *شهین عزیزو مهربانم*، ۱۶ مهر چهل و پنجمین سالروز میلادت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو تبریک می گویم و آرزوی سلامتی ات را از درگاه خدای بزرگ خواستارم **همسرت، محسن وزیری-گناوه**

❋ *ملیحه جان، همسر عزیزم*، امروز سالگرد روزی است که ما همچون یک روح در دو بدن شدیم و به خاطر عشقی که به زندگی‌ام آوردی از تو ممنونم، عزیزم سالگرد آغاز با هم بودنمان مبارک **همسرت، موسی نقاش کار-خرم آباد**

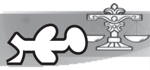
❋ *سودابه جان، جاری عزیزم*، ۱۵ مهر ماه سالروز تولدت را به شما و همسر مهربانت و همچنین دختر گلت تبریک می گویم. امیدوارم خداوند پشت و پناه شما باشد **نگین قشقایی-کرج**

❋ *دختر گلم، شراره جان*، تقویم دل من نسبتی با تقویم‌های جهان ندارد، چون میان برگ ریزان خزان می‌بینی نوشته‌اند بهار یعنی آن لحظه که تو خندیدی، دخترم سالروز تولدت مبارک **پدرت کریم سحابی-رشت**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ عکس یادگاری: ۴ حرکت اضافی هنگام گرفتن عکس صورت گرفته است. ۱-مرد عقبی سمت راست دست خود را روی شیل جلویی گذاشته است، ۲-مرد عقبی دومی، چشمهایش بسته شده است، ۳-مرد سمت چپ جای دستان خود را روی سینه اش عوض کرده است، ۴-بچه سر خود را راست نگه داشته است.

پاسخ شبیه امابی شباهت: ۱-جیب پیراهن گلف باز و سومین پنجره استادیوم از سمت چپ، ۲-درخت سیاه رنگ سمت چپ و دم گاو، ۳-سبیل سمت چپ موش کور و هاشور شلوار ماتادور، ۴-نقش روی کفش گلف باز و نقش روی پیراهن ماتادور، ۵-سوراخ نزدیک موش کور و سوراخ بینی گاو، ۶-دهان گلف باز و هاشور سمت چپ بالای سر گاو، ۷-نقش بوته داخل دره و بوته جلوی سر گاو.



پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



جزو افرادی هستید که سعی دارید سهم خودتان از زندگی را با دیگران قسمت کنید و وقتی آرامش را در دیگران می‌بینید راضی هستید و این موضوع خاطره‌های خوشی را برای شما زنده می‌کند، اما این روزها شرایط تغییر کرده و این که نمی‌توانید بر اوضاع مسلط باشید آرامتان نمی‌گذارد در حالی که باید بدانید شما تمام تلاشتان را کرده‌اید و باقی ماجرا بستگی به تغییر اوضاع دارد که امیدوارم به زودی با آن روبرو شوید، اما نتیجه قطعی نامشخص است.

مهر

در ذهنتان موضوعات مختلفی را پرورش می‌دهید و تلاش می کنید در موارد متفاوت گزینه‌ها را آنچنان در کنار هم قرار دهید که با بهترین و سریع ترین شیوه روبرو شوید، اما چیزی که به آن دقت ندارید، تفاوت عجیب بین واقعیت و خواسته‌هاست و باید بدانید که اطرافیانتان بااصل موضوع مشکلی ندارند و در واقع این حواشی کار هست که رتبه بندی‌های متفاوتی را از نظر زمانی در پی خواهد داشت.

اردیبهشت

انسانی متواضع و یاری رسان هستید و وقتی در شرایط متفاوت قرار می گیرید، سعی دارید زندگی را برای دیگران قابل تحمل‌تر کنید و اگر گذشته خود را بررسی کنید با وجود غیر قابل کنترل بودن اوضاع بسیار منطقی و قابل دفاع عمل کرده‌اید، اما وقتی با خودتان خلوت می کنید کارها خیلی آرامتان نمی کند و چالش‌هایی حل نشده ای پیش رویتان می‌بینید، در حالی که در آینده متوجه عملکرد درستتان خواهید شد، مطمئن باشید!

آبان

جزو آن دسته از اشخاصی هستید که وقتی کاری را شروع می کنید دوست ندارید با هیچ نوعی از مخالفت روبرو شوید و ترجیح می‌دهید همه چیز مو به مو و طبق آنچه پیش‌بینی کرده‌اید پیش برود، اما مدتی است که متوجه شده‌اید این نوع حرکت‌ها ممکن نیست که طبق پیش‌بینی‌ها پیش بروند و همین گره باعث شده در معادلاتتان بازبینی عمیقی را شکل بدهید که البته این کار بسیار ارزشمند و تأثیر گذار خواهد شد.

خرداد

روزهای شلوغ، اما قابل دفاعی را پشت سر می‌گذارید و دیدن نتیجه کار باید برایتان آرامش بخش باشد، اما از آنجا که قصد دارید شکلی دیگر از عملکرد را به اطرافیانتان ثابت کنید، خیلی اوضاع با هم سازگاری ندارند، در حالی که این موضوع به هیچ وجه به تنبلی و بی‌توجهی شماارتباطی ندارد و کافی‌است بتوانید بر زیاده خواهی‌های درونی غلبه کنید و قضاوت در مورد کارها را به آینده واگذار کنید.

آذر

روزهایی متفاوت را می گذرانید و در این تصور هستید که اصلاً حوصله انجام تغییرات را ندارید و حس می کنید که تجربه‌های گذشته در موارد پیش رویتان خیلی کارساز نیست، اما اگر واقع بین باشید می‌پذیرید که شکل کلی کار خیلی با گذشته متفاوت نیست و این جزییات است که با خود عوامل جدید را به همراه دارد و کافی‌است که نوع نگاه اطرافیان به زندگی تان را منفی نبینید و با مهر و منطق مهره‌ها را کنار هم بچینید!

تیر

با موضوعی روبرو هستید که تا حدود زیادی از کنترل شما خارج است، اما می‌بینید که زندگی پیش می‌رود و خیلی هم نتایج غیرقابل قبولی را بر جای نمی گذارد. پس کافی‌است آرام بگیرید و شرایطی را ایجاد کنید که نیازمند پیگیری‌های مستمر نباشد و ناراحتی و نگرانی مدام را به دنبال خود نیاورد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بدانید که قصد دخالت در میان نبوده و کافی‌است برداشتتان تصحیح شود!

دی

انسان پرحرفی نیستید، اما از اینکه در مورد برداشت‌هایتان اظهار نظر کنید هم بدتان نمی‌آید، در حالی که می‌بینید لحظه‌های پیش روی ما هر کدامشان یک فرصت هستند و این ما هستیم که تعیین می کنیم چه نقشی در زندگیمان داشته باشند و کافیست با انتخاب کلمات و کنار هم چیدن آنها با مهر و سازگاری روزهای غیر قابل تکراری را برای خود و اطرافیان ایجاد کنیم، در مورد زودرنجی تان هم توصیه می کنم یکبار امتحان کنید استقامت چه تغییری در زندگی می‌دهد!

مرداد

نظر خودتان را به اطرافیان بگویید، اما بدانید که اظهارعقیده با تأکید ناشی از استبداد، فاصله طولانی دارد و کافیست بتوانید انتظارات را با نگاهی عادلانه بررسی کنید که اتفاقاً فرصت خوبی هم برای به نتیجه رسیدن دارید و باید به نوعی عمل کنید که رفتارتان با کم توجهی فاصله داشته باشد زیرا زیاده روی در هر مورد اشتباه است و می‌تواند به رویکردهای غیرقابل کنترل ختم شود.

بهمن

انسان درونگرایی نیستید و سعی می کنید به جای تکیه بر تنهایی با حضور در جمع ها لحظه‌های سرشار از آرامش را برای خود و اطرافیانتان ایجاد کنید، اما معتقدید مشکلات ایجاد شده در زندگیتان باعث بروز تغییراتی در رفتارتان شد که این می‌تواند در مواردی بسیار تعیین کننده باشد، در حالی که تجربه به شما ثابت کرده برداشتهایتان در مواردی با اشتباه همراه است و کافی‌است نشاط وشادی را جایگزین کسالت کنید که در آن صورت هیچ چیزی جلودارتان نیست!

شهریور

شما جزو اشخاصی هستید که دوست داشتنتان معمولاً جنبه خاصی از رفتار را با خود به همراه دارد و علاقه‌ای به تحمیل کردن ایده‌تان ندارید، اما دلخوریهای گاه و بیگاه این رویکرد را در میان اطرافیانتان ایجاد می کند و آنگاه است که تنها گذر زمان در گشایش این نوع گره‌ها کارساز خواهد بود. برای رفع بخش مهمی از این مشکل هم توصیه می کنم اجازه ندهید که کار بیش از حد شما را از شکل واقعی دور کند که این کلیدی ارزشمند است.

اسفند

یک ماجرای پیش‌بینی نشده را تجربه کردید و این باعث شد تا بر روی برخی از برداشتهایتان خط بطلان بکشید و تا اینجای کار را موفق بودید و از این جا به بعد هم کافی‌است داشته‌هایتان را حفظ کنید و اجازه ندهید که گزینه‌های غیرواقعی جای آنها را بگیرند و درمورد اینکه کسی حرفهای شما را جدی نمی گیرد هم به تجربه دریافتید که برداشتتان اشتباه بود و حالا کافیست ثابت قدم حرکت کنید!

حاضر نیستم فقر را با ثروت معاوضه کنم و آرامش را از دست بدهم

●بوسنز

سهراب صفادار



آلمان: تصویر نه یک فوران آتشفشان است و نه جنگلی در حال سوختن است. بلکه یک پارک شهربازی در جنوب آلمان به دلیلی نامشخص شروع به سوختن کرد و خیلی سریع به سایر بخش‌های پارک سرایت کرد. بطوری که مسئولان شهربازی مجبور به تخلیه فوری جمعیت چند هزار نفری داخل پارک شدند.



پرتغال: اعضای گروه نمایش گاوبازی "کاروچ فورکادوس" در حال اجرا بودند که شرایط کمی تغییر کرد و همانطور که می‌بینید حتی کل گروه حریف این گاو خشمگین نشدند. علاوه بر قدمت طولانی این نمایش در کشورهای اسپانیا و پرتغال، خطر و هیجان آن دلیل دیگر اشتیاق مردم به تماشای آن است.



آلمان: تعدادی از دوچرخه سواران در حرکتی اعتراضی با دوچرخه‌هایشان به داخل آب پریدند. عده زیادی از دوچرخه سواران شهر فرانکفورت درخواست موافقت با قوانین جدیدی داشتند که شهر را به محیطی مناسب‌تر و امن‌تر برای استفاده از دوچرخه و دوچرخه سواران تبدیل می کرد.

فرانسه: دودهای رنگی که از فشفشه‌ها خارج می‌شوند تمام خیابان‌های پاریس را در بر گرفته‌اند. مأموران پلیس در اعتراض به شرایط سخت و نامناسب کاری خود، از رفتن به ادارات پلیس خودداری کرده و در حالی که پیژامه بر تن کرده بودند در مقابل ادارات پلیس تجمع کردند و با خیالی آسوده به استراحت پرداختند!



هلند: این مروارید اگر چه زیباترین مرواریدی نیست که می‌بینید، اما عنوان درشت‌ترین مروارید طبیعی آب‌های شیرین جهان را به خود اختصاص داده است. این مروارید که به دلیل ظاهرش به "**مروارید شیر خفته**" نیز معروف است، زمانی به کاترین دوم روسیه تعلق داشت. این مروارید در مزایده‌ای در شهرهاگ در هلند به فروش گذاشته خواهد شد.



انگلستان: "مایک هامفری" یکی از کارشناسان خبره در صنعت ساخت ربات و اعضای مصنوعی بدن انسان در حال کار بر روی جدیدترین ربات انسان نما به نام "فرد" است. او از جمله کارشناسانی است که محصولات و ساخته‌های او را در بسیاری از مراکز علمی، پارک‌های تفریحی و علمی و یا گروه‌های تحقیقاتی می‌توان یافت. او اکنون ربات‌هایی ساخته است که علاوه بر ظاهر شبیه به انسان، قابلیت برقراری ارتباط و گفت‌وگو با انسان را داشته و حرکتشان هم روان تر، طبیعی‌تر و سریع‌تر شده است.



خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید.
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

جوراب مشکی بلند

زهرا، ۵۵ساله، متاهل، خانه‌دار

خواهر بزرگم حدود چهل روز پیش به رحمت خدا رفت. خواب دیدم ایستاده و برهنه است البته این را حس کردم و بدنش را نمی‌دیدم فقط متوجه شدم برهنه است. با تعجب دیدم یک جفت جوراب مشکی تا زیر زانو به پا دارد. خودش در خواب خیلی خوشحال بود.

تعبیر

برهنه بودن تعبیرهای مختلفی دارد. در این خواب به معنی رهایی از مشکلات این‌جهانی است. جوراب نماد شوره و جفت است. در این خواب می‌تواند به این معنی باشد که به نظر شما خواهرتان با همسرش مشکلاتی داشته. خوشحالی آن مرحوم نماد این است که در نظر شما او از دغدغه‌ها و غصه‌هایی که داشته، خلاص شده.

زیارت

خانم بدون مشخصات

خواب دیدم با فامیل‌های درجه یک خودم در کربلا هستیم. من اولش با چادر مشکی رفتم زیارت بعد لباس سفید پوشیدم. انگار مراسم عقد کنانم بود. چادر سفیدی هم روی سرم انداختم. به خاطر آن مراسم همه خوشحال بودند.

تعبیر

ایشان هم مشخصات خود را ننوشته‌اند. مجرد یا متاهل بودن ، سن و سال و اینکه از کدام شهر هستندو... که این توضیحات در درست‌تر شدن تعبیر خواب موثر است. برای این خواب فرض می کنم ایشان حدود ۳۷سال دارند. مجردند، نگران ازدواج نکردن خودشان هستند، حاجتی هم دارند که همان ازدواج است. این خواب می گوید نذر و نیازی دارید. گمان می کنید نذر کردن از کوشش کردن مفیدتر است اما چون در بیداری نتیجه‌ای نگرفته‌اید، ناخودآگاه شما این خواب را برای شما می‌سازد تا به شما امید بدهد. اگر حدس‌هایم درست است، در کنار نذر و نیاز، راهکارهای مشاورها را دنبال کنید و به امید خدا به مطلوب خود می‌رسید.

نماز در مسجد

ثریا ورزنده، ۳۵ساله، مجرد، شاغل

خواب دیدم دویدم مسجد محله خودمان. می‌خواستند نماز را شروع کنند. از تعداد کم نمازگزارها خیلی تعجب کردم که یادم افتاد به خاطر کروناست. سجاده‌ام را باز کردم و با آنها نماز خواندم.

تعبیر

در این خواب نه در همه خوابها نماز می‌تواند نماد نارضایتی از شرایطی است که دارید. اگر احیانا اعتقادت شما کمی سست شده باشد، می‌تواند به همین دلیل باشد و خواب دارد می گوید مثل گذشته شوید. تقریبا دیر به مسجد رسیدید و راه را دویدید. این یعنی برخی از کارهای مهم را به موقع انجام نمی‌دهید. در این خواب تعجب به این معناست که حس می کنید همدرد و همدل ندارید. بحث کرونا در خواب شما به این تعبیر است که برای برخی از رفتارها یا تصمیم‌ها و شرایط بد دنبال توجیه هستید. سجاده تعبیری است از استقلال شما. با آنها نماز خواندن هم به معنی کنار آمدن با شرایط است که خصلت خوبی است.

ماساژ دادن

فرزانه، متاهل، بدون مشخصات

پنج سال پیش زن عموی جوانم را با سرطان از دست دادم. هفت ماه پیش هم مادرشوهرم سرطان گرفت و فوت کرد. در دو هفته متوالی دو خواب دیدم: مادر شوهرم به خوابم آمد. نصف بدنش کبود و ورم کرده بود. من در خانه اخروی در اتاقی کوچک به دیدنش رفته بودم. همسرم هم با من بود. مادرشوهرم گفت خانه را مرتب کنید. مهمان دارم. بعد به من گفت روغن‌هاتو آوردی پاهای منو بمالی؟ هر وقت تو می‌مالی آروم می‌شم. گفتم با عجله اومدم روغن نیاوردم. و بدون روغن شروع کردم به ماساژ دادن پاهایش. خیلی احساس رضایت داشت.

در خواب دوم زن عمویم به خوابم آمد. حالتش بیمار بود. مادر و برادرش همراهش بودند. به باغ قدیمی پدرم آمده بودند. تمام بدنش کبود و ورم کرده بود. تا مرا دید، گفت فرزانه روغن‌هاتو آوردی؟ هر وقت تو می‌مالی سبک می‌شم. گفتم بله آوردم. دست‌هایم را خیلی روغن مالیدم و او را ماساژ دادم. هی می گفت چقدر سبک و آروم شدم. سرش را روی بالش گذاشت و گفت اونقدر سبک شدم که حلا دیگه می‌تونم راحت جون بدم و راحت می‌شم.

تعبیر

مسلم است که فوت آن دو عزیز روی شما اثر گذاشته‌اند. کاش در واتساپ توضیح داده بودید که آیا آنها در زمان حیات و مریضی مشکل ورم و کبودی داشتند یا نه و یا شما آنها را با روغن ماساژ می‌داده‌اید؟ فرض را بر این می گذارم که ورم و کبودی داشته‌اند. هر دو خواب به این معنی است که شما خانمی مهربان هستید که با رفتارتان به دیگران مخصوصا آن دو مرحوم آرامش می‌داده‌اید. این خواب نوعی تشکر است از طرف آنها به شما.

خواب شما به این معنی نیست که آنها در آن دنیا حال خوب یا بدی دارند. خواب شما مربوط است به دنیای زندگان. و بیشتر به زندگی خودتان ربط دارد. برای مثال اگر از کسی ناراحت شوید و در جواب کارهای خیرخواهانه شما سپاسگزاری نکند، چنین خوابی می‌بینید تا احساس آرامش کنید و در خواب از شما تشکر شود. اگر از خودگذشتگی کنید و دیگران قدر ندانند، باز امکانش هست در خواب از شما تشکر و قدردانی شود. خوابهای ما دریچه‌ای هستند به ناخودآگاه ما. خوابگزاری که روانکاو هم باشد و با علم تعبیر خواب نوین آشنا باشد، می‌تواند از خوابهای مردم وارد ناخواد آگاه آنها شود و کاستی‌ها و آرزوهای سرکوب شده و مسائل دیگر را پیدا کند و به بیننده خواب کمک کند تا گره‌های اعصابش باز شوند و به آرامش برسد. به همین دلیل است که اصرار دارم خواب را کامل و با مشخصات کامل خودتان واتساپ کنید.

برای عمر طولانی، باید آهسته زندگی کنیم ● سیسرون

نقاشیهای شما



سارینا مسگر ۷ ساله



یاسین زمانی



مهرانه ناصری



محمدرضا طهماسبی - ۸ ساله



سعید عبدالله زاده ۸ ساله -گرمسار



مه سیما اسماعیلی



ریحانه ناصری



ایلیا مهر علیزاده کلاس چهارم - شهرک جهان نما



پارسا مسگر ۱۱ ساله



علی اعرابی ۱۱ ساله

شکوفه های زندگی



مازیار و مه سیما اسماعیلی



رادین قشقایی



محمد قائم اسحاقی



شهراد کریمی



صبا اسدیان



www.mci.ir

یک خوش آمدگویی طــــــولانی

فــروش ویژه سـیم کارت اعتبــاری

۲۴ گیگـابایت اینتـرنت هـدیه به مـدت ۶ مـاه

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی